

جغرافیای تاریخی افغانستان

(پنجاه مقاله)



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

تألیف
پوهاند عبدالحي حبيبي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲



مشخصات:

نام کتاب: جغرافیای تاریخی افغانستان

مؤلف: پوهاند عبدالحی حبیبی

صفحه آراء: رضوان الرحمن میوند

سال چاپ اول: ۱۳۶۲ خورشیدی، بمناسبت هزارمین سال تألیف حدود العالم

سال چاپ دوم: ۲۱ میزان ۱۳۷۸ خورشیدی

سال چاپ سوم: ۲۷ دلو ۱۳۸۲ خورشیدی

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

صفحه آرای، طبع و نشر: بنگاه انتشارات میوند، کتابخانه سبا

کابل: چهار راهی صدارت، تلیفون: ۲۲۰۰۴۵۵ و ۲۱۰۳۵۶۹

موبایل: ۰۷۰۲۸۴۹۵۴ و ۰۷۰۲۹۵۲۱۴، پست بکس: ۵۲۲۵

پیشاور: دهکی نعلبندی، بازار قصه خوانی، تلیفون ۲۵۶۵۵۲۰

موبایل: ۰۳۰۰۵۹۴۶۳۲۸، پست بکس: U.P.O. BOX - 795

حق چاپ محفوظ ناشر است.

مقدمه

در دوران معاصر تاریخ فرهنگی کشور ما، آغاز پژوهشها در مسایل جغرافیای افغانستان با به میان آیی انجمن ادبی کابل و نشر مجله کابل، به حیث ارگان نشراتی آن انجمن بسته گی، دارد.

شماری از بسته گان انجمن ادبی و پژوهشگران دیگری که با مباحث جغرافیا به شیوه های پژوهشی علاقه داشتند، نبشته ها و پژوهشهای شان را در این رشته دانش به مجله کابل میسپردند و دست اندر کاران مجله به چاپ آن میپرداختند. مجله کابل از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی گاه گاه به نشر مباحث جغرافی و پژوهشهایی در این بخش پرداخته است.

با تاسیس انجمن تاریخ و نشر مجله آریانا مضامین مربوط به رشته های گونه گونه جغرافیا به جای مجله کابل در برگهای مجله آریانا نشر میشدند.

سالنامه کابل و پس از آن سالنامه افغانستان نیز در این راستا کار های به فرجام رسانده است. از سال ۱۳۱۱ خورشیدی تا سال ۱۳۷۰ خورشیدی در شماره های گونه گونه سالنامه کابل و افغانستان، نبشته ها و مقاله های رساله گونه ارزشمند در پیرامون مباحث جغرافی به نشر رسیده اند.

با تأسیس مؤسسه جغرافیا در پوهنچی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل و نشر مجله شش ماهه جغرافیا، پژوهشهای مباحث گونه گونه جغرافی در کشور ما در مرحله پیشرفته یی قرار گرفته مجله جغرافیا تا اواخر سال ۱۳۵۲ خورشیدی مرتب و مسلسل نشر میشد و در برگ های آن پژوهشهای تازه استادان و گاهی هم دانشجویان به نشر میرسیدند. همیسان نشر بولتن جغرافیا از سوی ریاست تالیف و ترجمه وزارت تعلیم و تربیه به

یادداشت ناشر

جای مسرت است که بنگاه انتشارات میوند کتاب جغرافیای تاریخی - مجموعه پنجاه مقاله - استاد عبدالحی حبیبی را در شرایطی برای دومین بار به نشر می سپارد که مبرمیت بخش نظریه وحدت ملی در جامعه ما کماکان به حال خود باقیست؛ زیرا با وجود تحولات عمیق سیاسی و فرامرزی در کشور ما و جهان مشکلات ملی و اجتماعی ما راه کاستی نیپیموده اند.

نشر همچو آثار در هیاهوی گزینش های جدید سیاسی و اجتماعی بخاطر حفظ ارزش های فرهنگی و تاریخی ما خالی از سود نخواهد بود، امید درین راستا کارهای ارزشمند دیگری انجام داده بتوانیم.

بنگاه انتشارات میوند

همکاری مؤسسه جغرافیای پوهنتون کابل و استادان جغرافیای موسسات تحصیلات عالی دیگر کشور هم در بالنده گی پژوهش در مسایل جغرافیا نقشی داشت. مضامین و مطالبی که در پیرامون مسایل گونه گونه جغرافی در نشریه های موقت در کابل به نشر رسیده اند بعضاً مقاله های در جغرافیای تاریخی کشور نیز در بین این مقاله ها به چشم میخورند.

پژوهشگران و دانشمندانی که مسایل جغرافیای تاریخی را به پژوهش گرفته اند با استفاده از کتابهای جغرافی کهن، سفرنامه ها و گاهی هم پژوهش های خاورشناسان پژوهشهای شان را به سر رسانده اند. از متون کهن جغرافی مانند: صورت الارض ابن حوقل؛ المسالك الممالك ابو اسحاق ابراهیم بن محمد الاصطخری؛ البلدان یعقوبی، معجم البلدان یا قوت حموی؛ تقویم البلدان ابوالفدا؛ مختصر البلدان ابن فقیه؛ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابو عبدالله شمس الدین محمد بن احمد المقدسی (تالیف ۳۷۲ ه ق) مرصداطلاع و کتب تاریخ چون: تاریخ یمنی از العتبی، الکامل ابن اثیر، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری قاضی منهاج السراج جوزجانی، سفرنامه حکیم ناصر خسرو یمگانی، سفرنامه ابن ابطلوطه، سفرنامه های زایران چینی، شی فاهیان و هیون تسانگ، جغرافیای خلافت های شرقی از لسترنج؛ آثار گونه گونه از بار تولد، جغرافیای کهن هند از کنگهم و بسی کتب دیگر جغرافیا و تاریخ و حتی آثار ادبی و متون کهن دینی. پژوهشگران جغرافیای تاریخی ما از نتایج پژوهشهای دیرین شناسان نیز سود برده اند و در بعضی موارد از روایات محلی هم استفاده کرده اند.

پژوهشهای جغرافیای تاریخی در کشور ما در باره شماری از مناطق و شهر های کهن، ولایت ها و مناطقی که به گونه یی سزاوار پژوهش بودند صورت گرفته است. شماری از دانشمندانی که با پژوهش در جغرافیای تاریخی کشور دلبسته گی داشتند اکثراً در باره شهرها، اماکن یا مناطقی که در متون کهن مانند: تاریخ بیهقی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری و امثال آن یاد شده اند به پژوهش پرداخته اند و نتیجه پژوهش های شان را به مردم و حلقه های فرهنگی، دانشجویان، و علاقمندان مباحث جغرافیای

تاریخی کشور تقدیم داشته اند.

در کشور ماروان شاد میرغلام محمد غبار (۱۲۷۶-۱۳۵۶ ش)؛ روان شاد استاد عبدالحی حبیبی (۱۳۲۸-۱۴۰۴ ه ق)؛ روان شاد محمد عثمان صدقی (۱۲۹۳-۱۳۷۷ ه ش)، پوهاند عبدالشکور رشاد، پوهاند میر حسین شاه، غلام فاروق نیلاب رحیمی، پوهنوال عزیزاحمد پنجشیری، پوهاند شاه علی اکبر شهرستانی، کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی و تنی چند دیگر در این بخش جغرافیا پژوهشهایی دارند.

اکثر نبشته های دانشمندان افغان در پیرامون مباحث جغرافیای تاریخی به گونه متفرق در نشریه های موقت افغانستان و گاهی هم در نشریه های موقت کشور های همسایه به نشر رسیده اند. در سالهای پنجاه سده روان خورشیدی کتابواره یی زیر نام شهر های تاریخی آریانا اثر روان شاد صدقی در کابل چاپ شد و در فرجامین سال های همان دهه پوهنوال عزیزاحمد پنجشیری جغرافیای تاریخی غور را نبشت که به تعقیب آن از سوی پوهنتون کابل به چاپ رسید. در سالها شصت همین سده به مناسبت برگزاری سیمینار هزارمین سال تألیف حدود العالم زمینه هایی برای تألیف و نشر مباحث جغرافیای تاریخی فراهم آمد.

پنجاه مقاله استاد عبدالحی حبیبی و تعلیقات جدید مینورسکی بر حدود العالم ترجمه استاد میر حسین شاه بدین مناسبت چاپ شدند. یکی دوسال پس از این رخداد در دیپارتمنت تاریخ عمومی پوهنخی تاریخ و فلسفه پوهنتون کابل کورسهایی برای تحصیل دوره ماستری M.A در تاریخ آغاز گردیدند. به ابتکار استاد میرحسین شاه تدریس جغرافیای تاریخی افغانستان هم شامل برنامه های درسی دوره ماستری گردید و استاد بزرگوار پوهاند میرحسین شاه خود رساله یی را درباره جغرافیا دانان پیشین از زبان اردو ترجمه کرد و از طریق نشرات پوهنتون کابل به نشر رسید و در اختیار شاگردان آن کورس گذاشته شد. همین سان زیر نظر استاد میر حسین شاه دو اثر جغرافیای تاریخی نگارنده این سطور از سوی پوهنخی تاریخ و فلسفه پوهنتون کابل به چاپ رسیدند و به دسترس شاگردان کورس ماستری قرار گرفتند.

در این دو اثر یکی جغرافیای تاریخی لغمان بود که به مناسبت سیمینار هزارمین سال تألیف حدود العالم نگارش یافته بود و دیگری هم جغرافیای تاریخی ننگرهار که به هدایت استاد میرحسین شاه برای دیپارتمنت تاریخ عمومی پوهنتون کابل نوشته شد و چنان که گفته آمد هر دو اثر یکی پی دیگر چاپ گردید و استاد میرحسین شاه تأکید میورزید که جغرافیای تاریخی کنرها را نیز بایستی بنویسم تا مباحث جغرافیای تاریخی مناطق شرقی افغانستان مکمل شوند.

استاد میرحسین^{شاه} به حیث دانشمند علاقمند به مباحث جغرافیای تاریخی کشور به یکی از استادان دیپارتمنت تاریخ وظیفه سپرد که مقاله های جغرافیای تاریخی روان شاد استاد غبار را گرد آوری کند. پوهندوی شاه محمود این کار را پایان رساند و مجموعه مقالات جغرافیای تاریخی روان شاد غبار به کوشش استاد محمود از سوی پوهنخی تاریخ و فلسفه و شعبه نشرات پوهنتون کابل گسترتر و نشر گردید.

بایستی یاد آور شد که محترم فرید بیژند نیز مقاله های جغرافیای تاریخی استاد غبار را گرد آوری کرده است که با تعلیقات و مقدمه های او از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ شد. جای مسرت است که این اثر در این تازه گیها از سوی موسسه نشراتی میوند در پشاور تجدید چاپ گردید.

در جریان سال های شصت دو اثر دیگری زیر نام های (د غزنی تاریخی جغرافیا) و (د کابل تاریخی جغرافیا) هردو تألیف معاون سر محقق محمد ولی خلمی، اولی از سوی اکادمی علوم و دومی از سوی ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور چاپ و نشر گردیده است. همینسان معاون سر محقق نصر-الله سویم، بخش افغانستان، جغرافیای قدیم هند تألیف کنتگهم را به زبان پشتو ترجمه کرد که در سالهای اخیر دهه شصت از سوی مرکز بین المللی تحقیقات پشتو چاپ و نشر شد.

از این یاد کرد ها روشن میگردد که استادان و دانشمندان ما در دوران معاصر در دهه دوم همین سده به پژوهش مسایل جغرافی روی آورده اند و دوران رشد و بالنده گی آن را دهه های سال های پنجاه و شصت میتوان به

شمار آورد.

سزاوار به گفتن است که تمام نیشته های متفرق، مقاله ها، رساله ها و کتاب های چاپ شده به نام جغرافیای تاریخی در کشور ما را نمیتوان به معنی واقعی آن جغرافیای تاریخی دانست. ساختار موضوعی شماری از این آثار چاپ شده با آنچه که جغرافیای تاریخی خوانده میشود همسویی نشان نمیدهد و در سایر رشته های جغرافیا مطالعه میگردند نه جغرافیای تاریخی. تا جایی که این کمتر کمتر ینان از مطالعه آثار مربوط این رشته دانش دریافت است، مطالعه و بررسی مد و جزر جغرافی مناطق، ولایات و کشورها در طول تاریخ و به همین سان تشخیص و تعیین محل وقوع اماکن و شهر های کهن در پیچ و خم سده ها را میتوان ساحت جغرافیای تاریخی دانست.

اگر ما با نظر داشت به ساحت مطالعه جغرافیای تاریخی آثار و مدارک نشر شده، زیرنام جغرافیای تاریخی را ارزشیابی کنیم درمیابیم که بخشی از این آثار از ساحت جغرافیای تاریخی کشیده میشوند و در بخشهای دیگری از این رشته دانش جایی خواهند یافت.

و اما پژوهش های روان شاد استاد حبیبی در پیرامون جغرافیای تاریخی. تا جایی که بر من روشن است، استاد حبیبی در دوران گرداننده - گی اخبار طلوع افغان (۱۳۱۰-۱۳۱۹ خورشیدی) گاه گاهی به پژوهش پاره یی از مسایل جغرافی و نامهای کهن جغرافی میپرداخت. نتایج پژوهشهای را در طلوع افغان و شماره های سال آن اخبار چاپ میکرد. پس از آن زمانی در کابل بود و یا هم در دوران نفی سیاسی در پاکستان و بازگشت به میهن، تا باز پسین سال های زنده گی پربارشان دست از پژوهش در این رشته دانش نکشید. مقاله ها و یادداشت های فراوانی در مسایل جغرافیای تاریخی نبشت و در نشریه افغانی و برون مرزی در ایران و کراچی پاکستان نشر کرد.

استاد حبیبی در مقدمه کوتاهش - که در آغاز پنجاه مقاله به چاپ رسیده، خود میفرمایند که طی چهل سال اخیر بر موضوع جغرافیای تاریخی پژوهش های فراوانی کرده اند، که همه این پژوهش ها در جراید مجله ها و

اخبار های گونه گون به چاپ رسیده، اگر همه یی این مقاله ها گرد آوری شوند، چندین کتاب در جغرافیای تاریخی افغانستان از آنها ساخته خواهند شد.

شماری از این نبشته ها و مقاله های استاد در پنجاه مقاله و دو مقاله آن در آفریده های مهجور علامه حبیبی- تدوین محترم هارون خپل به چاپ رسیده اند. چنان که خود استاد گفته بودند شمار بیشتری از این مقاله ها تا هنوز گرد آوری نشده اند.

ثر بارهء این مجموعه:

مجموعه یی از مقاله های استاد عبدالحی حبیبی، که این نبشته به جای مقدمه در آغاز آن چاپ خواهد شد، بار نخست در سال ۱۳۶۲ خورشیدی زیر نام پنجاه مقاله به مناسبت هزارمین سال تألیف حدودالعالم از سوی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان چاپ شد. نسخه چاپی آن افزون از مقدمه تک صفحه یی استاد حبیبی، فهرست مطالب و در ستنامه ۵۵۸ صفحه دارد.

بایستی یاد آور شد که در جریان سال های پنجاه این سده خورشیدی دانشمند حبیب الله رفیع و من بار ها در مورد گرد آوری آثار متفرق استاد حبیبی با هم بحث میکردیم و باور داشتیم که بیشترین مقاله های استاد حبیبی ارزش بالاتر از کتاب دارند؛ حیف خواهد بود اگر این نبشته های پراکنده گرد آوری نشوند و دور از نظر دانش آموزان و پژوهشگران در لای کلکسیون های اخبار ها، مجله ها پراکنده بمانند. با هم فیصله کردیم که مقاله های استاد را من گرد آوری کنم، سروده ها و چامه ها و چکامه های استاد را دانشمند رفیع گرد آوری فرمایند.

نخستین کار من در این راستا گرد آوری مقاله های استاد در پیرامون سیر قصیده سرایی در ادبیات پشتو بود. آن مقاله ها در دهه سالهای چهل در روز نامه اصلاح به چاپ رسیده بودند، من چاپ این مقاله ها را دوباره به گونه مسلسل در هفته نامه زیری ارگان نشراتی پشتو تولنه- در دوران

گرداننده گی خودم آغاز کردم. جهت تکمیل موضوع از استاد خواهش شد که چند مقاله دیگر در ارتباط به موضوع بنویسند، استاد با بزرگواری خواهش شاگردش را پذیرفت و من همه این مقاله ها را پس از نشر در جریده زیری زیر نظر استاد فصلبندی کرده، کتابی زیر نام (د پشتو ادب په تاریخ کی قصیده) در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در کابل چاپ و به دسترس علاقمندان قرار گرفت.

استاد حبیبی در دوران کار فرهنگی مقاله های در باره نثرنگاری در زبان پشتو و معرفی شماری از کتاب های کهن نثر پشتو نبشته بودند. این همه مقاله ها را نیز من گرد آوری کردم جز از يك مقاله شان که در مجموعه مقالات (پشتو چاپی آثار) چاپ شده بود، باز هم به رهنمایی استاد این مجموعه را زیر نام (پشتو نثر ته کره کتنی) ترتیب کردم و در سال ۱۳۶۰ خورشیدی از سوی مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم افغانستان چاپ و نشر گردید. همین مرکز در همان سال رساله دیگری از آثار استاد را که من گرد آورده بودم زیر نام (په پشتو نوي شعر کې د ژوند څپې) هم چاپ و نشر کرد.

مجموعه سومي نبشته های او زیر نام (آسمانی نغمی، او لاهوتی سرودونه) شامل چندین مقاله تحلیلی و پژوهشی پیرامون مسایل ادبی در سال ۱۳۶۱ ه ش چاپ شد.

در سال ۱۳۶۲ مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم افغانستان سیمینار هزارمین سال تألیف حدودالعالم را دایر میکرد. کمیته برگزاری سیمینار در نخستین روز های همان سال سفارش کرد که مجموعه مقالات جغرافیای تاریخی استاد حبیبی به همین مناسبت چاپ و نشر شود. کار گرد آوری و چاپ مقاله ها را به من سپردند. من شماری از مقاله های جغرافی استاد را پیش از این سفارش گرد آوری کرده بودم، استاد حبیبی مقاله های گرد آوری کرده من را دوباره دیده بودند و روز اول حوت سال ۱۳۶۱ خورشیدی یادداشتی نیز بر این مقاله ها نبشتند و به من سپردند. پس از دریافت سفارش کمیته تدارک سیمینار هزاره حدودالعالم دوباره به استاد مراجعه کردم جناب شان چند مقاله دیگری را نیز به من سپردند که شمار همه یی این مقاله ها به

پنجاه رسید و نامش را هم پنجاه مقاله گذاشتند و پس از آن مجموعه به مطبعه تعلیم و تربیه فرستاد شده و کار چاپ آن را من تعقیب میکردم. در اواسط ماه جوزای سال ۱۳۶۲ خورشیدی مجموعه از چاپ بر آمد و آماده توزیع شد.

آخرین رساله‌ی من از آثار استاد حبیبی را که من آماده چاپ کرده بودم (د پستو نوی ادب لاری) نام داشت. این رساله پس از مرگ استاد در سال ۱۳۶۳ هـ ش از سوی مجله کابل چاپ و نشر شد. پس از ارائه این تفصیل در مورد گرد آوری مقاله‌ها و آثار متفرق روان شاد استاد حبیبی - که این مجموعه مقاله‌ها نیز در آن شمار است - بر میگردیم به اصل موضوع مجموعه مقاله‌های جغرافیای تاریخی استاد حبیبی.

چنان که گفته آمد، کمیته برگزاری سیمینار هزاره حدود العالم سفارش کرده بود که مقاله‌های جغرافیای تاریخی از استاد حبیبی در این مجموعه گرد آوری شود و ما نیز در سر صفحه چاپ اول کتاب نبشته ایم: پنجاه مقاله (در باره جغرافیای تاریخی افغانستان).

اما از مطالعه این پنجاه مقاله بر می آید که همه‌ی من از این مقاله‌ها بازتابگر مسایل جغرافیای تاریخی نیستند. به گونه مثال مقاله‌های: بلخ کانون فرهنگ در عهد دقیقی بلخی؛ بلخ یکی از پایگاه‌های علوم اسلامی و پشتو د لغت او تاریخ په رڼا کی، همین سان یکی دو نبشته دیگر این دفتر مقاله‌ها به معنی دقیق کلمه در مباحث جغرافیای تاریخی مطالعه نمیشوند.

مساله در خور یاد آوری دیگری که نمیتوان از آن چشم پوشی کرد، این است که شماری از این مقاله‌ها با هم نزدیکیهای فراوانی دارند مانند مقاله‌های: محبس مسعود سعد سلمان، مسعود سعد در زندان قلعه نای و محابس دوره غزنویان؛ همین سان مقاله‌های: بامیان و شیران و شیران بامیان و یکی دو مقاله دیگر. از نزدیکیها و تکرار هایی که در شماری از مقاله‌ها دیده میشود آشکار میگردد که روان شاد استاد حبیبی بار اول يك مقاله را به استاد آثار دست داشته نبشته اند و زمانی که آثار و مدارك بیشتر از پیش را دریافته اند موضوع را به استاد شواهد و اسناد تازه بار دیگر به پژوهش گرفته اند، زمانی مقاله‌های این مجموعه گرد آوری میشدند اشکال

ح

به این چنین نزدیکی های شماری از مقاله‌های این دفتر در چاپ اول ان نیز من متوجه بودم، چون من یادداشتی بر آن ننوشتیم، فلذا در پایان یکی از مقاله‌ها نوشتم: «چون این نبشته‌ها از نشرات موقت و یادداشت‌های لوی استاد پوهاند حبیبی تهیه شده، لذا بعضی از نوشته‌های این مجموعه در بعضی موارد با اندک تغییری مسایل مشابه را تحلیل و بررسی میدارد...» (پنجاه مقاله ص ۴۸۶)

به هر صورت مقاله‌هایی که در این دفتر به خواننده گان گرامی تقدیم میشوند بیشترین آن تحلیل‌ها و پژوهش‌هایی است در پیرامون جغرافیای تاریخی افغانستان، یکی دو مقاله دیگر آن گوشه‌هایی از تاریخ شماری از خانواده‌های ملوک محلی کشور ما را در کهن گاه‌ها روشن میسازد و همچنان مقاله‌هایی در باره مسایل فرهنگی ورشد آن در شهرهای تاریخی کهن افغانستان در سده‌های پیشین را بررسی میدارند.

مقاله‌های این دفتر مانند سایر پژوهش‌های روان شاد استاد حبیبی استوار بر پایه پژوهش و استدلال علمی است. پژوهشگران، دانش آموزان، استادان و آنانی که به مسایل جغرافیایی و فرهنگ علاقمند استند از این مقاله سود برده میتوانند.

جای مسرت است که جوان علاقمند به فرهنگ افغانستان و صاحب امتیاز موسسه نشراتی میوند محترم نصیر عبدالرحمن این دفتر گرانبهای نبشته‌های پژوهشی استاد حبیبی - خدمتگار صادق فرهنگ افغانستان و منطقه را بار دیگر چاپ میکند.

این دفتر بار اول هفده سال پیش با اندک تیراژی چاپ و نشر شد، نسخه‌های آن در همان دهه سالهای شصت نایاب شده بودند و بدیهی است که پس از غایله آغازین سال‌های دهه هفتاد به کلی ناپدید گردیده اند. چاپ دوباره این دفتر لازم مینمود و محترم نصیرجان به این نیاز مندی پی بردند و این دفتر را به علاقمندان جغرافیای تاریخی و مسایل فرهنگی کشور تقدیم میکند.

در ماه ثور سال روان ۱۳۷۸ خورشیدی جناب نصیر جان نسخه کمپوز شده این دفتر را غرض خوانش و نوشتن چند صفحه مقدمه گونه به من

سپردند. گاه گاهی که فرصت دست میداد مقاله های این دفتر را به خوانش میگرفتم. روزی یکی از دوستان از من پرسید چی کار میکنی؟ من در پاسخ گفتم پنجاه مقاله، استاد را میخوانم و اضافه کردم مؤسسه نشراتی میوند این مجموعه را بار دیگر چاپ میکند.

چون در شرایط امروز مؤسسه فرهنگ در داخل کشور فلج است، افغان هایی که در خارج از کشور به نشر کتاب های افغانی میپردازند، کارهای شان را بایستی ستود. من نیز با ستایش نشر دوباره آثار نایاب این کوتاه سخن را به پایان میبرم و موفقیت های بیشتری برای نصیرجان آرزو میکنم.
با احترام
سر محقق زلمی هیواد مل

سریزه

زموږ په اوسنیو څیړنو او گرویزو نو کی د هیواد د تاریخی نومونو او د جغرافی سیمو بیا پیژندنه او ښودنه علمی مشغله ده، چې د وطن د تاریخ ځینی تیاره څنگونه را روښانه کوي.

پر دې موضوع باندې په دې را وروستیو څلویښتو کلو کی ما ډیر څیړنې کړي، او په مختلفو مجلو او اخبارو کی می څېړنې کړي دي، که دغه مقالې سره را ټولې سی، ښایی چې د افغانستان پر تاریخی جغرافیه باندې څو غټ کتابه ځنی جوړ سی. خو د دغو ټولو بیا راغونډونه، جلا زیار او پلټنه غواړی، چې اوس پخپله زما له لاسه نده پوره، او ناروغی می نه پریردی، چې هغه ور کی مقالې سره ټولې کړم او څو کتابه ځنی جوړ کړم.

له ښاغلی هیواد مل څخه خوښ یم، چې له هغو ډیرو مقالو څخه یې دغه پنځوس مقالې له تیرو خپرو سوو مجلو څخه سره را ټولي کړې او په دې کتابه کی یې یو ځای د ښاغلو لوستونکو په لاس ورکړې.

هیله ده، چې پلټونکی به یې ولولی. په دې مقالو کی ځینی نوی مقالې هم سته، او را ټولې سوي مقالې می هم بیا کتلی دي.

کابل، جمال مېنه، د حوت لومړۍ ورځ ۱۳۶۱ هـ ش کال

عبدالحی حبیبی

یک نفر جغرافیانگار جوزجانی

اندر هزار سال پیش از این عصر

کسانی که تاریخ وطن را خوانده اند، شاید بار هانام جوزجان یا گوزگان را که یکی از مناطق تاریخی است دیده و شنیده باشند.

این منطقه به تصریح یا قوت سرزمین پهناوری بود از بلخ تا مرو رود که از شهر های آن انبار، فاریاب و کلار بود^(۱) که شهر اول الذکر به قرار بیان یا قوت به میمنه مسمی گردید.^(۲)

المقدسی به سال (۳۷۵ ق) این ولایت را جز و بلخ شمرده^(۳) و احمد بن ابی یعقوب معروف به الیعقوبی پیش از وی در سال (۲۷۸ ق) گوزگان را در قسمت مجرای رود شبرغان و شمال دریای میمنه میشمارد^(۴) که بار تولد مستشرق روسی، انبار را سرپل و فاریاب را نزدیک دولت آباد حالیه مینویسد.^(۵)

به هر حال گوزگان یا جوزجان در دو یا سه قرن اول هجرت ولایت معمور و آبادانی بود که حدود آن شمالاً تا مجرای آمو و جنوباً و غرباً مرو رود و شرقاً تا بامیان میرسید و بلاد مشهوری داشت، که بسی از مشاهیر علم از آن برخاسته اند چون ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی جوزجانی که از ثقات حفاظ بوده، در تاریخ دمشق ذکر او رفته متوفای ذیعقده ۲۵۹ ق و هکذا ابو

۱- معجم البلدان ۲/۱۴۷.

۲- معجم البلدان ۲/۱۸۴.

۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم.

۴- البلدان طبع لندن.

۵- جغرافیای تاریخی بارتولد، ۸۲.

احمد بن موسی الجوزجانی که یاقوت او را از رجال مستقیم الحدیث میدانند.^(۱) یکی از رجالی که از این منطقه تاریخی بر آمد و در حدود هزار سال پیش از این جغرافیای عمومی عالم را بنام (حدود العالم من المشرق الى المغرب) نوشت شخصی بود که متأسفانه نام وی بما معلوم نبوده ولی اثر جاویدش بوسی مانده و بما رسیده است.

این کتاب جغرافیا، طوریکه در مقدمه آن آمده به سال (۳۷۲ق) به نام یکی از حکمرانان گوزگانان که محمد بن احمد الحرث یا الحارث نام داشت به زبان پارسی نوشته شده و متأسفانه قدم عهد نام مؤلف آن را از صحایف روزگار زدود.

نسخه این کتاب نایاب را که غالباً منحصر بفرد بود. تومانسکی بدست آورد، اکادمی علوم اتحاد شوروی نشر کرد و مقدمه، مفصلی با فهرست اماکن بران افزوده شد.

این نسخه از قدیمترین کتب پارسی و در فن خود غالباً منحصر بفرد بوده که تا کنون بدست آمده، باوجودی که از ورق آخر آن يك حصه افتاده ولی خوشبختانه زمان تألیف آن معلوم است. کتاب در سنه (۳۲۷ق) که اصل از طرف مؤلف نا معلومی تألیف و این نسخه به سال (۶۵۶ق) بقلم عبدالقیوم بن الحسین بن علی نگارش یافته است.

طوری که اشارت رفت کتاب بنام یکی از حکمرانان جوزجان نگارش یافته و مؤلف مقدمه کتابرا چنین می کشاید:

«فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید الملك العادل اب الحرث محمد بن احمد مولی امیرالمومنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات علیه و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی و پیدا کردیم همه ناحیت های زمین و پادشاهیهای وی آنچه معروف است...»

از استقرار تاریخی بر می آید: که در حدود (۳۰۰ ق) خانواده یی از

حکمرانان محلی در جوزجان سیادت و امارت داشتند که تاریخ نگاران آن عصر ها این خانواده را نیک ستوده اند. بار تولد مینویسد: که متصرفات این خانواده تاریخی در آن عصر ها از جوزجان تا مضافات غور و بست و بکنار هلمند میرسید.^(۱)

ابو نصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمنی را در حدود (۴۱۵ ق) نوشت آل فریغون را از طرف سلطان محمود، حکمرانان جوزجان دانسته و آنها را در علو همت چون فلک و در غزارت و سماجت چون جیحون مینویسد^(۲) و در ستایشیکه ابو الفتح البستی شاعر معروف آن عصر ازین خانواده کرده نیز واضح میشود که تسلط آل فریغون تابست و سواحل هلمند امتداد داشت ابوالفتح بستی راست:

بنوافریغون قسوم فی وجوههم

سیما الهدی و سنا السود العالی

حکیم ناصر خسرو بلخی در این بیت فریغونیان را یاد کرده:

کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او

زدست خویش بدادند گوزگانان را

شخص اول حکمرانان این خاندان احمد پسر فریغون است که بروایت نرشخی در حدود (۲۸۵ ق) به اسماعیل سامانی تسلیم شد و طوریکه ابوسعید عبدالحمی بن ضحاک گردیزی مؤرخ معروف وطن ما مینگارد نوح بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد، فی (۳۶۵ ق).

العتبی داستان خویشاوندی خاندان فریغون را با آل سبکتگین نیز مفصلاً می آورد و گوید: که محمد بن احمد مذکور در بعضی از سفر بریهای سلطان محمود به هند با وی مرافقت داشت و سبکتگین دختر حکمران موصوف را به پسر خود محمود خواسته بود از شرح بالا پیدا می آید که این محمد بعد از (۳۰۰ ق) زندگانی کرد و اندر اوقاتی که مؤسس خاندان غزنویان علم شاهی و جهانگیری می افراشت وی حکمران جوزجان بود.

۱- مقدمه بار تولد بر نسخه عکسی حدود العالم صفحه ۴-۵.

۲- تاریخ یمنی هند صفحه ۳۸۲.

کتاب حدود العالم را یکتفر مؤلف به نام ابن شهریار نوشت. چون این شخص از جوزجان بود و حالت جغرافی وطن را از نزدیک دیده بود.

بنابران این کتاب اوضاع آبادانی و عمران و حالت جغرافی وطن ما را خوب روشن می سازد و طوری که در آن بنظرمی رسد، بسی از شهرها را که در آن وقتها معمور بود نام می برد. ترقی بازرگانی و زراعت و فلاح و مدنیت آنجاها را بیان میکند و آشکارا میسازد که این سرزمین در آن اوقات مرکز مدنیت و ثقافت مهمی بود و بهر طرف بلاد معمور و آبادانی داشت. این کتاب گران بهادر شرح اسما الاماکن و البلاد که رکن مهم تاریخ است کمک میرساند و نامهای آن جایها که اکنون جز توده، خاک سیاه از آن دیده نمیشود به ما نشان میدهد.

چون شرح تمام نکات تاریخی و بحث و بیانی که نسبت به بلاد و اماکن وطن ما نگاشته محتاج مقاله، جداگانه بیست بنابران اکنون بهمین قدر اکتفا رفت.

شوربازار کابل، جدی ۱۳۱۹ش

«۲»

آل فریغون

یک دودمان دانش دوست از امرای محلی افغانستان

در افغانستان مقارن ظهور اسلام چندین دودمان امرای محلی حکمرانی داشتند که مؤرخان دوره اسلامی ایشان را بنام کابل شاهان و رتبیلان زابلستان و داوران شاه زمین داور، و شیران بامیان و شاران غرجستان و رادویه سرخس و گوزگان خداه و سامان خداه بلخ و غیره یاد کرده اند.

یکی از این دودمان های حکمرانان افغانی آل فریغون یا فریغونیان اند که در جوزجان افغانستان شمالی از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰هـ) فرمان روایی داشتند این دودمان در عصر سامانیان و غزنویان دارای شهرت تام بوده اند و روابط دوستی و خویشاوندی را با هر دو خانواده سلطنت حفظ میکردند و شاهان صلح دوست و علم پرور دانشمند بودند.

سرحد شمالی حکمرانی ایشان شمالاً دریای آمو و جنوباً غرجستان و غور و تالقان (نزدیک رباط کروان هریرود علیا) تا حوالی زمینداور و هیرمند بود که در غور حکمرانی بنام غورشاه زیردست فریغونیان بودی. خود گوزگان بر حوالی سرپل کنونی اطلاق شدی و این دودمان از نسل شاهان قبل الاسلام (گوزگان خداه) مردم رباط فریغون بودند که بقول مقدسی به فاصله راه یک روزه اند خود (اندخوی) کنونی و کرکی واقع بود.

از خود فریغون سر سلسله این خاندان معلوماتی نداریم جز این که بقول العتبی در حدود قرن سوم هجری در نواحی رباط فریغون میزیست اما فرزند او احمد بن فریغون نخستین مردیست که در تاریخ دوره اسلامی از این خاندان او را می شناسیم.

نرشی مؤلف تاریخ بخارا گوید به سال (۲۸۷هـ - ۹۰۰م) که امیر اسمعیل

سامانی با عمر ولیث صفاری در بلخ مصاف داد امیر احمد فریغونی از طرف عمر ولیث به حکمرانی بلخ نیز شناخته شد. قابوس نامه او را مالک بسی از گله های اسپان می شمارد که روزی هزار کمره ازرق می آورد و این سخن مبالغه نخواهد بود زیرا مردم آن سرزمین تا کنون بگله داری اسپ مشهور اند.

یکی از حکمداران این خاندان ابوالحارث محمد بن احمد است که ما او را از کتاب جغرافی قدیم زبان فارسی حدود العالم می شناسیم و حکمدار دانش دوستی بود و کتاب مذکور بسال «۳۷۲هـ=۹۸۲م» به وی تقدیم شده بود که در زمان اقتدار این خاندان حکمرانی داشت و اصطخری در حدود «۳۴۰هـ=۹۵۱م» از او ذکری دارد به قول بار تولد به سال «۳۶۵هـ=۹۷۵م» دختر خور را به شاه جوان ساعانی نوح بن منصور داد و بعد از «۳۸۰هـ=۹۹۰م» به قول العتبی نوح بن منصور او را به پیکار فائق طلبید ولی شکست خورد. و ابن اثیر گوید: که سال «۳۸۳هـ» نوح از خراسان به گوزگانان آمد و ابوالحارث بدویست و در سال «۳۸۵هـ» که سبکتگین با فائق مصاف داده بود ابوالحارث به کمک او به هرات شتافت و در همین اوقات به قول العتبی دختر دیگر خود را به محمود بن سبکتگین داد و یک دختر سبکتگین را به پسر خود ابو النصر احمد بن محمد گرفت و در سال «۳۸۶هـ=۹۹۶م» که سبکتگین در گذشت همین ابو الحارث بین محمود و برادرش اسماعیل صلح کرد و با سلطان محمود بغزنه رفت و در سال «۳۸۹هـ» محمود گرفتاری اسماعیل را نیز به ابوالحارث سپرد و این آخرین ذکر است از ابوالحارث در اوراق تاریخ. العتبی به سال «۳۹۴هـ=۱۰۰۳م» ذکری از یک نفر به نام فریغون بن محمود دارد که محمود او را از بلخ به تعقیب آخرین شهزاده سامانی منتصر بحدود اندخو و مرو رود فرستاده بود ولی تحقیقی از احوال آن در دست نیست.

اما شخص دیگر از این خاندان ابونصر احمد بن محمد ابو الحارث است که بقول محمد بن عبدالجبار العتبی و عبدالحی گردیزی والی گوزگانان بود و در سال «۳۹۸هـ-۱۰۰۷م» در جنگ پل چرخیان بین قراخانیان و برادر محمود در قلب لشکر محمودی قیادت کردی و در سال «۳۹۹هـ=۱۰۰۸م» در جنگ بهیم نگر هند نیز با سلطان محمود همراه بود و بسال «۴۱۰هـ=۱۰۱۰م» از جهان رفت.

بیهقی در حوادث سال ۴۱۰هـ گوید که در همین سال محمود به غور رفت ولی شهزادگان او مسعود و محمد به عمر ۱۴ سالگی در زمیندور به مرافقت حسن نام فرزند امیر فریغون گوزگانان میزیستند. چون در این سال امیر ابوالحارث مرده بود بنابر آن حسن فرزند جوان او از بطن دختر سبکتگین نامزد تاج و تخت گوزگانان بود ولی بیقین معلوم نیست که این حسن فرزند همان فریغون بن محمد بود یا فرزند ابونصر احمد اما میدانیم که سلطان محمود به قول العتبی و عرفی دختر امیر ابونصر فریغونی را برای پسر خود محمد گرفت و سرزمین گوزگانان را به ابو نصر باز داد و ابو محمد حسن بن مهران را به کفالت امور آن جا باوی مقرر کرد. گویا خطه گوزگانان در سال «۴۰۸هـ=۱۰۱۷م» پوره در تحت اقتدار مرکزی غزنویان آمده بود و ناصر خسرو قبادیانی در حالی که از فر و شوکت محمودی ذکری دارد به این واقعه اشارت نماید و گوید:

کجاست آن که فریغونیان زهیبت او

ز دست خویش بدادند گوزگانان را

به این صورت دودمان فریغونیان شاهان محلی شمال غربی افغانستان بودند که به پرورش علوم و عدالت و نیکنامی شهرت داشتند و به دربار ایشان علما و نویسندگان معروف خراسان پرورش یافته اند که ثعالبی در یتیمه الدهر نام ایشان را به نیکی برده است و برخی از افراد این دودمان در عربی شاعر و نویسنده نیز بوده اند.

با دربار گوزگانان و آل فریغون ادباً و مؤرخان و شاعران نامی پیوستگی داشتند که از آن جمله نام بدیع الزمان همدانی متوفی ۳۹۸هـ صاحب مقامات و ابوالفتح بستی منشی و شاعر معروف عربی و فارسی متوفی حدود ۴۰۰هـ و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی متوفی ۳۸۳هـ صاحب مفاتیح العلوم و مؤلف نامعلوم حدود العالم حدود ۳۷۲هـ و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی متوفی ۴۲۷هـ نویسنده تاریخ یمینی اند و همین مؤرخ آخرالذکر این خاندان را در علو همت چون فکر و در غزارت و سماجت چون جیحون می نویسد و ابوالفتح بستی را در مدح ایشان مدایحی است که در یکی از آن قصاید گوید:

بنو فریغون قوم فی وجوههم سیما الهدی و سناً السود العالی.

دو دوره، تاریخ عصر اسلامی تاکنون ما شش نفر را از این دودمان عالی
نژاد و بخشایشگر دانش پرور به شرح ذیل شناخته ایم:

- ۱- امیر فریغون حدود ۲۵۰ هـ.
- ۲- امیر احمد بن فریغون «۲۷۹=۳۴۰ هـ».
- ۳- ابوالحارث محمد بن احمد «۳۴۰=۳۸۹ هـ».
- ۴- فریغون بن محمد حدود ۳۹۴ هـ.
- ۵- ابونصر احمد بن محمد «۳۹۰=۴۱۰ هـ».
- ۶- حسن بن ابونصر احمد ۴۱۰ هـ.

«۳»

روہ در ادب و تاریخ

کلمات روہ و منسوبیات آن روہی و روہیلہ و روہیل کہند از مدتهاست کہ
در کتب تاریخ افغانستان و ہند و ہم در ادبیات پشتو و السنہ ہندی
مستعمل اند ولی تاکنون دریک مقالہ بصورت خاص مورد جستجو و پژوهش
قرار نگرفتہ و سوابق تاریخی آن فراہم نیامدہ است.

قراریکہ سر اولف کیر رمی نویسد: مردم ملتان و دیرہ جات از جت و بلوچ
و غیرہ کوهسار سلیمان را کہ بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری
ایستادہ تاکنون (روہ) گویند و در لہجہ های جنوبی عربی پنجابی کلمہ (روہ)
مفہوم کوه دارد.^(۱)

چون کلمہ (روہ) بہ معنی کوه در پشتو و تاریخ سرزمین افغانستان
سوابق باستانی دارد بنابراین باید گفت کہ این کلمہ از عصر غزنویان باسط
سلطہ سیاسی و کلتوری افغانان بہ ہند و لہجہ های ہندی نفوذ یافتہ و
منسوب بدان روہیلہ و مسکن ایشان روہیل کہند تاکنون در السنہ ہند
مستعمل است.

ولی در زبان پشتو سوابق ادبی این کلمہ وسیع و مقارن است باسمای
افغانستان و پشتونخوا کہ ہر دو قدامت تاریخی دارند.

خوشحال خٹک شاعر فحل و رزمندہ افغان (۱۰۲۲=۱۱۰۰ق) در اشعار
فارسی خود روہی منسوب بہ روہ تخلص دارد کہ گاہی معنی آن کوهی را ہم
در مقاطع غزلیات خود بطور تخلص می آورد و معلوم است کہ نزد او روہی با
کوهی مفہوم واحدی داشت.

مثلاً: زلعل شکرین او نہاتی بہ کوهی میرسد من بگوئید

۱- کتاب پتہانہا (انگلیسی) صفحہ ۴۳۹ طبع لندن ۱۹۵۸ م.

یا:

روی زرد واه سر دو چشم تر عشق کوهی را چنین بیمار کرد
در مقاطع برخی از غزلیات فارسی او این تخلص روهی است:
روهی و جور مهو شان درد وبلای عاشقی
لذت درد یافتنه یاد دوا نمیکند

یا:

چو روهی در حدیث آید نبات و شکر افشاند
در آن دم طوطی خوشگوی بلبل را چه یاد دارم
اشرف خان هجری پسر خوشحال خان که در سنه (۱۰۹۳ ق) در بیجاپور
دکن هند جنوبی از وطن (روه) دور میزیست گوید:
قاصدان له روهه نه راخی مدت شو
سلام باد را رسوی منت یی تم دی
یعنی: «مدتی شد که از روه قاصدی نیامد بمنون باد صبايم که
سلام (یاران) انجارا بمن میرساند»
کاظم خان شیدا نواسه همین هجری (متولد ۱۱۴۰ ق) که عمری را دور از
وطنش (روه) در کشمیر و رامپور هند درنهی و فرقت بسر برده همواره بیاد
وطن و یاران آنجایی نالد. وی جد خود خوشحال خان را استاد شاعران روه
میداند:

خان استاد دتنام روه دئی بل استاد ددی گروه دئی

یعنی: «خوشحال خان استاد تمام روه و استاد این گروه (شعرا) است».
در هند قلل جبال روه، پرواز بازان و آواز کبکان آن را چنین یاد میکند:
په زره می گزری دغزنو شوکی
حملی دبازو دزرکو کوکی

وواپه شه کاد روه نسیمه!

گهرا منگولی زیبا منبوکی

یعنی: «به یاد قلل کوهساران روه و حمله های بازان و فریادهای کبکان
آن می افتم. ای نسیم روه! آن چنگالهای گیرا و نولهای زیبا چه حال دارند».

وقتی در هند شعر پشتو می سراید و حیفش می آید که به زبان او هندیان
نمی فهمند و از نزاکت های گفتار او حظ نمی برند بیاد سخندانان روه چنین می
سراید:

شیدا وروستوه رنگین اشعار له هنده

ستاله رای سره آشنا د روه یاران دی

یعنی: «ای شیدا! اشعار رنگین خود را از هند بفرست بارای تو یاران روه
آشنا اند» شیدا که در هند مسحور ادای خویان خرامنده، دلربای آنست خود را
مرد ساده دل افغان روه می خواند و از نارسایی خود چنین می نالد:
په هندی ادایی و کسری په ما چاری

زه شیدا په زره ساده د روه افغان یم

یعنی: (به ادا های هندی خود با دلم کار ها دارد ولی من شیدا مرد ساده
دل افغان روه ام) تخلص روهی را تنها خوشحال خان نگرفته بلکه در
حدود ۱۱۵۲ ق سید جعفر نامی از سکنه این نواحی تخلص روهی داشت و او
مؤلف کتابی به نام تدقیق التحقیق است که نسخه خطی آن را در کابل دیده ام.
بدین نهج کلمه روه مخصوصاً در افغانان وادی پشاور وسمه یوسف زایی
بجای پشتونخوا و افغانستان مستعمل بوده^(۱) و با همین مردم یکجا به هند
رفته و جز و زبان های هند گشته، در حالی که این کلمه محدث و نو ساختی
نبود و تاریخی کهن داشت که در سطور ذیل آورده میشود:

در اوستا:

اوستا کتابیست قدیم که به زره تشره (زردشت) راهنمای ارزیابی بخدی
(بلخ) در حدود ۱۲۰۰ ق م منسویست در قسمت وندیداد این کتاب شرحی

۱- در قرن ۱۹ هنگامی که علمای فرنگ به ضبط ادب پشتو آغاز کردند سه کتاب مهم منتخبات نظم
و نثر پشتو را به نام افغان، روه، پشتو نخوا نوشتند که معرف شهرت این نام ها در این اوقاتند:
اول- گلشن روه (مجموعه منتخبات نظم و نثر پشتو- تالیف روا ورتی کاپیتن قطعه، سرم
عسکر بی طبع هرتفرد ۱۸۶۰ م.

دوم- کلید افغانی (مجموعه) از پادری هیوز طبع لاهور ۱۸۷۲ م.

سوم- دپشتونخوا دشعر هاروبهار از ج. دار مستتر مستشرق معروف فرانسه، طبع
پاریس ۱۸۸۸ م.

درباره آفرینش ۱۶ قطعه زمین به امر اهوره مزدا و ارداست و در آن کشور های شانزده گانه بترتیب ذیل آمده است.^(۱)

۱- آریانا ویجو- خوارزم یا پامیر.

۲- سوغد- سفدیانه و ماوراالنهر.

۳- مورو- مرو.

۴- بخدی- باختر و بلخ.

۵- نیسایه- شایدنا.

۶- هره ایره- هرات.

۷- وای کرته- کابل.

۸- اروه - روه.

۹- خننه.

۱۰- هره ویتی- ده هراوت (ارغنداب).

۱۱- هیتو منته- هلمند.

۱۲- راغه.

۱۳- کخره.

۱۴- ورنه.

۱۵- هپته هندو- هند شمالی.

۱۶- رنکه.

اگرچه در تعیین موقعیت این سرزمین های باستانی بین محققان اختلاف است ولی اکثریت تام برین اند که سوغد همین ماورالنهر و مور و مرو و بخدی بلخ و هره ایره هرات و وای کرته کابل و هره ویتی وادی ارغنداب و هیتومنته همین وادی هلمند کنونیست.

درباره سرزمین هشتم اروه نظر قاطعی موجود نیست و برخی آن را به مجاری سفلی فرات برده اند ولی اراضی اوستائی تماماً مربوط به مناطقی است که در افغانستان و شمال هند و ماورالنهر و خراسان بوده اند بنابراین تسلسل منطقی جغرافی بهم دارند و اروه باید در همین نواحی بین هرات و کابل و

۱- اوستا- وندیداد ۱۰/۱.

هلمند و هند واقع باشد و بهمین تقریب باید گفت که اروه همین روه است که در اسناد مابعد موقعیت و شهرت آن در قرون قدیم روشن می آید و میتوان گفت: که ریشه قدیم این نام ربطی به بقایای السنه باستانی آریاییان دارد.

روه در هشت گفتار پانی نی:

قدیمترین ذکری که از این نام در کتب قدیم تاریخ یافته ام در کتب هشت گفتار^(۱) Ashtadhyayi تألیف پانی نی (Panini) عالم و گرامر نویس و موجد نام سنسکریت در حدود ۳۵۰ ق م است که معلومات مغتنم جغرافی نیز دارد. وی اصطلاح جنه پده را به معنی يك کشور یا يك واحد فرهنگی می آورد که مردم آن دارای اخلاق و رسوم و لهجه های خاصی باشند و شهریان چنین واحد فرهنگی راسجنه پده (Sajanapadah) گوید^(۲) که ازین واحد های فرهنگی چهار جنه پده: یعنی گندهاره Gandhara و کپیشه Kapisha و بالهیکر Balhkra و کمبوجه Kamboja باشد^(۳) در این تقسیمات جغرافی و فرهنگی گندهارا از تکشه شیلا (تکسیلای کنونی پایتخت شرقی آن) تادریای کتر و کپیشه همین کاپیسی- کنونی شمال کابل و بالهیکه سرزمین بلخ شمال هندوکش کمبوجه عبارت از سرچشمه های دریای آمو و سرزمین های مردم غلچه زبان پامیر است.^(۴)

پانی نی در شرح زمین کپیشه مشتمل بر کوهسار نورستان کنونی و تمام سرزمین بین مجرای کتر و هندوکش گوید: که کوهی بنام رویتا گیری ولایت کپیشه را از بالهیکه جدا می سازد و این همین هندوکش کنونیست که چهار قرن پیش از میلاد نزد مردم گندهاره به نام رویتاگیری یاد میشد و این شکلی قدیم از روه گیری یعنی غر پشتو (کوه) است. که جمعاً باید نام قدیم هندوکش عبارت از مفاهیم (کوه- رویتته) باشد که هم کلمه روه و هم غر بمعنی همان

۱- این کتاب قدیم ترین اثر تحلیل علمی زبان است مشتمل بر ۸ گفتار و ۳۹۵۵ سطر که از این جمله ۱۴ سطر الحاق و باقی آن اصل است.

۲- گفتار ۳ ج ۸۵۱ ستر

۳- گفتار ۴ ج ۱۷۵ ستر

۴- هندوستان در نظر پانی نی به حواله اشتادهیتی صفحه ۴۸-۴۹ طبع لکنه یونیورسیتی ۱۹۵۳ م.

گیری اکنون در پشتو زنده و به ریشه های قدیم خیلی نزدیک اند.

برلت: کتاب Maha Bharata از بزرگترین حماسیات قدیم هند (حدود ۱۲۰۰ ق م) است که آنرا بیاس دیوا در حدود ۸۰۰ به زبان سنسکریت منظوم داشته و مشتمل است بر داستان های جنگ های کورو-پاندو و دو عشیره بزرگ خاندان بهارته هندوستان قدیم.

در این کتاب که يك منبع مهم تاریخ آریانیان هندوستان است و افغانستان بشکل لوها Loha آمده که تلفظ هندی شده کلمه (روه) است و چنین به نظر می آید که هندیان بجای R صوت L را تلفظ میکرده اند و این ابدال در السنه آریایی فراوان است مانند:

دیوار	دری	دیوال	پشتو
راه	دری	لار	پشتو
گلشاه	دری	غرشاه	پشتو (گل نورستانی)

درسهای بیست و ششم مها بهارته موقعیت جغرافی لوها را تمام محققان در (افغانستان) تعیین کرده اند^(۱) که تلفظ های مختلف آن روهی-روها-لوها بوده است.^(۲)

رویه در سفر نامه شی فاهیان

این شخص از راهبان مذهبی بودائی چینی است که در سنه ۳۹۹ م برای فراهمی کتب نایاب دینی از چانکان برآمده و بعد از مدت ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت. وی کتب متعددی بودائی را بزبان چینی ترجمه کرده و سفر نامه خود را نیز نوشت و به عمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری علیای دریای سند و ولایت گندهارا و پشاور و بنون را با معابد جلال آباد کنونی دیدن نموده است. وی در جمله سرزمینهایی که درین منطقه دید از سو، هو، تو، سوات و گندهارا اوچو-چا-شی-لو (تکسیلا) وشو-لوشا (پشاور) وهیلو (هده) وناکی (ننگرهار)

- ۱- قاموس جغرافی هند قدیم و قرون وسطی از نندولال دی طبع موسسه تجدید طبع کتب شرقیان در دهلی جدید طبع سوم ۱۹۷۱ صفحه ۱۱۵.
- ۲- همین کتاب صفحه ۱۷.

ذکری دارد و سرزمین بین ننگرهار و یو-نه (بنو) را بنام لو-یی LO-i نام میبرد.^(۱)

جترال کنگهم در تعیین موقعیت لویی گوید: پونه در فاصله سه روزه غرب دریای سند بود که عین موقع کنونی همین بنو است و در عصر فاهیان کشور بنو در همین سرزمین کوچک محدود شده بود چنانچه فاهیان حصه علیای وادی کورم رایکولایت علاحدہ آورده است مگر در عصر هیون تسنگ این ولایت ۶۰۰ میل محیط داشت و باید شامل تمام هر دو وادی کورم و گومل باشد که به قول فاهیان ازکوه کوچک پریف (سپین غر) آغاز میشود و جنوباً تاسیوستان میرسد که حدود غزنی و قندهار تا دریای سند شرقاً دربر میگیرد.^(۲)

بدین نهج کلمه لویی مذکور در سفر نامه فاهیان را از روی موقعیت جغرافی بالوها-روها-روهی لهجات هندی تطبیق کرده اند. مخفی نماند که بر برخی از مسکوکات هو ویشکا پادشاه کوشانی افغانستان در حدود ۱۷۰ م کلمه لوه بخط شکسته یونانی ضرب گردیده^(۳) که اگر این کلمه را جای ضرب سکه (روه) بدانیم باید تصور کرد که این نام عیناً همانست که فاهیان نوشته است و شاید بر مسکوکات کوشانی بحیث رب النوع کوهسار نقش شده باشد.

فاهیان لو-یی را در اراضی بین غزنه و دریای سند قرار میدهد که بعد از او زایر چینی دیگر هیون تسنگ از راه تکسیلا و دریای سند و لغمان بدین سرزمین رفت و از روز ۲۰ تا ۲۵ در آنجا بود وی اراضی بین بنو و غزنه را او-پو-کین po-Kem^(۴) که آنرا با اوه گان افغان کنونی تطبیق کرده اند و هیوان تسنگ زین مردم آن را هندی میدانند ولی گوید که شباهتی با زبان های هندی دارد و بنابرین مراد از آن زبان پشتو باشد.^(۵)

- ۱- سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ه. اگیلس Giffess پروفیسور زبان چینی در کمبریج طبع ۱۹۲۳ صفحه ۱۵ بعد.
- ۲- جغرافیای قریم هند از الکسندر کنگهم طبع لندن ۱۸۷۱ م ص ۱۹ بعد- انگلیسی.
- ۳- عصر کوشانیان (انگلیسی) از دکتر چنوبادیه ص ۱۵۶ طبع کلکته ۱۹۷۶ م.
- ۴- سی. یو. کی ۲۶۵/۱ ترجمه انگلیسی.
- ۵- جغرافیای قریم هند ص ۸۹.

چون او-پو-کین-هیون تسنگ درعین موقعیت لو-یی فاهیان واقع شده و در منابع دیگر هندی هم لوها-روهیتا-روهی برای این سرزمین آمده بنابر این این نامها ما را بریشه (روہ) ما بعد ادبیات پشتو و دری و هندی رهنمایی میکند.

چنانچه دریک مقاله مفصل مجله آریانا (سرطان ۱۳۴۸ش شماره ۳ سال ۲۷ طبع کابل) نوشته بودم نام افغان بشکل ابگان Abgan دریک کتیبه زبان پهلوی اشکانی (پارتی) و یونانی در نقش رستم شیراز مربوط حدود ۲۷۰م مذکور است^(۱) و هم منجم شاعر هند ورهامی هیرا Varaha-Mihira (حدود ۵۰۵م) در کتاب خود بهرته سمیه Bhrita-Samhita نام افغان را به شکل اوه گانه Avagana آورده است (ابیات ۱۱-۶۱ و ۶۲-۳۱).

از این اسناد هم پدید می آید که نام افغان در همین سرزمین قبل از ورود جهانگردان چینی شهرتی داشت و مردم ایران در غرب و هندیان در شرق آن را می شناختند تا که در عصر اسلامی یک نفر جوزجانی مربوط به دربار آل فریغون کتاب قدیم جغرافیا به زبان دری را به نام حدود العالم در سنه ۳۷۲ق=۹۸۲م) نوشت وی در موارد متعدد کتاب خویش نام افغان را می آورد و بعد از و هم اغلب مؤرخان مانند العتبی و بیهقی و البیرونی و منهاج سراج و ابن اثیر و فخر مدبر و حمدالله مستوفی و مورخان عصر تیمور و سیفی هروی و اسفزاری مؤلف روضات الجنات و میر خواند و خواند میر و فرشته و غیره قبایل افغان-اوغان و اوغانیان را بارها ذکر کرده اند.

افغانستان و روه

این سرزمین را که به نام روه نامیده میشد در دوره متوسط اسلامی افغانستان هم گفتند زیرا مسکن افغان بود.

نام افغانستان در کتب هندوستان ۶۰۰ سال قبل مذکور است ضیا برنی مورخ هند می نویسد: که در عصر سلطان محمد تغلق یکی از افغانان به نام ملک شاهلودی در سنه (۷۳۵ق=۱۳۳۴م) ملک بهزاد حکمران ملتان را

۱- کتاب پنهانان- انگلیسی- از سراولف کیروس ۷۹ و گزارش های باستان شناسی جلد ۴ ص ۱۸۱ طبع شیراز ۱۳۳۸ش.

کشت و بعد از آن «شاهو از بلغاک دست برداشت توجه کرد و ملتانرا را ترک داد با افغانان خود در افغانستان رفت»^(۱).

در همین اوقاتی که در هند و ملتان کلمه افغانستان شهرت یافته بود در اراضی غربی مملکت نیز آن را می شناختند و استعمال میکردند مثلاً سیفی هروی در حدود ۷۲۰ق بارها این کلمه را برای سرزمین بین تیراد و قندهار تا مجاری دریای سند آورده است^(۲).

باید گفت که اصطلاحات روه و روهی و روهیله از نامهایی است که در صفحات شرقی مملکت و هند شهرت داشت و در غرب آن را کمتر می شنویم و طوریکه گفتیم نام افغانستان در این نواحی میشناختند.

در قرن دهم هجری هنگامیکه بابر مرکز حکمداری خود را از کابل به دهلی انتقال داد (۹۳۲ق) وی در ترک خود کلمه افغانستان را برای همین اراضی بین کابل و غزنه تا دریای سند نوشته و بعد از آن محمد قاسم هندوشاه فرشته در سنه ۱۰۱۵ق=۶۰۶ میلادی «حدود وثغور روه را چنین تعیین کرده است:

« روه عبارتست از کوهستان مخصوص که با اعتبار طول از سواد بجزر^(۳) است تا قصبه سیوی^(۴) که از توابع بکر است و با اعتبار عرض از حسن ابدال^(۵) تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده»^(۶).

از متون تاریخی که در آن کلمه افغانستان یا روه در شرق و غرب مملکت استعمال شده چنین پدید می آید که مراد همین سرزمین بین کابل و قندهار تا نهایت دره بولان و کوتل مارگله متصل راولپندی بوده است.

۱- تاریخ فیروز شاهی از ضیا الدین برنی تألیف ۸۵۸ھ ق ج ۳ ص ۴۸۲ طبع کلکته.
۲- تاریخ نامه هرات طبع کلکته ۱۹۴۲م سیف بن محمد سیفی هروی در موارد متعدد.
۳- مراد سوات و با جزر کنونیست.
۴- اکنون به نام سببی در مدخل شرقی دره بولان و غرب سرزمین سند واقع است.
۵- حسن ابدال: بهمین نام در نهایت وادی چچ هزاره نزدیک مارگله و راولپندی واقع است.
۶- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۳۰ طبع بمی ۱۸۳۲م.

زبان پهلوی هر کاس شناسد
عراق و پارس را خورز و براید
خور آسد پهلوی باشد خور آید

خراسان را بود معنی خورایان
کجاء، از وی خور آید سوی ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست
زمین و آب و خاکش هر سه پاکست^(۱)
• یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۴۸۷هـ) نیز در
این باره تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست.^(۲)
کتاب مختصری به زبان ارمنی هست که آن را به موسی خورنی (موسس
خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند ولی از مطالب آن
پیداست که در دور بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطلمیوس است.
که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیت) تقسیم کرده است:

۱- کوست خوریران در مغرب.

۲- کوست نیمروز در جنوب.

۳- کوست خراسان در مشرق.

۴- کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال.

همین مؤلف خراسان را از همدان و کومش تا مرو روت (مرو رود) و هرو،
و کاتاشان (هرات و پوشتنگ) بژین (افشین غرجستان) و تالکان (طالقان)
گوزگان- اندراب و ست (خست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروزنخچیر (در
تخارستان) و رجان الوالج بهلی بامیک (بلخ) شیرری بامیکان (بامیان)
میداند.^(۳)

در پهلوی يك رساله كوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۸۰ کلمه

۱- املاي کلمه خوراسان قدیم درازمنه مابعد به خراسان بدون واو معدوله تخفیف شد مانند خرشید و
خرینده و خراپات که اصلاً خورشید و خورینده و خوراباد باشد.

۲- معجم ما استعجم ۴۸۹/۱.

۳- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۲۰/۱ پیعد.

«۴»

خراسان از نظر ادب و تاریخ

کلمه خراسان در ادب دری و پشتو از زمان قدیم جای داشته و برای
کسانی که با ادب و تاریخ علاقه دارند. فهمیدن معنی و مفهوم آن خالی از
دلچسپی نیست.

نام حصه سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری
هلسند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود. و چنین بنظر می آید که این نام
در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراساق در پهلوی به معنی مشرق بود^(۱) که معنی آن جای آفتاب
برآمدن باشد. زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود و اینکه
شعرای زبان دری شاهان غزنه را (شاه مشرق) خطاب میکردند. از همین مقوله
است، مثلاً در این بیت عنصری:

آیا شنیده هنر های خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق عیان بین توهنر

فخرالدین گرگانی شاعر شیوا و مقتدر دری که کتاب ویس و رامین را در
۴۴۵هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده و وی بدون شبهت پهلوی را
میدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:^(۲)

خوشا جانا بر و بوم خراسان

درو باش وجهان را میخور آسان

خوشا جانا یا برو بوم خراست

خراسان آن بود کزوی خوراسد

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۲.

۲- ویس و رامین ص ۱۲۸.

پهلوی موجود است^(۱) که بعد از عصر بودا و انیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۵۵۸هـ) تألیف شده و در آن کوست خراسان را از کوش و گرگان و کاین (قاین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل-بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد.^(۲)

در بین نویسندگان و مؤرخان دوره اسلامی نیز روایاتی در این باره موجود بود. که از آن جمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی. مؤرخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱هـ) نام خراسان را تا عهد اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱م) بالامی برد و گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی او چهارا صبهید کرد: نخستین اصبهید خراسان-ددیگر خیران اصبهید و سوری مغرب او را داد و سه دیگر نیم روزان اصبهید و ناحیت جنوب او را داد و چهارم اذربایجان اصبهید و ناحیت شمال او را داد.»^(۳) بعد ازین در باره خراسان گوید:

«و (اردشیر) مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان و شایگان و دوم مرزبان بلخ و طخارستان. و سیوم مرزبان ماوراالنهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس»^(۴)

هر تسفلد در شرح کتیبه- پا یکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین تحدید میکند:

«از حدود ری (تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آن را به لطف آباد برسانید و از آنجا از تجمند و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر و از آنجا به بدخشان پیوست کنید. که از بدخشان با سلسله کوه هندوکش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد و واپس به حدود ری وصل گردد»^(۵).

۱- سیک شناسی ۴۹/۱.

۲- تاریخ تمدن ۱/۳۲۰ بعد.

۳- زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی.

۴- همین کتاب ورق ۵۳ ب.

۵- کریستن سن در ایران عصر ساسانی ترجمه اردو ۱۷۹.

جغرافیه نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و غیره هریکی در باره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند. که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵هـ) گوید:

«خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان: طراز نوپکت خوارزم، اسبیجاب، شاش، طاریند، و بخارا هم در آن داخل اند»^(۱).

و احمد بن عمر مشهور باین رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد و احمد بن واضح یعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نساپور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد.^(۲) امام محمد بن احمد بشاری مقدسی (۳۷۵هـ) گوید:

«ابوزید بلخی مؤلف صورة الارض که امام این فنست. خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر جیحون) تقسیم نمود که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا سغدو شاش (تاشکند) هم داخل بود»^(۳)

به قول مطهر بن طاهر طول خراسان از حدود امغان تا مجاری جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است. که بدین طرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واخان و حدود هند میرسد^(۴).

خراسان را قبل از یغمای مغل یچشم سردیده گوید:

«خراسان از ازادور و د عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد و دارای چهار ارباع است: اول ربع شهر مشتمل بر نساپور و قهستان و طبسین و هرات. فوشنج و بادغیس و طوس و طابران. ربع دوم- مرو شاه جهان و سرخس و نسا و ابیورد و مرورود و طالقان و خوارزم امل بالای جیحون ربع سوم فاریاب و جوزجان و

۱- الید و التاريخ ۵۲/۴.

۲- تاریخ الیعقوبی ۱۴۴/۱.

۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸.

۴- الید و التاريخ ۷۹/۴.

طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان ربع چهارم ماوراء النهر از بخارا شاش و سفد و فرغانه و سمرقند. (۱)

مؤرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی حدود (۲۹۲هـ) نیز در ابیاتی که سمرقند را وصف کرده آن را بالا تر از زینت خراسان نامیده است. علت سمرقند آن یقال لها زین خراسان جنة الکور (۲) مؤلف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته. و از دودمان آل فریغون خراسان بود (این حدس مینار سکی است) در سنه ۳۷۲هـ حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آن را نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و بنجهیر (پنجشیر) جاریابه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد (۳) و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد. پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می توانیم که مراکز مهم آن هم در این خاک بودند و مردم کرانه های دریای سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر میشوند. خراسانی گویند و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر به قیادت احنف بن قیس در سنه ۱۸هـ به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین اهمیت خاصی داشت چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس و الاقلیم بابل وال
لسلام مكة والدنیا خراسان (۴)

در ادب دری نیز مطالب کار آمدی راجع به خراسان موجود است مثلاً ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱هـ) نشمین خود را در یمگان بدخشان عین خراسان دانسته است:

۱- مراد الاضلاع ۴۵۵؛ معجم البلدان ۴۵۱/۲.

۲- البلدان ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷م.

۳- حدود العالم ۶۲.

۴- معجم البلدان ۲/۳۵۳.

مرا مکان به خراسان زمین یمگانست

کسی چرا طلبید در سفر خراسان را (۱)

منوچهری دامغانی متوفی (۴۳۲هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان می شمارد، آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی (۲)

اما در ازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب خراسان نمی شمردند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد. مثلاً عثمان مختاری غزنوی حدود (۵۳۰هـ) در مدح وزیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید:

همیشه ملك خراسان بران مقوم بود
چنانکه ملك سمرقند ازین گرفت قوام

همعه جلال خراسان و ماوراء النهر

ز بوعلی بن نظام آمد و علی نظام (۳)

و این مطلع اوحد الدین محمد انوری شاعر خراسانی حدود (۵۸۰هـ) نیز دلیلیست بر اینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل شمرده اند:

آخر ای خاک خراسان! داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات (۴)

همو راست:

دل و جان با نعیم خوارزمند

وای بر تن که در خراسانست.

۱- دیوان ناصر خسرو ۱

۲- دیوان منوچهری ۱۴

۳- دیوان مختاری ۳۵

۴- دیوان انوری ۲۳ و ۳۵۳

د نیوریا جلال آباد کنونی

این جای را بیبختی دوبار در تاریخ مسعودی خود مذکور داشته (ص ۳۳۱ و ۶۹۰ طبع دکتور غنی و فیاض) که در تمام نسخه های خطی و چهار طبع تاریخ بیبختی (کلکته ادیب پشاور - سعید نفیسی - غنی و فیاض) دینور بوده و این حتماً تصحیفی است که کاتبان نسخ خطی مرتکب شده اند، ذکر این جای در موردیست که سلطان غزنه مودود در سنه ۴۳۲ هـ بعد از حبس سلطان مسعود در مارگله و قتلش در گهری^(۱) بابتقام خون پدر از غزنه بیرون می آید و از راه کابل به سوی شرق حرکت کرده و بقول بیبختی در دنپور - که بغلط دینور نوشته شده کینه امیر شهید را باز می خواهد و بغزنین بر میگردد (ص ۳۳۱) چون در نسخ خطی و چاپی کلکته این کلمه به دینور تصحیف شده. مرحوم ادیب پشاور که مردی محقق و بصیر بود. ملتفت این نکته گردید و در حاشیه چاپ قدیم تهران دینور را قطعاً غلط پنداشت و نوشت: «که دینور در حدود کرمانشاهان بوده با این داستان مناسبتی ندارد و احتمال میرود که در اصل پرشور (پشاور) بوده است. نزدیک پنجاب چه قتل مسعود در آن حدود واقع است.» (تم کلامه)

مرحوم سعید نفیسی (ص ۳۹۸ ج ۱) در متن همین دینور را گرفت ولی در حاشیه همین صفحه بعد از نقل نظر مرحوم ادیب پشاور گفت: «این شرحی که ناشر طبع - تهران نوشته دلیل نیست که نام این محل پرشور و دینور نباشد. زیرا که اولاً از این شرح معلوم نمیشود که مودود هم به پرشور رفته باشد و پس از آنکه محمد از پرشور بیرون آمده. جنگ درمان ایشان در گرفته است و ثانیاً

۱- این هر دو جای اکنون هم بهمین نامها در ماورای اتک موجود و مشهور اند.

از متن برنی آید که این همان محلی باشد که محمد در آن جا بوده است و چون در همه نسخها دینور نوشته اند. احتمال میرود دینور بجز شهر معروف نزدیک کرمانشاهان نام محلی دیگری هم در حوالی غزنین بوده باشد که در کتابها ضبط نکرده اند. «تم کلامه»

اکنون ما این مشکل جغرافی را بعد از خواندن حدس مرحومین چنین حل میکنیم:

۱- طوری که هر دو دانشمند مذکور نوشته اند. دینور در اینجا نبود وینا برین نام دیگرست.

۲- طوری که مرحوم سعید نفیسی گفته پرشور هم صحت ندارد. پس این نام اصلاً چه بود.

جنگی که بین امیر مودود و عمش محمد مکحول واقع گشته در پشاور نبود، بلکه این پیکار در ولایت ننگرهار که مرکز آن اکنون جلال آباد است روی داده بود و منهاج سراج جوز جانی بدین مقصد چنین تصریح میکند: «حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار محمد گرفتار شد.»^(۱)

و این تصریح منهاج سراج حتماً صحنه جنگ را از پشاور بدین طرف دره، خیبر یعنی وادی ننگرهار می کشاند. که اکنون هم بدین نام مشهور است.

این قول منهاج سراج را در روایت دیگر نیز تقویه میکند:

بدین معنی که محمد بن منصور مبارک شاه معروف به فخر مدبر مورخ و نویسنده اواخر عصر غوریان که در حدود (۶۰۰ هـ) در هند میزیست و کتاب اداب الحرب والشجاعه خود را بعد از (۶۰۷ هـ) بنام سلطان التمش در هند نوشت. او می نویسد: «هنگامیکه سبکتگین کابلشاه جیپال را بزد. در صحرا کندی رباطی کرد که آنرا امیرکندی خوانند ... و هم در آن ناحیت سلطان مودود کشته گان پدر خود سلطان مسعود را هزیمت کرد و در آن موضع رباطی کرد و آنرا فتح آباد نام کرد.»^(۲)

۱- طبقات ناصری از ۲۳۴ طبع جیبی در کابل ۱۳۴۲ ش.

۲- اقتباسات از اداب الحرب والشجاعه ص ۴۴ صبح مس اقبال شفیق در لاهور.

عین همین مقصد را ابوالحسن علی حسینی مؤرخ سلاجقه نیز نوشته که سلطان مودود روز ۳ شعبان (۴۲۲هـ) محمد و اولاد او را بشکست و بکشت و «بنی السلطان مودود دقریه و رباطاً و مسماها فتح آباد ثم انتقل الی غزنة» (۱) این رباط کندی که فخر مدبر آنرا بنای سبکتگین خواند و فتح آباد را هم در آن نواحی نشان میدهد. تاکنون در لغمان موجود است. و فتح آباد هم به همین نام بر راه قدیم کابل و ننگرهار در همین ولایت افتاد و ما محل وقوع جاییکه در نسخ بیهقی دینور نوشته شده. از این دو سند دیگر تعیین کرده میتوانیم که حتماً در نواحی همین کندی و فتح آباد ولایت ننگرهار بوده است و ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی نیز فتح سبکتگین را بر جیپال در همین سر زمین لغمان می نویسد. (۲)

اما دینور تصحیف شده اصلاً دنیور = دنیور بوده به دال و نون زیرا ابوریحان البیرونی که خودش این نواحی را دیده جایی را به نام دنیور (در نسخ خطی به ضمه دال و یا) بین کابل و برشاوور ذکر میکند که از پشاوور پانزده فرسنگ و تا کابل دوازده فرسنگ (هر فرسنگ ۴ میل) فاصله داشت. (۳) که جز همین حدود جلال آباد کنونی جای دیگری تشخیص شده نمیتواند و مطابق اشارات منهاج سراج و فخر مدبر و علی حسین فتح آباد و رباط کندی در نزدیکی های آنست. همچنین البیرونی در جداول طول و عرض بلدان و اقلیم رابع همین رباط کندی معروف بر رباط امیرو لنگا (لغمان) و دنیور را متصل همدیگر آورده است. (۴)

مانند مؤلفان سابق وقوع دنیور را در همین نواحی ننگرهار اشارت مینماید، در حدود العالم من المشرق الی المغرب از مولفی ناشناس در (۳۷۲هـ) نیز سه بار ذکر همین دنیور آمده که موید نظر مادر تعیین موقع آنست باین موجب:

۱- در شرح دریا ها گوید: و دیگر رودیست که از حدود لغمان و دنیور از

۱- اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۴ صبح پروفیسر محمد اقبال لاهور ۱۹۳۳م.

۲- تاریخ یمنی ۲۱ طبع لاهور ۱۳۰۰ ق.

۳- کتاب الهند ۱۶۵ طبع حیدر آباد هند ۱۹۵۸ م.

۴- قانون المسعودی ۲ و ۵۷۴ طبع حیدر آباد دکن ۱۹۵۵ م.

کوه بکشاید و برحد نینهار (ننگرهار، ننگرهار) بگذرد از سوری جنوب آنرا رود لغمان خوانند. (۱)

۲- در شرح کوهاه گوید: يك سلسله کوه از حدود کشمیر، و یهند دنیور و لغمان بر جنوب بلور و شکنان و وخان بدخشان همی گذرد. (۲)

۳- در ضمن شرح شهر های لغمان و یهند گوید: دنیور (دنیور طبع شد) شهریست برابروی (لغمان) بر کرانه رود نهاده و اند روی بتخانهاست. (۳)

از هر سه ذکر فوق هم پدید می آید که مراد از دنیور متصل لغمان بر کرانه رود همین حدود جلال آباد کنونی است. (۴)

و بحسب نویسند این سطور آنچه در شاهنامه فردوسی جایی به املای دنیور ضبط شده نیز همین مقام بوده است بدین تفصیل:

۱- در احوال منوچهر گوید:

چنان بد که روزی چنان کرد رای

که در پارشاهی بجنبید ز جای

برون رفت باویژه گردان خویش

که با او یکی بود شان رای و کیش

سوی کشور هندوان کرد رای

سوی کابل و دنیور و مرغ و مای...

ز زابل بکابل رسید آن زمان

گنرا ز آن و خندان و دل شادمان. (۵)

در اینجا رفتن سوی کشور هندوان و از زابل بکابل شدن و به دنیور گذشتن همان موقع دنیور را تثبیت میکند.

۱- حدود العالم ۴۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش.

۲- حدود ۲۸.

۳- حدود ۷۲.

۴- در زین الاخبار گردیزی هم نام اینجارا سهواً (دنیور) طبع کرده اند. که در دو نسخه خطی آن چنین بود.

۵- شاهنامه ۱۵۵، ۱ برتلس درمسکو ۱۹۶۳ م.

۲- در داستان خاقان چنین گوید:

همی گشت شنگل میان دو صف یکی تیغ هندی گرفته بکف

یکی چتر هندی بسر برپای بس مردم از دنبر و مرغ و مای. (۱)

۳- در شرح جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب هنگامیکه کیخسر و در بروی بزرگان کشوریست و به ایشان بارند ادپدر گیویه پسر خود گفت:

بباید شدن سوی زا بنستان

سواری فرستی به کابلستان

بزابل برستم بگویی که شاه

ز یزدان بپیچید و گم کرد راه

در بار بر نامداران بیست

همانا که با دیو دارد نشست

کنون هر که اوهست پاکیزه رای

ز قنوج و زدنور و مرغ و مای

ستاره شناسان کابلستان

همه پاکر ایان زابلستان

بیارید زین در یکی انجمن

به ایران خیرامید باخوشتن (۲)

بعد ازین ستاره شناسان و سران و در آن جمله از دنورهم کسانی بازید
هندی فراهم می آیند تا علت خشم کیخسرو را کشف نمایند.

ستاره شناسان و کند آوران

ز هر کشوری آنکه بد مهتران

ز قنوج و زدنور و مرغ و مای

بر رفتند بازید هندی ز جای (۳)

هم در این داستان هنگامیکه سران کشور بحضور کیخسر و اجازت بارمی

ببند باز زابلی و کابلی و ندبری باهم یکجا اند:

ز داننده گان هر که بد زابلی

زقنوج و زدنبر و کابلی

یکایک بپرسید و بنواختشان

بر سم مهی پایکه ساختشان (۱)

اگر چه این داستان ها را نمیتوان تماماً مقام حجت تاریخی داد. ولی اینقدر از آن پدید می آید. که در روایات کهن داستانی هم همین دنبر، دنور و دنپور به سلسله کابل و زابل و کشور هندوان شهرتی داشت که هویت مثبت جغرافی ما بعد آنرا تقویت می بخشد. و ما می بینیم که این نام برای همین شهر تا عصر ظهیرالدین بابر هم بشکل ادینه پور باقی بود. که بابر آنرا در همین سرزمین ننگرهار ما نحن فیه در ترك خود نام برده است.

در تحلیل نام دنپور یا ادینه پور متاخر بابر باید گفت که این نام ریشه های قدیم دارد. و جنرال کنگهم دانشمند انگلیس مطالب سودمند یرا در آن باره فراهم آورده که مختصر آن چنین است: زایر چینی هیون تسنگ دو بار این سرزمین را دیده است اول ۱۵ اگست (۶۳۰م) به ننگره هاره رسید و دو ماه زیارت اما کن مقدس بودایی پرداخت و باردوم حین باز گشت از هند در ماهای جنوری و فبروری (۶۴۴م) در اینجا بود که آنرا به چینی (NA-Ki-Lo-Ho) گوید (اکنون ننگهار - ننگرهار) و در جغرافیای بطلمیوس نگره NAGARA بود و قراریکه جرلین تحقیق کرده همین نام در سالنامه - خاندان سانگ چینی NANG-GO-LO-HO-LO ذکر شده است. در حالیکه نام سنسکریت این سر زمین نگره هاره NAGRAHARA در یک کتیبه خرابه زار کهوسراوادرههار هند یافته شده بود. (۲)

مرکز قدیم این سر زمین (دنپور) باید در همان جانی باشد که اکنون بگرام گویند و درد و میلی غرب جلال آباد واقع است سالها قبل از این پروفیسر لاسن Lassen تعیین کرد که نگره بطلمیوس همین ننگرهار کنونی

۱- شاهنامه ۴ ر ۲۳۸.

۲- مجله جمعیت آسیایی بنگال ص ۴۹۰ طبع کلکته ۱۸۴۸م.

۱- شاهنامه ۴ ر ۲۳۸.

۲- شاهنامه ۵ ر ۳۸۵.

۳- شاهنامه ۵ ر ۳۹۱.

است که آنرا در یونانی ایونیسیو پولس هم نوشته است، و بین کابوره و اندوس (کابل - دریای سند) واقع بود چون در زبان سنسکریت ادیانه Udyana بمعنی باغ و بستان است. بنابراین ادیانه پور که بقول سنت مارتن نام قدیم نگره هاره بود^(۱) باید بمعنی بستان زاربا باغستان داشته باشد. جنرال کنگهم گوید میسن در سفر نامه خود (۲ ر ۱۶۴) روایت میکند که مردم - ننگرهار در آنوقت (صد سال قبل) میگفتند که نام اینجا در زمان قدیم اجنه Ajnna بود و این همان ادیانه (ادینه پوریاپر) است قیاس برنام د یامونس Diamuns مذکور در جغرافیای بطلمیوس که در سنسکریت دریای جمناس و ادیانه با جنه تبدیل شده باشد زیرا در زبان پالی هم همان ادیانه سنسکریت Ajjaan بود.

اکنون ازین جستجو های تاریخی نتایج ذیل را می گیریم.

۱- دینور نسخ خطی و مطبوع بیهقی اصلاً دنپور است.

۲- دنپور بیهقی والبیرونی و حدود العالم و گردیزی در جاییکه اکنون شهر جلال آباد واقع است در نزدیکی های لمغان و فتح آباد بر کرانه جنوبی دریای کابل افتاده بود که آثار بتکده های بودایی آن اکنون در هده کشف شده و بقایای بساستو په های دیگر بودایی در اطراف جلال آباد کنونی نمایان است.

۳- هیون تسنگ چینی در اوایل قرن نخستین اسلامی معبد جمجمه، بوداررا در هده دیده بود و هده دال ثقیل تاکنون در پشتو بمعنی استخوان است پس هده جای حفاظت جمجمه، بودا بود که هیون تسنگ آنرا به تفصیل شرح داده است و اینک باستان شناسان جوان افغانی بقایای يك معبد بزرگ بودایی را بانقاشی هاو مجسمه های بسیار جالب و زیبا واینیه، بزرگ بریک تپه، همین هده کشف کرده اند که حفاری و کاوش آن ادامه دارد و آنچه هیون تسنگ و مؤلف حدود العالم گفته: «واندروی بتخانهاست» صدق میکند

۴- دنبر- دنور فردوسی هم باغلب احتمال همین دنپور است.

۵- ریشه هدییم این نام در سنسکریت ادیانه پور (باغستان) بود که پسانتر دنبر، دنور، دنپور، ادینه پور، اجته پور شده باشد.

۶- دنپور در ولایت تاریخی ننگرهار واقع بوده که نام دوم تاکنون زنده است.

۱- جغرافیای قدیم هند ص ۴۶، انگلیس طبع هند.

«۶»

جوین خراسان و جوین سیستان

گویان یا کویان

دانشمد گرامی موبد ثابتی از مشهد نامه یی باین جانب فرستاده و در ضمن آن حسن نظر و قدردانی خود را از نشر و تحشیه و تعلیق زین الاخبار گردیزی ابلاغ داشته اند که به نویسنده، این سطور موجب امتنان و مسرت است همواره بتائیدات الهی موبد باد!

درین نامه مینویسند: در صفحه ۱۰۱ فصل عبدالله بن عامر بن کریر مرقوم شده است: کویان همین جوین فراد است.

جوین ولایتی است بین اسفر این و سبز و ار و مولد و موطن شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و عظاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشاست.

ازادوار یکی از قصبات جوین است و اکنون یکی از ایستگاه های راه آهن تهران مشهد است و بهمین نام نامیده میشود.

نام قدیم جوین کویان یا (ب) نه یا (ی) بوده است. در کتاب لباب الالباب مینویسد: «ملك السادات نیشابوری صاحب دیوان استیفای نیشابور بود وقتی از وی استماع افتاد که وقتی به اسفر این رفته شد در اثنای راه این رباعی اتفاق افتاد:

تاریخ در این زمانه، آئین آمد

کری که برای من مسکین آمد

از جور سپهر سبزواری این دل من

کویان کویان باسفر این آمد

سبزواری و اسفراین و کویان سه ولایت است سخت نیکو نشان داده

این تذکر دوستانه، جناب موید ثابتی، برای من که و سواسی درین گونه موارد دارم سابق شد که باورق پارینه بنگرم و اگر سهوی افتاده باشد تلافی کنم.

در زین الاخبار گرد یزی (ترتیب حبیبی) ص ۹۳ در جدول امرای خراسان دارالملک عبدالله بن عامر را در حدود ۲۳ هـ-گویان می نویسد که در هر دو نسخه، خطی زین الاخبار نقاط ندارد و در حاشیه آن نوشته ام: املای صحیح آن گویان=گوین و جوین معرب است و این غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراد در ناحیت سیستان واقع بود و تاکنون هم جوین نامیده میشود. (ص ۹۸)

بعد ازین در ص ۱۰۱ وارد است که: «عبد الله بن عامر، بقومس آمد و پس به گویان آمد و آنجا مقام کرد و از آنجا به ازادوار آمد و صلح کرد و دختر ملحان گویانی را بگرفت و به عبدالله بن خازم داد بزنی» درینجا برحاشیه کلمه، گویان نوشته ام: «گویان همین جوین فراد است که شرحش گذشت.»

در صفحه ۱۳۱ زین الاخبار جاییکه پیکار های علی بن عیسی بن ماهان را باحمره خارجی در سیستان شرح دهد مینویسد: «وعلی بن عیسی چندتن از سر هنگان خویش را به اوق فرستاد و به کوین.»

که در اینجا در هر دونسخه (به) باکاف متصل نوشته شده نقطه هم ندارد و من در حاشیه نوشته ام: گویان یا کویان همین جوین فراهست»

در صفحه ۱۸۹ گوید: «بکر بن مالک ... با حشم بیرون آمد و به ده ازادوار فرود آمد از روستای گویان در حاشیه، این عبارت نوشته ام: «گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین سیستان است.

جوین خراسان

بدین نط در تاریخ گردیزی دو گویان مذکور است که یکی در خراسان واقع بود و در تاریخ بانتساب خانواده، صاحب دیوان مورخان و علما شهرت

فراوان دارد. و این همان است که در صفحات ۹۸ و ۱۰۱ و ۵۹ زین الاخبار بشکل گویان مضبوط است.

در قدیمترین منابع جغرافیایی عربی، این جوین را از شهرهای نشاپور گفته اند. ابن رسته و ابن خرد اذبه گویند: از شهرهای نشاپور زام، باخرز، جوین و بیهق است. (۱)

یاقوت و ابن اثیر تصریح میکنند که جوین بر شهراه بسطام و نشاپور واقع است که مردم خراسان آنرا گویان گفتندی. چون معرب شد جوین گشت. بسوی قبله، بیهق است و از شمال بحدود جاجرم پیوسته که قصبه آن ازادوار باشد. گوین منسوبست بنام یکی از حکمرانان آن و یا اینکه نسبت آن به کوی است که ۱۹۸ قریه دارد و از نشاپور ده فرسخ است. وعده بزرگ علما بدان منسوبند. (۲)

بقول حمد الله مستوفی مرکز گویان (جوین معرب) در ازادوار بود. ولی در قرن هشتم هجری (چهار دهم میلادی) به فریومد انتقال یافت که شهرستان آنجاست. (۳)

املای کویان به ضمه اول و سکون و او که اصل آن گویان بود در خود محیط خراسان تاحمله، مغل رواج داشته. ولی اعراب از اوایل ورود خود آنرا معرب و جوین ساخته اند. (۴)

مؤلفان عربی که بدین سر زمین نیامده و از مردم خراسان نام آنرا نشنیده اند. بشکل معرب جوین نوشته اند. ولی محمد بن احمد مقدسی که خراسان و سیستان را دیده بود. در حدود ۳۷۸ هـ کویان مینویسد و گوید: روستای وسیع کثیرالخیر است که میوه ها و غله ها و پوشا که ها از آن خیزد. (۵) و در صفحه دیگر کتاب اوجویان هم آمده که نسخه بدل آن کویان است. (۶)

۱-۷۱-علاق النفیسه ص ۱۷۱ والمسالک والمالک ۲۴.

۲-معجم البلدان ۲ ۱۹۲ و الباب ۱ ۲۵۶.

۳-نزهة القلوب ۱۸۴.

۴-کتاب البلدان ابن فقیه که در حدود ۲۹۰ هـ تالیف شده ص ۳۱۹.

۵-احسن التقاسیم ۳۱۸.

۶-همین ۳۲۲.

جوین فراه یا سیستان

در ص ۱۳۱ زین الاخبار ذکر کوین در سر زمین سیستان در ردیف اوق هم آمده که اکنون در ولایت فراه افغانستان يك ناحیت حاکم نشین بنام لاش و جوین موجود است و یکی از حکمرانان متاخر شاه حسین سیستانی در حدود ۱۰۲۸ هـ آنرا بنام قلعه، لاش و قلعه، جوین ذکر کرده است.^(۱)

این جوین فراه نیز از قدیم بهمین نام معروف بود. الیعقوبی جوین را از کوره های سیستان میدانند.^(۲) و ابن رسته گوید: که از وادی فراه به جوین آیند^(۳) مقدسی کوین را بشمول فراه از نواحی زرنج شمارد^(۴) و باز در شرح سیستان آنرا از شهر های این ناحیت داند^(۵) و گویند: کوین (به ضمه اول و فتحه، دوم) شهرست که حصن منیع بزرگی دارد و چون خوارج درآند منبری ندارد^(۶) از زرنج بفاصله، يك مرحله کرکویه و بعد از آن بمسافه، يك مرحله بستر و پس از يك مرحله جوین واقع است^(۷) و بقول ابن حوفل از همین جوین تابست نیز يك مرحله بود^(۸) که عین همین فواصل را اصطخری نیز از بستر به جوین و اینجا تا بست می شمارد.^(۹)

چنانچه در احسن التقاسیم نوشته شده. در تاریخ سیستان نیز بهمین املا «کوین» در نواحی سیستان و فراه آمده.^(۱۰) و بونصر حمدان کوینی منسوب بدان است^(۱۱) که در کتب کنونی نیز آنرا در شرح جغرافیای تاریخی سیستان و نقشه های مرتبه، آن آورده اند.^(۱۲)

۱- احياء الملوك ۹۹ در تاريخ سيستان لاش راقله سپيد از اوق هم گفته است (ص ۴۰۴) که بعد از آن به قلعه سفيد کوه مشهور بود (ص ۴۰۶).

۲- کتاب البلدان ۲۸۱.

۳- الاعلاق النفیة ۱۷۴.

۴- احسن التقاسیم ۵۹.

۵- همین ۲۹۶.

۶- همین ۳۰۶.

۷- همین ۳۵۰.

۸- صورة الارض ۴۲۱.

۹- مسالك الممالك ۴۲۱.

۱۰- تاريخ سيستان ۲۰۷-۳۳۶.

۱۱- همین ۲۹۹.

۱۲- جغرافیه خلافت شرقی ۳۴۲ و نقشه سیستان و قوهستان و خراسان.

جوین سرخس

این اثر از يك جوین دیگری که در سرخس واقع بود نیز نام می برد و گوید که سمعانی صاحب الانساب بد و جوین مذکور اشاره کرده ولی جوین سوم را که یکی از قرای سرخس بود نیاورده است و باین جوین سرخس ابوالعالی محمد بن حسن جوینی سرخسی منسوبست که امام فاضل پرهیز گار و فقیهی بود از تلا میذ علی ابی الحسن شرمقانی.^(۱)

اینست آنچه در باره، سه جوین در کتب تاریخ و جغرافیا آمده و ظاهر است که املاي گویان گوين = جوین در باره، هر دو جوین خراسان و سیستان رواج داشته و در مورد جوین سرخس فقط املاي معرب آن دیده شده است.

نتیجه:

اکنون از جناب مؤید ثابتی ممنون باید بود که چنین مطلبی را یاد آوری کردند و از روی شرحی که داده شد در حاشیه صفحه ۹۸ و ۱۰۱ تصحیحی وارد می شود که مراد از گویان یا جوین مذکور درین صفحات زین الاخبار جوین خراسان است نه جوین سیستان زیرا به قرینه، ذکر ازادوار و قومس توان گفت که دارالملک عبدالله بن عامر در حدود ۲۳ هـ گویان = جوین واقع خراسان در نزدیکیهای ازادوار کنونی بود و هم ملحان گویانی که دختر او را عبدالله بن خازم گرفت از همین گویان خراسان بود. اما اینکه مراد ملك السادات نیشابوری صاحب دیوان در رباعی سابق الذکر از گویان همین گویان یا جوین خراسان باشد مورد تأمل است زیرا در کتب سلف و خلف ابدأ و اصلاً چنین املاي برای جوین یا گویان یا گویین وارد نیست و اگر گویان از مادهء کوب و کوبیدن و کوفتن باشد پس با کاف عربی و (ب) است نه گویان.

ماده کوب بارنج و تعب و مشقت متلازم است (رنج و کوب) درین بیت اسدی بطور اتباع آمده است:

تو در پای پیلان بدی خاشه روب
تواره کشی پیشه بارنج و کوب
(لغت فرس ۳۱)

۱- اللباب ۲۵۷ که عین همین مطلب راباقت نیز آورده است. (معجم البلدان ۱۹۳).

که علامه دهخدا هم آنرا از اتباع رنج بمعنی تعب شمرده است.
(حاشیه برهان ص ۱۷۱۸)

چون در رباعی ملك السادات که جناب موید ثابتی نقل فرموده اند رنج زمانه و جور سپهر مطرح است بنابراین کویان با (ب) صحیح خواهد بود ولی نه این گویان خراسان بلکه در همین نواحی کویان یکی از قرای مرو بود که بشکل جویان معرب گردید.^(۱) بیاد دارم که روزی در کراچی بامرحوم سعید نفیسی که لباب الالباب عوفی را با تحشیه و تعلیق نشر کرده بود در باره املای این کلمات که گویان است یا کویان گفتگو افتاد و در آنجا من قرائت برخی از ارباب ذوق را که گویان بمعنی شاکلی و نالان است شرحی دادم و به املای قدیم و نام اصیل گویان خراسان که در همین نواحی سبز وار و اسفر این است اشاره کردم وی گفت: کویان درین نواحی نیست و بنابراین املای گویان مرجع باشد.

ولی در حین تحشیه و طبع کتاب ملتفت نبوده ام.
خود من از جناب ثابتی بسیار ممنونم که یاد آوری دوستانه وی موجب تصحیح حواشی دو صفحه زین الاخبار گشت ولی این سخن را که در رباعی ملك السادات کدام املا معتبر و سازگار تر است بار باب ذوق و ادب میگذارم و من هر دو توجیه را نوشتم.

«۷»

خمار

منهاج سراج جوزجانی خمار را در موقعی ذکر میکند که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکر خود را بفرمان دهی طغرل بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود. میفرستد. مورخ ما مینویسد: «الپ ارسلان از طرف طخارستان با لشکر انبوه در آمد. و پدرش داؤد از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و در غایت جلالت بر ایشان سالار کرد بطرف الپ ارسلان فرستاد. در پیش دره. خمار الپ ارسلان را بشکست.»^(۱)

چون قرار متن نوشته. منهاج سراج قوای متهاجم شهر یار سلجوق از طخارستان بر غزنه میتاخت. بنابر آن لشکر مدافع غزنه باید به شمال و شرق آن ناحیه حرکت کرده و با قوای سلجوقی در دره. خمار مصادف شده باشد. باین حساب باید دره. خمار در شرق یا شمال غزنه بوده باشد یعنی شمال کابل.

امام ابی الحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ هـ) نویسنده معروف تاریخ بیهقی و تتمه صوان الحکمه در شرح حال ابو الخیر یذکر خمار اشارتی دارد که عین عبارات وی را در اینجا می آورم:

«و قد افرج (اعطأ) السلطان محمود للحکیم ابی الخیر ناحیه یقال لها خمار و نسب ابو الخیر الی تلك الناحیه و قيل له ابو الخیر خمار تمیزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصد اروقد سهی من قال هو ابو الخیر الخمار...»^(۲) در «درة الاخبار ولسمعة الاتوار» که ترجمه پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ هـ)

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۱۲۸- طبقه ۱۱- ذکر احوال عبدالرشید بن محمود.

۲- تتمه صوان الحکمة ص ۱۳.

چنین نوشته است:

«و سلطان محمود بعد از اسلامش (ابوالخیر) ناحیت خمار را از اعمال غزنین بمعیشت بروی مسوغ فرمود و بدان سبب او را ابوالخیر خمار منسوب گردانیدند...»^(۱) یکنفر دیگر از مورخین بصیر وطن شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبار کشاه و معروف به فخر مدبر که کتاب اداب الحرب و الشجاعة او در حدود (۶۲۰هـ) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است و اکثر نقاط کشور ما را به چشم خود دیده و حکایت‌های شیرینی از دور غزنوی دارد در موقعی ذکری از خمار میکند که درین مورد از آوردن آن ناگزیرم: وی گوید: که در وقت سلطان رضی ابراهیم سلطان ملک‌شاه سلجوقی بالشکری گران قصد غزنین کرد سلطان رضی مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضه سلطان محمود است. و از و بسیار وقف و خیر مانده بخراسان بتزدیک ملک‌شاه برسالت فرستد» بعد ازین فخر مدبر مبارکشاه داستان مهتر رشید را تفصیل میدهد و آنچه از احوال نقاط وطن مانند لغمان و غزنه و غاره از طرف مهتر رشید به حضور ملک‌شاه نقل افتاده می آورد و گوید: «... تا طبقی امروت در آوردند امرودهانیک ... بزرگ (ملکشاه) مهتر رشید را پرسید: که در غزنین امروده بدین بزرگی باشد. او جواب داد که در ولایت غزنین چهار ناحیتست که آنرا انواع «؟» و خمار و لغمان و شاه بهار خوانند...»^(۲) ازین چهار ناحیت لغمان اکنون هم مشهور است و املائی «انوع» شاید غلط باشد و شاه بهار را هم بقول استاد بیهقی مورخ دورد غزنوی و حجه البلدان بشناسیم ولی خمار همان جایی است که منهاج سراج و علی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند و ابوالخیر خمار به آن ناحیت منسوب است.

بعد از ملاحظه این اسناد تاریخی باید فکر کرد که خمار کجا بود طوریکه در بالا گفتیم بقرار گفته منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل و یا در نواح شمال آن باشد چه اگر بخواهیم از غزنی به طخارستان رویم لابد ازین نقاط میگذریم چون پلخمیری شهر صنعتی جدید هم در موقعی واقع است که

۱- درة الاخبار ص ۱۸.

۲- اداب الحرب و الشجاعة- ص ۲۰.

عین راه طخارستان تاریخی است بنابراین با احتمال اقرب باید گفت که خمار همین خمری موجوده است شاید کسی بگوید که به سبب بعد این نمیتوان آنرا از نواح غزنه شمرد ولی اگر بقول فخر مدبر لغمان را از ناحیه های غزنه بشماریم پل خمری موجوده هم از آنجا دورتر نیست.

بنابر آن دره، خماری که لشکر آل سلجوقی در آنجا از قشون آل محمود هزیمت دید و دم راه طخارستان واقع بود و خماری که عالم معروف حضرت غزنه آن نوازش شد و خماری که از طرف مهتر رشید دانشمند غزنه در حضرت ملک‌شاه ذکر گردید عبارت از ناحیت پلخمیری موجوده است که ریشه و اثر همان نام کهن هنوز درین نام جدید اشکار است و درین ناحیت زیبا و کهنسار وطن بود که ابوالخیر خمار اندر لطف و مهر و نوازش شهنشاه غزنه مرفه میزیست و این سرزمین در دنیای علم و دانش نامی داشت.

زرنج

از جغرافیون قدیم یونان سترابون Strabon که در اوایل قرن اول مسیحی زنده گانی میکرد و همچنان پلینی Plynی از اقوام باستانی آریائی که در گهواره آریین یعنی وطن ما، حیات داشتند درانجی Drangi و زرانچی Zrangi را نام برده اند بطلمیوس و اریان دو نفر مورخ و جغرافیادانان دیگر هم ازین اقوام ذکری دارند و مسکن آنها را هم خاک سیستان تعیین کرده اند.

محققین گویند: که در زبان اوستا زریه وزرایو یازرنکه معنی دریا داشت و دریه در فرس قدیم وزریا در پهلوی از همین ریشه است که اکنون دریا گوئیم بهر صورت درنجیانای قدیم یازرنگاه که در کتیبه داریوش آمده نامهای قدیم سیستان است و زرنک که مرکز مدنیت قدیم آن خطه بود در عصر اسلامی (زرنج) گردید و اکنون خرابه های این شهر تاریخی در اطراف قریه، ناد علی سیستان افغانی موجود است.^(۱) شهر تاریخی زرنک یا زرنج در اوایل دورهد لشکر اسلام موجود بوده و شهرتی بسزا داشت از مضمون شعر جهان پهلوان امیر کرور سوری پدید می آید که زرنج در قرن اول اسلام به همین نام معروف بود و از نگارش بلاذری نیز اشکار میگردد که بعد از سال (۳۰ هـ) عبدالرحمن بن سمره به زرنج سجستان آمد و با مرزبان انجا مصالحه کرد و بعد از شهادت حضرت عثمان (رض) که امیر بن احمر در زرنج بود اهل انجا شوریدند و وی را بدار کردند و بعد از آن در عصر حضرت علی (رض) پس مرزبان زرنج صلح نمود، و از اشارات بلاذری چنین بر می آید که در آن عصر ها

۱- ضبط نامهای مختلف این منطقه قرار ذیل است: کتیبه داریوش: زرنک. هر دوت: سرنگن ساگارتی، سترابن: در نگیانا، ایزیدر، در نگیانا ساکاستین. آمی یان: در نگیانا اوستا: های تومت.

نفوذ حکمرانی رتبیل های کابل و زابل تا زرنج و سیستان میرسید^(۱) و قشون عرب از رسیدن به قصور زرنج مفتخر بوده و عبید الله بن قیس در مدح مصعب ابن الزبیر گفته:

جلب الخیل من تهامة حتی^(۲) بلغت خيله قصو و زرنج.

مورخین اسلامی راجع به بنای این شهر روایات مختلفی دارند که از آن جمله عبدالله بن المقفع در سیر الملوك خود بانی آنرا ذوالقرنین می داند^(۳) و قدامه بن جعفر بغدادی گوید که زرنج قصیه، سیستانست و در وقت صلح عایدات آن يك لك درهم، و اسکندر بانی هرات و زرنج است.^(۴) ابن خرداذ به نیز زرنج را از مداین سجستان نوشته و گوید که از انجا تا ملتان دو ماهه راهست.^(۵) الیرونی نیز از بلاد سجستان یکی زرنج را می شمارد^(۶) و بعد از آن در تحدید نهایات اماکن گوید: که ابوالحسن احمد بن محمد بن سلیمان زرنج را رصد بست، و بر خلاف دیگران عرض آنرا (ل-نب) تعیین کرد.^(۷) ابوالفدا (متوفی ۷۳۲ هـ) بحواله ابن حوقل نگاشته: که مرکز سجستان بیشتر رام شهرستان نام داشت بعد از آنکه این شهر کهن ویران گردید بجای آن زرنج تعمیر شد.^(۸) این روایت در قدیمترین کتب جغرافی (اشکال العالم) که منسوب به جیهانی و زیر بزرگ سامانی است نیز تأید میشود و در ترجمه پارسی نسخه قلمی آن چنین آمده: و شهر قدیم ایشان در ایام پادشاهان عجم بموضع دیگر بوده است و راه کرمان بر دست راست کسبکه از سیستان بکرمان رود بر مقدار سه فرسنگ و بعضی بناهای آن هنوز پیداست و نام آن شهر رام شهرستان بوده است و میگویند جوی سیستان که به انجا میرفته است ناگاه بریده شد و آب از انجا باز ماند و آن شهر بی آب ماند مردمان از انجا تحویل

۱- فتوح البلدان ۴۰۱ - ۴۰۸ و الکامل ج ۳ ص ۵۰.

۲- معجم البلدان ص ۳۸۵ ج ۳.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۱.

۴- کتاب الحراج ص ۲۲۵ - ۲۴۲.

۵- المسالك و المالك ص ۵۰ - ۵۶.

۶- منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

۷- تحدید نهایات الاماکن تصحیح مسافات المساکن ص ۲۱۹.

۸- تقویم البلدان ص ۳۴۰.

کردند و زرنج بنا نهادند.^(۱) خلاصه: طوریکه گذشت زرنج از بلاد بسیار معروف سجستان بشمار میرفت و در دوره اسلامی بعد از آنکه در عصر حضرت عثمان مفتوح گردید تا عصر خلفای عباسی همواره حکمرانانی از دربار خلافت به سجستان فرستاده میشد که تاریخ سیستان آنرا مفصلاً شرح میدهد.

آخرترین حکمرانان عرب که در زرنج سجستان بدست یعقوب بن اللیث بن معدل بن حاتم بن ماهان اسیر آمد، در هم بن لنضر بود که بعد از حبس وی مردم سجستان اعلان استقلال ملی داده و روز شنبه ۲۵ محرم سنه ۲۴۷ هـ با یعقوب بیعت کرده او را به پادشاهی برداشتند.^(۲) یعقوب بعد از کارنامه های درخشان و فتوحات زیاد از جهان رفت و بعد از و عمر ولایت برادرش در شوال ۲۶۵ هـ بر اورنگ جهانداری نشست^(۳) و در ربیع الاول سال ۲۸ هـ در نزدیکی بلخ با اسمعیل بن احمد سامانی پیکار داد و دستگیر شد و یرا به بغداد فرستادند. دو سال پس در حبس آنجا در گذشت.^(۴) بعد از و از دودمان صفار چندین نفر در داخل سجستان حکمرانی کردند و در سال ۲۹۸ هـ احمد بن اسمعیل سامانی سجستان را به امپراطوری سامانی الحاق کرد و به سیمجوری دوانی حکمرانی آنرا داد.^(۵) باوجود آن هم بقایای دودمان صفار در سیستان بوده و ابو جعفر احمد بن محمد نواسه طاهر بن محمد بن عمر و پس از طرف آل سامان در حدود ۳۰۹ هـ به حکمرانی سیستان نایل آمد^(۶) بعد از او ابو احمد خلف به جایش نشست و در سال ۳۷۶ هـ سبکتگین معروف در آویخت و باهم صلح کردند.^(۷) بعد از ین زرنج و سجستان در سال ۳۹۳ هـ از طرف سلطان محمود تسخیر و خلف موصوف گرفتار آمد و در اواخر همین سال جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود که عساکر محمودی به فتح ارگ (اوک) زرنج

۱- اشکال العالم قلمی ص ۶۳.

۲- تاریخ سیستان ص ۲۰۰.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۳۳ طبری ج ۳ ص ۱۸۸۳-۱۹۳۱.

۴- طبری ج ۳ ص ۲۲۰۸.

۵- زین الاخبار گردیزی ص ۲۴.

۶- گزیده ص ۳۸۲.

۷- تاریخ یمنی القنبری ص ۱۶۸.

نایل آمدند^(۱) و به قول مولف تاریخ سیستان روز محنت و بد بختی این منطقه معمور که در عصر صفاریان شهری آبادان تر از آن نبود و دارالدوله گفتندی از ینوقت آغاز شد.^(۲) تا عصر مودود سجستان در تصرف ال سبکتگین ماند و لی بعد از آن حکمرانان سلجوقی بروی غلبه جستند و هم گاهی پادشاهان غوری و امرای محلی را بر آنجا تصرفی بود سلاطین ال کرت و امرای محلی بتحت امر پادشاهان مغول در سجستان مدتی بودند چنانچه منکوقا آن در ۶۵۳ هـ ملک شمس الدین کرت (۶۴۴ - ۶۷۶ هـ) را به سیستان گماشت و چند سال بعد ۶۵۹ هـ ملک نصیر الدین بفرمان هلاکو به سیستان آمد و شمس الدین کرت را از آنجا بیرون کرد.^(۳)

در سال ۶۶۳ هـ امرای بزرگ مغول مانند باغو وارس نوین با دوازده هزار سوار بسوی سجستان متوجه شدند و در آنجا خرابی های زیادی را نمودند و بسی از مردم سنجری و بلوچ و مجوسی را بقتل رسانیدند و چهل روز زرنج را محاصره کردند. بعد از ین ملک تاج الدین ارسی شاه در آنجا تساط یافت (۶۶۶ هـ).

خلاصه: تاریخ زرنج بعد از دوره مغول نهایت تاریک و بخون آلوده است و امرای محلی همواره تا عصر تیمور و بعد از آن هم باقی بوده اند ولی زرنج تاریخی در همین ایام از عظمت خویش کاست و رفته رفته یکی از میان رفت و اکنون جز اطلال و تلهای خاکی از آن شهر بزرگ چیزی نمایان نیست. و خرابه های آن در طول چندین منزل پدیدار است.

کلیات وقایع تاریخی زرنج همین بود که در بالا اشارت رفت تفصیل آن درینجا باعث تطویل کلام است بنابر آن به همین قدر اکتفا شد اوضاع جغرافی زرنج طوریکه جغرافیه نگاران اسلامی نوشته اند توضیح میگردد:

اوضاع جغرافی زرنج:

از مأخذ یکه اکنون در دست است میتوان تا اندازه ینی وضعیت عمرانی و

۱- گردیزی ص ۱۶۷ القنبری ص ۱۶۸.

۲- تاریخ سیستان ص ۳۵۴.

۳- تاریخ سیستان ۲۹۹.

آبادانی شهر تاریخی زرنج را تعیین کرد این شهر قرار بیان جغرافیون در (۷۰) فرسخی فهرج واقع و از جارون سمت کرمان شش فرسخ راه داشت و مسافت آن تا هرات ۶۰ فرسخ بود. (۱) ابن حوقل گوید: که نهر هند مند (هلمند) قریب يك فرسخ از شهر سجستان میگذرد و در اوقاتیکه آب زیادت باشد ازین شهر تا بست رفت و آمد سفاین جاری است. (۲) اشکال العالم مسافت بین کرکویه و زرنج را سه فرسنگ و تا فره سه منزل و بر راه هرات اواخر حدود سیستان را (کوستار) مینویسد که دو منزل از فره بعد داشت و از آنجا حدود جاسان از لواحق اسفزار آغاز میشد. (۳)

شهر زرنج خیلی بزرگ بوده حصنی و خندقی داشت ابنیه آن خشتی و گلی بود زیرا که چوب آنرا کویه میخورد و بنای چوبی در آنجا دوامی نداشت. (۴) حدود العالم زرنج را چنین میستاید: که شهری بالا حصار است و پیرامون او خندق است که آبش هم از وی برآید و اند روی رود هاست و اندر خانه های وی آب روان است و شهر او را پنج در است از آهن و ریض او باره دارد و او را سیزده در است و گرمسیر است و آنجا برف نبود. (۵)

در های شهرستان:

بدانکه شهر زرنج شارستانی داشت که تنها این شارستان باندازه چند شهر بود که آنرا مدینه العذراء میگفتند. (۶) و در اطراف شارستان ریضی و خندقی بود: آبهای شهر در آن خندق میریخت. (۷) شارستان زرنج حصنی و خندقی داشت و ریض را نیز سوری بود. (۸)

شهر های قدیم وطن ما عموماً دارای سه حصه آبادانی بودند، اول کهنذر

که معرب آن قهندز (قندوز) است که در بین همه آبادانی ها واقع و از خود قلعه و گاهی خندقی هم میداشت، دوم شارستان که بعد از قلعه و خندق کهنذر بردور آن عمران میشد و دارای عمارات خوب شهر می بود این شارستان را م حصنی و خندقی احاطه میکرد و باصطلاح پارسی (اندرون) میگفتند، بر گرداگرد شارستان ریض می بود به ففتحین که به پارسی (بیرون) نامیده میشد و ریض هم حصنی محکم و خندقی میداشت از اشارات جغرافیون برمی آید که زرنج ما دارای کهنذری نبود و شاید ارگ بجای آن بود البته شارستان و ریضی داشت که شرح آن داده شد

تفصیل پنج دروازه آهنین شارستان را جیهانی و اصطخری چنین نگاشته اند:

اول در نو: متصل در دوم؛ دوم در کهنه (عتیق): نزدیک در نو که این هر دو دروازه غالباً طرف غرب شهر بود و از آن به پارس میرفتند (۱) و بنابر آن در کهنه در (پارس) هم نامیده میشد. (۲) که امیر خلف در سال (۳۶۰ هـ) آنرا غارت و ویران کرد. (۳)

سوم در کرکویه: که از آنجا بسوی کرکویه و خراسان میرفتند و غالباً طرف شمال برد. (۴) چهارم در نیشک. که از آنجا به بست روند (۵) ولی در نسخه اشکال العالم (رامسک) نوشته شده که سهو کاتب است چه نیشک از رستاق سیستان بود (۶) و درین دروازه جایی بود بنام کده. در نیشک در آنجا از مردم پذیرایی میشده است. (۷)

پنجم در طعام: که از آنجا بروستاروندو آباد ترین در ها در طعام است. (۸) این دروازه در کتب تاریخ زیاد ذکر میگردد مثلاً تاریخ سیستان در

۱- اشکال ص ۶۳- اصطخری ص ۲۳۹.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۷۵.

۳- تاریخ سیستان ص ۳۳۵.

۴- اشکال ص ۶۳.

۵- اصطخری ص ۲۳۹.

۶- تاریخ سیستان ص ۲۹.

۷- تاریخ سیستان ص ۳۴۸.

۸- اشکال ص ۶۳.

۱- ابن خرداد به ص ۵۰.

۲- تقریم البلدان ص ۵۹.

۳- اشکال العالم خطی ص ۶۶.

۴- المسالك و الممالك ابن حوقل.

۵- حدود العالم ص ۶۳.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۱.

۷- اشکال العالم ص ۶۳.

۸- اصطخری ص ۲۳۹.

موارد متعدد آنرا می آورد.

منه‌اج سراج مؤرخ دوره غوری که به سال (۶۰۳ یا ۶۱۳ هـ) به شهر زرنج سجستان رفته بود از مشاهدات خود گوید که: «در طعام به جنوب شهر واقع و بیرون آن موضعی بود که آنرا ریک گنجان میگفتند و در جوار آن موضع بر سر بلندی قصری خراب است و یعقوب لیث از اینجا به فتح شهر و تأسیس شاهی متوجه شده بود. (۱)»

نهرهای شهر زرنج:

شهر زرنج آبهای جاری و روانی داشت که نهرهایی را از هلمند کشیده بودند. ابن حوقل بانهار جاریه زرنج اشارتی میکند، که در میان خانه های آن شهر جاری بود. (۲) این جویها بنام همان دروازه ها معروف شده که از آن شهر می آمد. مثلاً جوی کهنه جوی در نو جوی در طعام. (۳)

آبهای این جویها را هم میتوان ازین عبارت کتاب منسوب به جیهانی تخمین کرد و اندازه جویها چون جمع شود آسیا وار باشد. (۴) آبهاییکه ازین سه جوی شهر زرنج می آمد. نزدیک مسجد جامع دو حوض کلاتی داشت که آب روان درون آن میرفت و باز بیرون می آمد و در سرایها و خانه ها و سردابه های مردم شهر جاری میشد و بیشتر سرایهای شهر و ریض از آن مستفید میگشت و این آبهای جاری در شهرزرنج بوستانها را تشکیل داده که از در پارس تا در مینا بمسافت نیم فرسنگ بهم پیوسته و بازارها را هم سرسبز و مشروب مسیاخت. (۵)

باصطلاح انوقت هر یکی ازین نهرهای سه گانه را بنام همان دروازه رود هم میگفتند مثلاً رود طعام که از هلمند کنده شده و به در طعام میگذاشت و آن نواحی شهر را سرسبز میکرد. (۶) علاوه بر آن بنام آب بزبان نهری در

شارستان ضبط شده که خانه میر ارتاشی بر لب آن بود و این آب هم غالباً از هلمند می آمد. (۱)

بازارهای زرنج:

از جمله بازارهای شهر زرنج اسواقیکه گرداگرد مسجد جامع اندرون ریض واقع بود بغایت آبادان بود لیک بازارهای بیرون ریض انقدر آبادانی نداشت عمر و لیث بازاری را بنا نهاده بود که بنام وی شهرت داشت و عایدات این بازار را بر مسجد و بیمارستان وقف کرده، این بازار نهایت مشهور و خیلی گرم بود. چنانچه هر روزه اجرت دکانهای آن تا یکهزار در م میرسید. (۲) ابن حوقل نیز بازار عمرولیث را به همین صورت تذکار میدهد و پدید می آید که بازار عظیمی بود و عواید آن هم روزانه هزار در هم. (۳) دیگر از بازارهای شهر بنام (بازار سراجان) یاد می شد و سراج ظاهراً زین ساز است که تا کنون هم رسته سراجان در بازارهای ما بوده و درین بازار بین الدین بهرامشاه بن حرب از طرف فدایی ملاحده به قتل رسیده بود. (۴)

بازار دیگر یککه بما معلوم است. بازارنو نامداشته و شاید به در نو شهر زرنج مربوط بود این بازار به سال (۳۱۵ هـ) در ماه ربیع الاول سوخت. (۵)

درهای ریض زرنج:

جیهانی غیر از پنج دروازه آهنین شارستان زرنج، دیگر درها را شرح نمیدهد. و فقط همین قدر گوید: که ریض (۱۳) در داشت. ولی اصطخری این سیزده دروازه ریض زرنج را هم نام گرفته که قرار شرح آتی است:

(۱) باب مینا (مینا) بسوی پارس (۲) پس از آن باب جرجان (۳) باب شیرک (۴) باب بان شتاراق (شتار او) (۵) باب شعیب (۶) باب نوخیک

۱- تاریخ سیستان ص ۳۷۸.

۲- اشکال ص ۶۳.

۳- تقویم البلدان ص ۳۴۲.

۴- تاریخ سیستان ص ۳۹۳.

۵- تاریخ سیستان ص ۳۱۳.

۱- طبقات ص ۱۰۸.

۲- تقویم البلدان ص ۳۴۲.

۳- اشکال ص ۶۳.

۴- اشکال ص ۶۳.

۵- اشکال ص ۶۳.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۲۵.

(نوخیزک) (۷) بعد از آن در الکان (آکار) (۸) باب نیشک (۹) باب کرکویه (۱۰) باب استریس = اسپریس یعنی میدان اسپ دوانی (۱۱) با بغنجره (۱۲) باب بارستان (۱۳) باب روذ گران (روبرگران) (۱۱) ظاهراً باب الکان اصطخری همان (درآکار) تاریخ سیستان (ص ۱۹۴ - ۲۰۴ - ۲۰۷) است که در این شعر محمد بن وصیف سجستانی نیز آمده.

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
در آکارتن او سر او باب طعام

اما باب غنجره در تاریخ سیستان به عین مهمله آمده: در حدود (۲۳۹هـ) که ابراهیم قوسی از شهر هزیمت خورد. از در پارس بیرون رفت. و به سوی در غنجره شد (۲) و ازین بر می آید که بین در پارس و در غنجره دروازه دیگری نبود. در تاریخ سیستان دروازه یی بنام نکران هم ضبط شده (۳) که شاید همان دروازه رودگران باشد و کذلک در نوایست در آن کتاب بنظر می آید. که شاید همان دروازه نو خیزک اصطخری باشد (۴) اما باب مینا که در تاریخ سیستان میثاهم ضبط شده. قرار ضبط نسخه قلمی اشکال العالم (مینا) درست است. زیر اجیهانی در شرح بوستانهاییکه جویهای زرنج آنرا سر سبز میکرد گوید: که این بوستانها به مسافت نیم فرسنگ از در پارس تا در مینا به هم پیوسته بود (۵) و ازین بر می آید که در مینا هم بسوی غرب شهر بوده و این دو دروازه مسافت نیم فرسنگ باهم بعد داشت. و هم ازین اشارت جیهانی میتوان بزرگی زرنج را تخمین کرد. که بین دو دروازه یکطرف آن نیم فرسنگ راه بود.

در تاریخ سیستان دروازه یی بنام دریتان هم ذکر شده. که شاید همان در بارستان یا نستان حاشیه اصطخری باشد که مصحف شده (۶) زیرا این دروازه را اصطخری و جیهانی نیاورده اند در حدود (۶۶۳هـ) که ملک نصیر الحق والدین حکمران سیستان است دروازه بنام (طبق گران) هم ذکر میگردد (۷) چون

۱- المسالك والممالك اصطخری ص ۲۴۱.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۹۶.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۹۸.

۴- اصطخری ص ۳۶۷ - ۳۵۶.

۵- اشکال ص ۶۳.

۶- تاریخ سیستان ص ۳۸۰.

۷- تاریخ سیستان ص ۴۰۱.

این در منجمله ابواب قدیم شهر ذکر نشده. بنا بر آن حدس زده میتوانیم که باید در جدیدی باشد.

قصور و محلات زرنج:

زرنج دارای قصور و آبادانی های معروفی بود. که مؤرخین ذکری از آن نموده اند درینجا مختصراً اشارت میروند:

قصر دار الاماره ارگ: در تاریخ سیستان ازین قصر سلطنتی ذکری رفته، که آنرا ارگ میگفتند و حکمرانان سیستان در آنجا سکونت داشتند. و به خلیفتی می نشستند فرخی نیز ارگ زرنج را درین بیت ذکر کرده و پدید می آید که این قصر شاهی شهرتی داشت:

آنکه بر کند بیک حمله در قلعه طاق (۱)

آنکه بکشاد بیک تیر در ارگ زرنج

حوربندان: جایی بود در نزدیکی های زرنج یا در خود ریض شهر که ابراهیم ابن حصین قوسی امیر سیستان آنجا سکونت میکرد و دارالاماره و ارگ را نشست جای پسر خویش قرار داده بود و خزاین ابراهیم هم در حوربندان محفوظ بود و در اینجا ابراهیم برای خود سرای و آبادانی داشت. (۲)

سرای حیک بن مالک: این سرای ظاهراً مربوط بوده به باره شارستان که در حوادث ابراهیم قوسی حکمران سیستان مردم از راه این سرای به شارستان داخل گردیده و دروازه ها را کشته بودند. (۳)

کوشک یعقوبی (قصر یعقوب): به قرار توضیح جیهانی و اصطخری و ابن حوقل، این قصر را یعقوب صفاری بنا نهاده بود و موقعیت آنرا در ریض شهر زرنج بین دروازه فارس و در طعام تعیین کرده اند. این قصر بعد از یعقوب به برادرش عمر و تعلق گرفت و چنین پدید می آید که سرایها و عمارات زیادی در ریض شهر باین کوشک مربوط بود و بناهای بزرگی داشت که

۱- تاریخ سیستان ص ۱۹۱ - ۱۹۶.

۲- تاریخ سیستان ص ۱۹۶ - ۱۹۱ - ۱۹۰.

۳- تاریخ سیستان ص ۱۹۶.

(۱) اشکال ص ۶۳ - اصطخری ص ۲۴۱

آنها عرك میگفتند و خراب بوده عمرواللیث باز اعمار کرده بود. این عمارات باندرون شهر تا در کرکویه میرسید^(۴) کوشک یعقوب با صطلاح آن عصر خضرأ یعنی سبزه میدانی داشت که یعقوب همواره در آنجا نشستی تا مردم عرض حال و شکوای خود را بوی تقدیم داشتی و بداد داد خواهان پرداختی نزدیک این خضرأ (چمن) کوچه یی بنام (کوی سینک) هم واقع بود.^(۱) اصطخری گوید: که بین در پارس و در طعام قصر عمرولیث هم با کوشک یعقوبی واقع بود اما دار الاماره در قصر یعقوبی است^(۲) و شاید ارگ زرنج که قبلاً مذکور افتاده، عبارت از همین کوشک یعقوبی باشد.

مسجد جامع: این مسجد هم از ابنیه معروف شهر زرنج بود که در تاریخ سیستان بنام مسجد اذینه ذکر میگردد جیهانی گوید: که در اندرون شهر چون از در پارس در شوی پیش ریض واقع است.^(۳) از تاریخ سیستان نیز چنین پدید می آید زیرا در واقع لیث علی می آورد: که بدر پارس بر شد و به مسجد اذینه شد و آنجا فرود آمد و فرمود تا در های شارستان پیش کردند.^(۴)

داسن: این نام محلی بیرون شارستان زرنج در ریض واقع بود که در سال ۳۶۰ هـ امیر خلف در حین تصرف زرنج در آنجا سکونت کرد و چنین برمی آید که این محل شهرتی داشت، زیرا در اغلب وقایع زرنج ذکری از آن میشود.

گاشن: باین نام محلی در شهر زرنج بود که در سال ۴۳۴ هـ لشکر سلاجقه بعد از آنکه در کرکوی زرنج را گرفته و مردم آنها که گبر و مسلمان بودند غارت کردند به سوی گاشن آمدند و این محلت را هم حصار داشتند و بستند و گروهی مردم آنها بکشتند و غارت کردند. معرب این نام جاش است که ابو اسحق جاشنی از مشاهیر زرنج ازین محلت بود.^(۵)

کوشک خلفی: این کوشک هم ظاهراً از قصور زرنج است در تاریخ سیستان

کوشه خلفی نوشته و کوشه هم در آن کتاب به معنی قصر و کوشک آمده و باید خلفی منسوب باشد بامیر خلف یکی از حکمرانان آنجا که در سال ۳۵۲ هـ همدین قصر پدر امیر خلف ابو جعفر مقتول گردیده بود.^(۱)

باغ میمون: اندرون حصار شارستان واقع و محل بود و باش زمامداران بود. در سال ۴۴۸ هـ که رسول امیر چغری برادر سلطان طغرل سلجوقی پیش امیر اجل بو الفضل آمد. درین باغ پذیرائی شد.^(۲)

کوی سینک: طوریکه در مبحث کوشک یعقوب گذشت باین نام کوچه نزدیک آن قصر واقع و از خضرأ (چمن) آن قصر دیده میشد. زیرا روزی یعقوب در خضرأ قصر خود برای بار عام نشسته بود غریبی را درین کوی دید، سریزانوی اندوه نهاده.^(۳)

سرایها و کوی های دیگر شهر:

از لف نوشته های مؤلف تاریخ سیستان بر می آید که در شهر زرنج این کوی های معروفی بود. کوی زنان، کوی رخ، کوی فراه، کوی کوشه کوی میار. علاوه بر ابنیه معروفه سابقه در تاریخ سیستان بسی از سرایها و عمارات شهر زرنج نام برده شده که تفصیل آن در دست نیست مثلاً: سرای ابوالحسینی، سرای با یوسفی، سرای ارتاشی و غیره.

بندهای زرنج:

برای شهر زرنج به بندهای آب و ریگ احتیاج بود بنا برآن بندهای معروفی داشت که از انجمله است: بند کندک: این بند ظاهراً در دریای هیر مند بسته شده بر دو طرف در کرکوی را آبیاری میکرد در سال ۴۲۹ هـ این بند بشکست و در کرکوی را آب برد.^(۴)

سه بند ریگ: اول بند آب، دم بندریگ، سوم بند مفسدان این سه بند

۱- تاریخ سیستان ص ۳۲۶.

۲- تاریخ سیستان ص ۳۷۹.

۳- تاریخ سیستان ص ۲۶۵.

۴- تاریخ سیستان ص ۳۶۵.

۱- تاریخ سیستان ص ۲۶۵-۱۸۸.

۲- اصطخری ص ۲۴۱.

۳- اشکال ص ۶۳.

۴- تاریخ سیستان ص ۲۸۲.

۵- تاریخ سیستان ص ۳۲۶.

غ. بیا برای جلوگیری از مضار باد های شدید و ریگ در حوالی شهر می بستند.

مؤلف تاریخ سیستان گوید: هرگاه این سه بند اندر سیستان بسته باشد. اندر همه عالم هیچ شهر به نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بود و چون ببندند چنین باشد و روزگار آنها قوام باشد.

ازین بند ها مؤرخان و صاحبان مسالك و ممالك هم ذکر کرده اند مثلاً اصطخری (ص ۲۴۲) و کتاب عجایب البلدان منسوب با بوالمؤید بلخی گوید: گردا گرد سیستان ریگی است بسیار و آنجا باد باشد و اسبهای شان بیاد گردد و مردم از بین آن باد سدا و بندها کرده اند. تا ریگ را باد در شهر ها و دیها نبرد. با این همه احتیاط بسیار مواضع راودیه را ریگ گرفته است.^(۱)

اطراف زرنج: ژوشت از رساتیق سیستان است که در تاریخ هرات و حواشی بییهقی ضبط است و به قول بلا ذری در سه میلی زرنج واقع بود.^(۲) دیگر از رساتیق معروف زالق است که تا زرنج پنج فرسنگ مسافت داشت و حصنی بود که از آن تا کرکویه پنج میل راه بود.^(۳) دیگر، از محله های بیرونی شهر زرنج (سر لشکر) است که از آنجا پس تر پارگین یعنی خندق واقع بود.^(۴) خلفا باد نیز از دیه هایی است که در نزدیکی های شهر زرنج واقع و مرکز لشکری بود. در وقایع جنگی آن شهر ازین قریه نام برده میشود. شاید صحیح آن خلف آباد باشد. منسوب به همان خلف حکمران معروف سیستان.

خواش: در تاریخ سیستان خواش آمده و چنین به نظر می آید و در نزدیکی های - زرنج جایی بود. که خاشر و دهم منسوب بدان است.^(۵)

علاوه بر آن در تاریخ سیستان جانی بنام مینو حنف هم آمده که شاید در حوالی زرنج بود^(۶) و همچنان پیش زره موقعی بود در شرق در یاچه زره که

۱- حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۱.

۲- فتوح البلدان ص ۴۰۱.

۳- فتوح البلدان ص ۴۰۰.

۴- تاریخ سیستان ص ۱۴۰-۱۹۵.

۵- تاریخ سیستان ص ۱۷۹.

۶- تاریخ سیستان ص ۱۹۸.

اکنون آنها پیش آب گویند^(۱) کذلک بنام خوخ یا خرج محلتی متصل به شهر زرنج بود و حصار های کمر مارجویه، رندن، رود زرق، مهریان، براون فرسغان نامهای جایهایی است که در نواحی زرنج واقع بود^(۲) بنام قلعه برونج و درق و مولین و دستکوه و کده محمد بن اللیث و کده عمری و کرکنک و سپه و کلاشیر و کلموه و دوشابگه هم قصبه هائی در نواحی زرنج مذکور میگردد که شاید در نزدیکی های آن واقع بود.

و قلعه، برونج و دیگر دژها را که خرابی دیده بود، در سال ۶۶۳هـ ملک نصیر الحق والدین واپس عمارت کرد.^(۳)

در مشرق قصبه زرنج ولایتی بود بنام خشکروند که کده بلیلی و بهیجن (تهجنس) و ملکاباد در آن واقع بود و ملک نصیر الدین در سال (۶۷۵هـ) کده بلیلی را باره نو نهاد و خندق ساخت و از هیرمند جوی نوی را به آنسو کشید و عمارت و زراعت کرده و چندین مواضع دیگر که از دست چنگیزیان ویران گشته بود واپس آبادان گردانید. مانند لنبو و پای کوشک طاهری و پشته، سلطانی و هیسونج مارجویه که همه در اطراف زرنج بودند.^(۴)

مشاهیر زرنج:

از شهر زرنج مشاهیر علمی و اداری زیادی برخاسته که شهرت این بلده تاریخی را بهر سو بسط داده اند. جماعتی از اهل علم باین شهر منسوبند که یکی از آنها محمد بن کرام زرنجی صاحب مذهب معروف است.^(۵) طوریکه در کتب تاریخ می بینیم تبعه این مذهب در خراسان و هرات و غور بسیار بودند و در طبقات ناصری و غیره به بسی از حوادث و منازعاتیکه بین ارباب این مذهب و دیگران روی میداد برمیخوریم محمد بن کرام بن عراق بن خرابه المکنی به ابوعبدالله سنجری امام فرقه کرامیه است که در علم کلام باعقاید فرق

۱- تاریخ سیستان ص ۲۹۷-۳۷۷.

۲- تاریخ سیستان ص ۳۵۴.

۳- تاریخ سیستان ص

۳۲۶-۳۷۶-۲۰۲-۲۵-۳۵۵-۲۹۸-۴۰۱-۳۸۸-۳۹۸-۳۷۶-۴-۳۲۶-۳۲۶

۴- تاریخ سیستان ص ۴۰۴.

۵- تقویم البلدان ص ۳۴۲.

مشهوره در برخی از مسایل اختلاف داشته و در سجستان تولد گردید و از آنجا بشام رفت و قتیکه پس برگشت محمد بن طاهر وی را باز به حبس انداخت. بنابراین در سال (۲۵۱هـ) از نیشاپور به قدس رفت و همدر آنجا بسال ۲۵۵هـ درگذشت. (۱)

دیگر از مشاهیر علمی ابوداؤد سلیمان بن دلاشعث اسحق سجستانی است که بسال (۲۰۲هـ) متولد و شوال (۲۷۵هـ) در بصره از جهان رفت وی از ائمه، سته، صحاح حدیث و صاحب سنن معروف است که در عالم مقام و شهرت زیادی دارد. (۲) حضرت امام ابوداؤد از حضرت امام احمد بن حنبل درس خواند و سنن وی در جمله صحاح سته مرتبه، چهارم دارد. (۳)

دیگر از مشاهیر علمی ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی صاحب غریب القرآن است که در حدود (۳۸۰هـ) میزیست. (۴)

دیگر از ستاره گان درخشان آسمان زرنج الحکیم ابوسلیمان محمد بن طاهر ابن بهرام السجستانی است. مؤلف صوان الحکمه و غیره که اکثر آن در معقول است مثلاً اقتصاص طرق الفضایل و رساله فی المحرك الاول فی الاجرام العلویه و رساله الکمال الخاص بنوع الانسان نیز از آثار اوست. (۵)

خلاصه:

مشاهیر علمی و اداری و حربی این شهر خیلی زیاد بوده و محتاج تدقیق و کنجکاوی جداگانه ایست. درینجا مختصراً باشهر مشاهیر اشارت شد. کسانی که بخواهند مفصلاً بشناسند بتاریخ سیستان مخصوصاً صفحه، ۱۸ کتب دیگر تاریخ و رجال رجوع فرمایند.

۱- قاموس الاعلام زرکلی ص ۹۶۶.

۲- تیسیر الوصول ج ۱ ص ۸.

۳- تاریخ الحدیث ص ۲۸۹.

۴- اتقان سیوطی.

۵- تنمیه صوان الحکمه ص ۷۴.

«۹»

زایرین چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود. این مدارک مغتنم عبارت از سفر نامه هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصر ها نوشته اند.

این جهانگردان چینی به دو مقصود بدین سرزمین می آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربار های چین به ممالک آسیایی هند یا پاریس و غیره می رفتند. و دیگر پارسایان و راهبان طبقه، روحانی از بودائیان چین بودند که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی به مراکز بودایی افغانستان می آمدند و از همین راه به هند می رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد ذخیره، خوبی را در تاریخ بما گذاشته و اگر این نوشته های گرانبها نبودی یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آن زمان، ازین منابع چینی استفاده های فراوان ممکن است. ما پژوهنده گان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده اند حواله می دهیم.

ولی در اینجا نکات مهم آنرا اقتباس می کنیم:

شی فاهیان: از راهبان مذهبی بودایی چین است که در سنه ۳۹۹م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان بر آمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴م به نانکن بازگشت. وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه، خود را نیز نوشت و به عمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغر به مجاری دریای سند علیا رسید و ولایت گندهارا و پشاور و بنو را با معابد هده، جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو *suhuto* (سوات) و گندهارا و چوچاشی لو *chuchashilo* (تکسیلا) و فولوشا *folusha* (پشاور) و هیلو *Hilo* (هده) و ناکسی (ننگرهار) و لویی *Lo-i* (روه)^(۱) و پونه *po-na* (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودارا در هر جا شرح میدهد و از بنویه ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد.

شرحیکه فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه والیسه و رسوم و آیین این سر زمین میدهد نهایت دلچسپ است و مخصوصاً گزارش معابد معمور کنیشکا در پشاور و کشکول بود ادر آنجا و هیلو معبد زرنکارهده، جلال آباد که برای جمجمه بودا اعمار شده بود^(۲) و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانواده های بزرگ مملکت به نگهبانی آن گماشته بود و نیز برج حفاظت گاه دندان بود ادر مرکز ننگرهار و وهاره^(۳) عصایی بود در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزا دارند.

از اقوال فاهیان روشن است که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جامعابد راهبان بودائی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است. به قول فرشته عیات از کوهستان مخصوص بود که به اعتبار طول از سواد با جور است تا قصبه سیری که از توابع بکهر است و به اعتبار عرض از حسن ابدال است تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته، جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهو ۱۳۲۱ق) و از این سند قدیم فاهیان بر می آید که این نام خیلی قدیمست که تا جلوس احمدشاه بابا مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل قراوان به نظر می آید و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب به این نام است. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کره را دارد.

۲- هد درپستو یعنی استخوانست و همین هیلوکه فاهیان ذکر کرده هده، کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بوداده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

۳- وهاره یعنی پرستشگاه و معبد است که در اواخر نامهای بسا ازبلا دریشه دارد مانند قندهار، ننگرهار، بینهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

کمال معموری و جلال و جمال بوده اند.^(۱)

باین وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود ۴۰۰ م است که بوسیله فاهیان بمارسیده ولی یکصد سال بعد.

سونگ ین: یکنفر چینی از سکنه، تون هوانگ به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ *Hoi-sany* نامداشت از طرف ملکه، تای هو، از سلاله وای شمالی «طایفه تاتاری» مامور شد تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی به ممالک غربی مسافرت کند. این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت و در نتیجه، آن سونگ ین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به (مذهب کبیر) (یک مذهب بودایی) بهچین برد.

سونگ ین از ختن به قسمتهای شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان آمد و در ینوقت شاهان هفتلی (هیاطله برین سرزمین استیلا داشته و گولاس پادشاه هفتلی (غالبامهرا کولا) باقوه هزار فیل جنگی و لشکریان سوار با شدت و استبداد حکم میراند لباس این مردم نمدی بود و خط و کتابتی نداشتند و اجرام سماوی را نمی شناختند و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرت هند تاکشور لیه^(۲) و از ختن تا ایران بود. که چهل ولایت داشت و برای انتظام کشور عساکر دائمی و بسیار مقرر بودند.

سونگ ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات در باری و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی میدهد و گوید که هفتلیان بودارانی پرستند و خدایان باطلی دارند. حیوانات را می کشند و گوشت میخورند.

سونگ ین در باره اقتدار سیاسی این سر زمین اشاراتی دارد که از آن استنباط می توان کرد که اداره مرکزی و قوی افغانستان شرقی از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود ولی یکنفر حکمران زیر دست و مقرر کرده ایشان برگندهارا حکم میراند که نامش لی لی (Lae-lih) و یا

۱- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی گیلز. پروفیسور زبان چینی در پوهنتون کیمبرج طبع کیمبرج ۱۹۲۳ م ص ۱۵ بیعد و کتاب سی، یو. کی ترجمه سمویل بیل در انگلیسی. قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م.

۲- سر زمین شمالی مجرای دریای کابل از دره های کتر تا کوهسار کشمیر. به قسمت کابل شاهان درین کتاب رجوع شود.

فردی ازین دو دمان بود و پس از آنکه هفتلیان برگندها را تسلط یافتند لی لی را بران پادشاه ساختند که هنگام سفر سونگ ین (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت و عفاریت رامی پرستید و نهایت ظالم بود. وی باشاه کوفین Cophene مدت سه سال مصاف داد و هفتصد فیل جنگی داشت که هر فیلی حامل ده مرد مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشمتمل بر سه فوج). سونگ ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتماد نامه، خویش رفت. ولی بر خلاف شاهان دیگر از والتفاتاتی ندید و باشاه مذکور سخنان درشت گفت و از در بارش بر آمد.

سونگ ین مملکت مجاور دیگر این سر زمین را پوسی میگوید که آنرا باپارس تطبیق داده اند وی در همین سفر کشور اوچانگ (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد و با پولولای (بلور) مجاور بود و در دریاهاى آن زنجیرهای آهنین را بطور پُل استعمال میکردند و پادشاه این سر زمین غذای نباتی میخورد و سونگ ین را حسن استقبال نمود و عقیدتی به بودا داشت و اعتماد نامه، ملکه، چین را از و با احترام گرفت.

سونگ ین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده و از معابد آنجا بشرحیکه در قسمت فاهیان اشارت رفت تفصیلات دلچسپی را داده و بعد از آن به طرف سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد و در ۵۲۱ م به چین بر میگردد.

آنچه سونگ ین در ننگرهار (نا-کا-لر-هو) دیده همان معبد جمجمه، بودا در هده و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است که در اینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه، بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فت) وجود داشت و در شهرناکی يك دندان و موی بودا بود و در مغاره گویاله سایه بودا ظهور میکرد که در نزدیکی های آن کتیبه یی را بر سنگ دیده بود و در آنوقت آنرا به بودا منسوب میداشتند.^(۱) (شاید کتیبه اشو کا در درونته)

هیون تسنگ (Hiuan-Tsany): از ایران چین هیون تسنگ سومین شخصی است که در باره افغانستان مشاهدات خود را نوشته ولی باعتبار

۱- تلخیص از سی. یو. کی قسمت دوم سونگ ین ترجمه انگلیسی بیل. طبع لندن ۱۸۸۴ م.

اهمیت و تفصیل دیدنیها و شنیدنیها مهمترین همه است وی در سنه ۶۰۳ م در چن لیوایالت هونان تولد یافته و از جمله راهبان بودایی آن عصر بود که به ۲۶ سالگی بتلاش دساتیرآئین بودایی بسفر کشورهای غربی پرداخت در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد بسال ۶۴۵ م بابرخی از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب (مذهب کبیر) که به (۲۲) اسپی حمل میشد به چین برگشت و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی. یو. کی (یادداشتهای عالم غربی) نوشت.^(۱)

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده و بنابر آن بقول موسیو فوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج تهیه تاریخ روشن کار اسانی نیست اگر در ایالت چینی هونان مردی با اراده و مسافری باهوش بدنیانیا آمده بود این کار نهایت مشکل بود^(۲) وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است که معلومات مهمی را در باره اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفر نامه خویش (سی. یو. کی) فراهم آورده است قرار جدولیکه کنگهم ترتیب کرده تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است:

در راه حرکت بطرف هند در سمر قند- ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم Ho-lin ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلغ Po-Ho ۲۰ - اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان Fan-Yen-Na ۳۰ - اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا Kapisa ۱۰ می ۶۳۵ م = ۹ هـ

لغمان Lah-po ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) ۲۰ - اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا ۱۱ انومبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خند (ویهند) ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیانه (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

۱- مقدمه سی. یو کی از سیریل بیل.

۲- قند ایرانی ۳۹۸.

سواستو (دریای سوات) ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا اول اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعداً زین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود و چهار ده سال پس در راه بازگشت از راه جالندر به تکسیلا میرسد (۱۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ)

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ
رسیدن به لغمان پادشاه در یکماه ۱۵ مارچ ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

فلنه (بنو) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپوکن (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

غزنه (تسو - کیو - تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

کابل (اوتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

منکان (منجان) ۲ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

بدخشان (کی - پو - کین) ۱۰ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

پامیر (کوی - لنگ - نو) ۲۵ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

گذشتن به سرحدات یار کندوختن ۲۶ سپتمبر ۶۴۴ م = ۲۴ هـ (۱)

در باره اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوشه مینویسد: « در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود راهی که کاروان شاهی پیموده و هیون تسنگ جز و آن کاروان بود اینطور نشان میدهد که در ایالت گدر وزی (بلوچستان کنونی) حدود ایران یک نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان و جود داشت که کار وانهای بزرگ بازرگانی مامورین سلطنتی و گیرنده گان مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده از ورود به آن سر زمین ها احتراز مینمودند ولی مجموع این سرزمینیکه بده کشور تقسیم شده یک پادشاه نجیب زاده داشته که پیر و دین بودا بوده و دوستی شدید او اذاع شده که مسافر چینی از خدمتش مرخص شود. (۲)

۱ - انبیای قدیم هند ۵۶۷.

۲ - برانی ۴۰۰.

درعصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سر زمین نرسیده بود در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته و معابد آن در شهر ها و مراکز مهم معمور بود و هزاران نفر راهبان این آئین در آن منزوی بودند. تنها در معبد (نواسنگهارامه) (نوبهار) پوهو (بلخ) یک لکن و یک دندان و یک جاروب و یک مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند و جود داشت آن پرستش گاه به امتعه نفیس وارجمند ملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود. (۱)

هیون تسنگ از طخارستان به هولو (قندوز) رسید و در اینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد که این شهزاده خواهرشاه کاوچانگ را بزنی گرفته بود و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از آن شاه بنام شهزاده هفتلی داشت وی ایالات جنوبی مجرای آمو را (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمرد که خانان متعدد برین سر زمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند زبان این مردم بامالک دیگر اندک اختلاف داشته و انبیای آن (۲۵) حرفی بود که افقی از چپ براست نوشته میشود. (۲)

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید که در آنجا پادشاه جداگانه حکم میراند و طول قلمرو و سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزارلی در (حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود. وی درینجا از دویت معروف ایستاد بوده یک بت خوابید و آثار مقدس دیگر ذکر میکند که در ده دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکرد. همه پیر و مذهب صغیر بودایی بودند. هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود که محیط این قلمرو در حدود ۱۳۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی می پوشند و پادشاه آن از کشتیره Kshattriya و مرد هوشیار و دلیر است که سر زمین های هم جوار را نیز به دست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند وی از پیروان مخلص بوداست که هر سال یک مجسمه سیمین بودا بارتفاع ۱۸ فتن می سازد و مجلس کبیر مذهبی

۱ - سفر نامه هیون تسنگ. کتاب اول.

۲ - زبان کوشانی کتیبه بغلان که دری قدیم است در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد و ممکن است مقصود هیوتسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری صفحه ۱۲).

«موکشامها پریشاد» Moksha - Maha - prishad را انعقاد میدهد در مملکت وی در حدود صد دبرباشش هزار راهب مذهب صغیر موجود اند و اصفه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر هزار مبعده خاص خود را دارند. بقول هویی لی پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود باهیون تسنگ همواهی کرد و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان-پو Lan - Po (لغمان) ناکی. لو هو (ننگرها) و کین تولو Kien - Tu - Lo (گندهارا) از پشاور تامجاری سند در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بود و تاچاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً به کاپیسا مربوط بود ولی پس از آن تابع کیباشی مولو (کشمیر) گردیده است. (۱) هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم والسنه والبهه این ولایات معلومات میدهد و در هنگام بازگشت از هند بسال ۶۴۴ چون فلنه Fa- La- Na (پختیای کنونی تامجاری سند شرقاً) میرسید این ولایت را نیز تابع کاپیسا میگوید در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندوکش اند راب و خوست و قندز در دست بقایای هفتلیان بوده و ولایت تسو-کو-چا Ts4- k4 cua را که پایتخت آن هو-سی-نا (غزنه) بود و شهری دیگر هم بنام هوساله (هزاره) داشت (۲) که دارای پادشاه علیحده و مستقلی بود. وی بار عایای خویش پیر و کیش برد او مذهب کبیر بوده علم و دین را دوست داشته و از سلاله شاهان سابقه میباشد که مدتها قبل در اینجا حکم رانده اند. (۳) هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت باکاپیسا و ولایت فو-لی شی - سه-تانگ نا (پارسوستانه) که پایتخت آن هوپیان (اوپی نا) بود اشارت میکند (۴) و طوریکه در کتاب لویکان میخوانید احتمال می رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو نفر چینی دیگر: بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند یکی وانگ هیون تسو Wang- Hiun- Tso است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت و

۱- سی - پو - کی کتاب دوم و سوم.

۲- مساوی با او زلالی بطلیموس.

۳- سی - پو - کی کتاب دوازدهم.

۴- سی، پو، کی. کتاب دوازدهم.

دیگر هیون تچاو Hiuan - Tcho است که بار دوم عزم سفرهنگ داشت. مسافرت اول الذکر ۶۲۰ م = ۴۰ ه از موخر الذکر ۶۶۴ = ۴۴ هجری است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته بهند رفتند ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سر زمین شدت یافته بایشان مجال مراجعت راندا اولی از راه نیپال برگشت و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد. (۱) در باره اوضاع این دو ره سند دیگر چینی در دست است بدین معنی که در سال ۱۳۴ ه ۷۵۱ م یکی از کار داران چین بنام و و کنگ Wou- Kong مامور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا (۲) وصل می نماید طی طریق نمود و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربارشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادتگاه ها یی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تاثر هیون تسنگ شده بود. (۳)

نیایشه
۱۳۹۲

۱- تاریخ افغانستان ۵۴۲۲.

۲- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که دراصل گندهارا بود چون زایران چینی به قندهار کنونی نرسیده اند. صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تاتکسیلا) است.

۳- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ص ۴۰۳.

آن سویخ نام روستایی در NSF است که یاقوت و تاریخ بخارا- ضبط کرده اند. (۱)

درینکه روایت خواند میر و میر خواند راجع به اقامت ناصر خسرو در سانج بلخ چقدر ثقت تاریخی دارد، اکنون سخن نمی رانم زیرا این روایات (اگر مستند بکتاب قدیمتری نباشد، باید از نقطه نظر اساسهای تاریخی ضعیف شمرده شود و در جمله احاد بقلم رود ولی مقصد من درین نوشته توضیح نکته ایست راجع به سانج یا سان که به من عقیده رأی آقای تقی زاده در آن باره صایب تر بنظر می آید و سانج یاسان در بلخ بود و اکنون هم هست.

آقای تقی زاده سانرا مجاور چهاریک نشان داده و به الانساب سمعانی و یاقوت حوالت داده است مراد نیز گوید: سان بعد الالف نون من قری بلخ (۲) در حدود العالم سه بار از (سان) ذکر می رود که از حوالی بلخ بود.

۱- سخن اندر کوهها (در شرح شاخه های هندوکش کنونی) میان طارقسان و سکلکند و خلم و سمنگان بر جنوب بلخ بگذرد و اندر حدود و سهاریک افتد از گوزگانان. (۳)

۲- و اما این عمود کوه چون بحدود سان و چهاریک رسد از گوزگانان به دو شاخ گردد. (۴)

۳- سخن اندر ناحیت خراسان در ردیف اشبورقان انتخذ و غیره گوید. سان: شهرست و مراورا ناحیتیست آبادان و از وی گوسپند بسیار خیزد. (۵)

اکنون باید بدانیم که همین سان چهاریک چگونه به سانج مربوط میگردد، برای حل این مشکل اولاً می بینیم که به این نام اکنون جانی موجود است یا نی؟

اکنون در تشکیلات ولایت مزار افغانستان حکومتی بنام (سنگ چهارک)

- ۱- تلخیص از ص ۹۱۱ ج ۲ بیتهی.
- ۲- مراد الاطلاع ص ۲۰۹ طبع تهران.
- ۳- حدود العالم ص ۱۹ طبع تهران.
- ۳- حدود العالم ص ۲۰.
- ۵- حدود العالم ص ۶۰.

«۱۰»

سانج (سنگ چهارک)

برخی از مؤرخان متأخر مانند خواند میر در روضة الصفا (۱) و میر خواند در حبیب السیر (۲) و به تقلید آنها موبد شاه در دبستان مذاهب (۳) نوشته اند: که حکیم ناصر خسرو در بازگشت خود از سفر مغرب به خراسان آمد و در سانج ساکن شد (به ن و ج).

یکی از دانشمندان ایران جناب سید حسن تقی زاده باستناد دبستان می نویسد: که سانج (با نون و جیم) قریه ای بود از نواحی بلخ و این قریه همان قریه سان است که نسبت به آن سانجی به فتح نون و کسر جیم می آید. و از نواحی بلخ بوده و مجاور قریه دیگر به اسم چهاریک (کتاب الانساب سمعانی در ماده سانجی و معجم البلدان در ماده سان). (۴)

دانشمند محترم سعید نفیسی بعد از نقل رأی جناب تقی زاده چنین می گوید: که شفر (یکی از خاور شناسان فرنگ) این کلمه را سابخ (به با و خا) خوانده و شاید منشاء ادعای اته (مستشرق دیگر) هم که ناصر خسرو را مقیم شادباخ می نویسد تصحیف همین کلمه بوده است، زیرا شفر در مقدمه ترجمه سفر نامه بفرانسه گوید. که سابخ نسخه بدلست و باید آنرا شادباخ یا شادباخ خواند که محلت وسیعی بود در نیشاپور، بعد ازین آقای نفیسی استنتاج آقای تقی زاده را مورد تعجب قرار میدهد و گوید: که سابخ (به با و خ) را بخطا سانج (به ن و ج) خوانده اند و قطعاً سابخ درست تر است و قریه یی هم دارد

- ۱- طبع بیبی ج ۴ ص ۵۹
- ۲- طبع تهران جلد ۲ ص ۱۶۵
- ۳- طبع بیبی ص ۲۳۹
- ۴- این رأی آقای تقی زاده از مقدمه دیوان قصاید و مقطعات ناصر خسرو طبع تهران نقل شده است.

موجود است که به همین نام از طرف مردم تلفظ و نامیده میشود و بگمان اقرب یقین (سانج) صورت معرب و مزید الیه (سنگ) کنونی است، زیرا بر اساس تبدیل حروف پارسی همواره در حین تعریب (گ. به ج) تبدیل میشده مانده سنگه (غور) که سنجه شده و (سان) صورت مخفف (سانج) بنظر می آید که به سبب قرب و مجاورت علی الاکثر با چهارک یکجا می آید (اکتون هم جدا و مجرد نیست مخلوط سنگچهارک گویند) طبیعی است، اگر سانج را با چهارک (معرب) یکجا میخواندند التقای چنین ثقلی را در تلفظ وارد می آورد و ناگزیر از حذف يك (ج) بودند، بنا بر آن سانج جیم آخر (معرب سانگ مزید علیه سنگ) تا چار از میان رفت و (سان) باقی ماند^(۱).

اگر روایت اقامت ناصر خسرو در (سانج) بلخ دارای ثقت تاریخی گردد، پس باید همین سانج = سان = سنگچهارک کنونی جنوب غرب بلخ باشد که به فاصله تقریباً صد میل در دامنه کوهسار بر سطح مرتفعی در حدود ۸۰۰ متر از سطح بحر کاین است و نسبت به بلخ سردسیر است، مرزهای این ناحیت به گوزگانان می پیوست.

آنچه نویسنده گان دانشمند به تکلف سانج و شادیخ ساخته اند اقرب به صحت نخواهد بود و رأی آقای تقی زاده صایب تر و نزدیک به واقعیت است. والسلام.

شهر نو کابل. ۲۲ سرطان ۱۳۲۹ ع. حبیبی

۱- یکی از دلایل اینکه سان اصلاً سانج بوده اینست که: نسبت سان سانجی آمده و این نه از قبیل آره، آوجی و ساوجی است، بلکه نسبتی است که ذریعه ادات (ی) بسته شده نه (جی) و الا اگر به خود سان نسبت داده میشد، باید سانی گفته می شد. نویسنده گان عربی مانند سماعی همان صورت معرب کلمه یعنی سانج را مدار نسبت قرار داده و با ایزاد (ی) نسبت سانجی ساخته اند، که باید به سکون نون خوانده میشد. اما آنچه آقای نفیسی در ص ۹۱۲ بیهقی ج ۲ بر اساس سانج (به ب و خ) شانخ مذکور در اشعار سوزنی را هم پیوندی بدو داده چون خود سانج به دلایل فوق مورد شبهت است، بنا بر آن سانج را روستای علیحده باید شمرد.

دیوارهای کابل و بالاحصار

از تحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پدید می آید که سرزمین کابل را بطلمیوس (متوفی ۱۶۷ م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLTIAE بوده و این شهر را اورتسپانه OR-TOSPANA هم گفته اند. (آریانا انتکوا، ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهستهانه URDDHASTHANA به معنی شهر بلند است و هیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴ م ۲۴ ه از راه او. پو. کین (افغان) و غزنه به فو، لی، شی، سا، تنگ نه رسید که با موقع همین کابل کنونی تطبیق میشود. وی از کابل نام نمی برد ولی پایتخت این سرزمین را هو، فی، نه HU-PHI-NA می نامد که به عقیده کنگهم: کو فن مؤلفان دیگر همین هو. فی. نه هیون تسنگ است. و چون يك قرائت کلمه اورتسپانه پورته سپانه هم است و پورته در پشتو بمعنی بلند است که بجای آورده URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال میشده. پس اوردهستهانه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و حصار بلند است.^(۱) که شهر قدیم و تاریخی کابل در بین آن بود. و اکنون بقایای آن بر بالای کوه آسه مایی و شیردروازه دیده میشود. برخی از نویسنده گان بنای این دیوار ها را به اوایل عصر اسلامی به ترتیب زایل می رسانند.^(۲) ولی درین باره سندی در دست نیست. و ترتیب شاه زایل از غزنه تا سیستان بوده نه کابل و درین شهر کابلشاهان حکم می رانند.

در سنه (۳۶ ه ۶۵۶ م) چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد،

۱- جغرافیای قدیم هند ۲۳ بیعد و سی، یو، کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱.

۲- مجله کابل ۳ سال اول ص ۴۶.

مورخان عرب این شهر را به همین نام ذکر می کنند.^(۱) اما یعقوبی در حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م گوید: مدینه کابل عظمی را که جروس گویند عبدالرحمن بن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^(۲) چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بوده و در سنه ۴۱۱ هـ - ۱۰۲۰ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود.^(۳) و یاقوت نیز جروس را به ضمه اول و فتحه سوم شهری در غور بین غزنه و هرات می شمارد.^(۴) بنا بر آن باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

به هر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود که قلعت منیع و محکمی داشت و آنرا (گوزندین) گفتندی (شاید بمعنی منیع از گرزند پشتو که معرب آن جرزندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون به این حصار منیع رسیدن دشوار بود و هم پادشاه آن به هیچ کسی تابع نبود، بنا برین آنرا گرزندین گفته باشند که در سنه ۱۷۶ هـ ۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی آنرا فتح نمود ولی تا عصر یعقوبی حدود ۲۹۰ هـ هم کسی را بدین قلعت راد نبود. الا سوداگران را که به بازرگانی رفتندی.^(۵)

حصار کابل به استواری معروف بود. و درون آن مسلمانان و هندوان بتخانه ها بودند. و لوی شاهی پادشاهان هند را ازینجا می بستند و بزیارت بت خانه های آن می آمدند.^(۶) و بقول اصطخری حصار منیع کابل فقط يك راه داشت و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ریض بیرونی شهر می زیستند.^(۷) که مجمع سوداگران و خیلی آباد بود و کهندژ حصین و عجیبی داشت.^(۸)

شریف ادریسی در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۹ م مینویسد.

- ۱- فتح البلدان ۴۸۸.
- ۲- فتح البلدان ۵۳.
- ۳- تاریخ بیهقی ۱۱۶.
- ۴- معجم البلدان ۲ ر ۱۳۰.
- ۵- البلدان ۵۲.
- ۶- حدود العالم ۶۴.
- ۷- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۴۵۰، ۲.
- ۸- احسن التقاسیم ۳۰۴.

«که کابل شهری بزرگ و دارای اینیه نیکوست حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود دارد.»^(۱) طوریکه گذشت اشارات جغرافیا نگاران عرب و عجم در باره کابل مجمل و نا چیز است که از آن به وضع قدیم و بانی آن نمیتوان رسید و لی بابر در ترك خود ارگ و حصار و دیگر مواقع جغرافیایی کابل را خوب شرح داده و از آن پدید می آید که دیوارهای حصار کابل همواره مورد استعمال پناهنده گان و مدافعان بوده است. و این مطالب از ترك بابری، همایون نامه، اکبر نامه، ترك جهانگیری و غیره بخوبی روشن می آید. مورخان دوره مغولیان هند بعد از بابر گویند کوههایی که ارگ بالا حصار بر آن بنا یافته انرا در زمان سابق (شاه کابل) می گفتند بالای آن عقابین بود و شهر کابل دو قلعه گلین داشت.^(۲) و علاوه بر آن ارگ بالا حصار قلعه جداگانه داشت قلعه شهر را میرزا کامران پسر بابر از سر نو ترمیم کرده بود و چون جهانگیر بکابل آمد (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هـ) عمارت سابقه بالا حصار را ویران ساخته و عوض آن محلی مناسب برای خود ساخت.^(۳) و علاوه بران حصار بیرون کابل در عصر جهانگیری به گچ و آهک ساخته شده و قلعه ارگ که خام بود در سال ۱۰۵۶ هـ بامرشاه جهان به گچ آهک بر افراختند. و وضع قلعه کابل درین عصر چنین بود: قلعه بی بود بغایت استوار دارای دروازه های متعدد که از آن جمله است: دروازه دهلی (طرف شرق) دروازه یارک (بارک؟) دروازه طاقیه دو زان. دروازه آهنین طرف غرب.^(۴)

موجب اخباریکه عبدالحمید لاهوری می نویسد: شاه جهان در سنه ۱۰۵۶ هـ دوازده لك رویه را به تعمیرات کابل صرف کرد. که در آن جمله قلعه دور شهر کابل هم ترمیم شد. و آبی هم برای ارگ کابل (بالاحصار) تهیه گردید.^(۵)

درین دوره دیوارهای کابل در کار دفاع این شهر نهایت مفید بود. باین

- ۱- نزهة العشاق ۱۷.
- ۲- آئین اکبری ۴ - ۱۰۱ و اکبر نامه ۲۶۲.
- ۳- ترك جهانگیری ۱ ر ۵۷.
- ۴- اکبر نامه ۱ ر ۲۶۶ بعد.
- ۵- پادشاه نامه ۲ ر ۷۱۴ و غیره طبع کلکته ۱۸۶۷ م.

معنی که همواره لشکریان متهاجم را از پیش رفت بطرف شهر باز میداشت. و شهریان کابل را فرصت میداد. تا وسایل دفاعی را بکار اندازند. مثلاً در سنه ۱۰۳۷ هـ ندا محمد خان از طرف پشته نهر فتح و بی بی مهری بر کابل هجوم آورد. و قوای مذافع شهر درین حصار پناه جستند و مدت سه ماه در پناه این دیوار های گلین آنقدر مقاومت کردند تا که روز جمعه نهم محرم ۱۰۳۸ هـ قوای متهاجم شکست خورده و گریختند^(۱) دیوار های کابل در مورد حربی و دفاع این شهر همواره پناه گاه مردم بود تا جائیکه شعراء و اهل ذوق نیز آنرا می ستودند. چنانچه در عصر شاهی جهانگیر (حدود ۱۰۳۷ هـ) که احسن الله ظفر خان مرد ادب پرور و شاعری درین شهر حکمرانی داشت میرزا صایب شاعر مشهور فارسی بدین شهر آمد و ی در قصیده غرایبی که در مدح مناظر زیبای این شهر سرود. در باره حصار و دیوار های ما ربیع آن چنین گفت:

حصار مار پیچش ازدهای گنج را ماند

که می ارزد بگنج شایگان هر خشت دیوارش

دیوار ها و حصار کابل که مرکز آن ارگ بالا حصار بود. با همان ترمیم هایی که در عصر آل بابر دیده بود تا اواخر حکمرانی این خاندان که ناصر خان والی صوبه کابل بود باقی ماند.

و چون قواء نادر شاه افشار در اوایل ربیع الاول (۱۱۵۱ هـ) از غزنی گذشته و بر کابل تا ختند شروزه خان پسر ناصر خان و رحیم دادخان کوتوال بمدد ۲۰ هزار نفر قوای خود حصار کابل را محکم کرده و بجنگ پرداختند. و بتاریخ ۱۲ ربیع الاول همین سال شهر کابل را کشودند.

چون اعلیحضرت احمد شاه بابا در سنه ۱۱۶۰ هـ بر تخت سلطنت افغانی در قندهار نشست. کابل نیز جزو این سلطنت بود و سردار جهان خان پوپلزانی سپه سالار و حکمران اینجا گردید. چون دیوارهای حصار این شهر تاریخی در حوادث سابقه آسیب دیده بود و نیز برای امور دفاعی این عصر و استعمال سلاح آتشین مناسب نبود. بنا برین سپه سالار مذکور با امیر احمد شاهی در سنه ۱۱۶۶ هـ امر احداث يك دیوار بزرگ دیگری را دورا دور شهر کابل داد. که

۱- منتخب اللباب و عمل صالح و پادشاهنامه.

انرا در مدت پنج ماه با نجام رسانیدند. و طوریکه جناب حافظ نورمحمد نوشته اند. يك ضلع دیوار مذکور حد ماشین خانه اندرابی را در برگرفته تا اخر گلستانسرای و ضلع دیگر حد سلامخانه. خاص و بالای زیارت بابیه کیدانی را عبور نموده تا دروازه لاهوری میرسید. و قسمت دیگر آن با پیچ و تاب بالای چنداول عبور نموده و در حدود ماشین خانه تمام میگردد و دروازه های ذیل داشت:

۱- دروازه قندهاری در دهمزنگ.

۲- دروازه سپید در حد سلامخانه. خاص.

۳- دروازه سردار جهانخان در حد بابیه کیدانی.

۴- دروازه پیت در حدد اش های پشت مسجد عیدگاه.

۵- دروازه گذرگاه.

همچنین دروازه های خافیها، شاه سمند ها، کبری ها، کرتها شیرازیها و جود داشت. این دیوار بزرگ دارای یازده مهره بود. که يك حصه آن در حدود ۱۳۱۰ ش در اندرابی و گوشه دیگر آن در مندبی خربوزه فروشی باقی مانده بود.^(۱)

در کتابخانه جناب دانشمند گویا اعتمادی جنگ خطی موجود است که در آن اشعار و آثار سرمنشی دربار احمد شاهی و تیمور شاهی میرزا هادی خان عشرت هروی و دیگر شعراء نقل شده. و در آن قطعه یی دیده میشود که تاریخ بنای این دیوار را گفته است و من آنرا از همان کتاب خطی درینجا آوردم:

تاریخ حصاری که حسب الامر احمد شاه خانجهان خان درانی برسر کوه کابل کشیده.^(۲)

ثانی محمود احمد پادشاه

آنکه شد از امر حق عالم شکار

غم نه بندد صورتی در عهد او

گر شود عالم تمام آئینه زار

۱- مجله کابل شماره ۳- ص ۵۷ طبع کابل ۱۳۱۰ ش.

۲- ص ۵۰ جنگ خطی کتابخانه جناب گویا اعتمادی.

آنکه از بیمش حوادث تا ابد
 بر نیارد سر زجیب روزگر
 آنکه گر بندد کمر از بهر صید
 شیر گردون را کند در دم شکار
 آنکه از عدلش ندیده دیده و ر
 پایه ظلمی بعالم استوار
 با ایاز خاصش آن یکتای دهر
 آنکه گیر دوام از آن گردون و قار
 آنکه پاس دولتش دارد مدام
 آنکه افزوده ز خدمت اعتبار
 خان جهانخان آن امیر باگهر
 آنکه گیرد جان ز خصم شهریار
 آنکه دارد جان بکف از صدق دل
 تا کند در شاهراه او نثار
 امر کرد از لطف آن کیهان خدیو
 از سرجاه و جلال و اقتدار
 تا کشد حصنی ز بهر حفظ خلق
 دور کابل همچو گردون پایدار
 پرمشید همچو عهد عاشقان
 مرتفع چون عزم شاه کامگار
 شد پی اجرای امر شه به جهد
 از ارادات آن امیر نامدار
 شهر بندی کرد بنیاد آن امیر
 کو بسر برداشت چرخ زرنگار
 گرچه دور از کاربودی کاین بنا
 سال چار و پنج گردد استوار
 لیک ز اقبال شه و الا نسب
 دیگر از سعی امیر بختیار

ماه پنجم این اساس با شکوه
 شد تمام از التفات چاریار
 با علوشان حصاری شد بلند
 کافگند چرخ برین از اعتبار
 بسکه دارد شان شوکت هم علو
 خانه زادش چرخ اطلس در شمار
 از (جهان) زسر چو این عالی اساس
 عشرت از کابل زمین شد آشکار
 سال تاریخش چو جستم از خرد
 شد معینم لطف او از سرکار
 در فشان شد از سراعزاز گفت:
 «همسری دارد بگردون این حصار» (۱۱۶۶هـ)

بارواج اسلحه ناری و طرز تعبیه جدید دیوارهای حصار کابل در قرن ۱۸ متروک شد ولی از آن ابنیه کهن تنها بالا حصار و متعلقات آن باقی ماند که تا قرن ۱۹ مرکز و مقر سلطنت افغانی و قصرهای شاهی سلاطین سدوزایی و محمد زایی در آن بود ولی در نتیجه جنگ اول ۱۸۳۹-۴۱م و جنگ دوم ۱۸۸۰م که حوادث ناگواری درین سرزمین روی داد. این مقر شاهی بارها مورد تجاوز لشکریان اجنبی قرار گرفت و بالاخره در حوادث ۱۸۷۹م با قتل کیوناری سفیر بریتانیا تمام آن طعمه حریق و تخریب گشت.

تحقیق و کنجکاوی در تاریخ این قرارگاه سلطنت یکی از مسایل مهم تاریخ است که آیا این حصار و قصور کی و از طرف کی آباد گردید و نام (بالاحصار) از کدام و قی بر آن تطبیق شد و در هر عصری چه تحولات را دید و پیش از تخریب در نصف اخیر قرن ۱۹ چه شکلی داشت.

این مسایل هر یکی در خور تحقیق و مقالات علیحده است که مادر اینجا تنها وضع اخیر این مقر شاهی را در حدود ۱۸۷۹م پیش از تخریب مورد بحث قرار میدهیم. در جنگ اول حدود ۱۸۴۰م و چهل سال بعد در جنگ دوم حدود ۱۸۸۰م چون لشکریان استعمار بریتانوی برکابل تاختند مهندسان و نقشه

سازان این لشکر اشکال متعدد این بنای تاریخی را نقش کرده و در کتب مربوطه جنگ اول و دوم از لندن و هندوستان نشر کردند و در جنگ دوم که فن عکاسی نیز وجود داشت برخی از فوتوهای بالا حصار را نیز گرفتند که در کتب انگلیسی چاپ شده است و اگر تمام این نقش ها و عکسها فراهم گردد البته در تعیین وضع عمرانی حصار کمک فراوانی خواهد کرد.

یکی از کسانی که از سنه ۱۸۳۹ تا ۴۰ با لشکر معروف اندوس در حمله بر افغانستان همراه بود مدیر جراحی لشکریان بنگال جیمس اتکن سن انگلیس است که در لشکر متهاجم بریتانیا عهده سرطابیت داشت و ی شخص بصیر و مؤرخ و زبان دانی بود و کتابی را بنام (لشکر کشی در افغانستان) نوشت که در سنه ۱۸۴۲م بمجرد ختم جنگ اول از لندن طبع گردید. کتاب اتکن سن از هر حیث مورد کمال توجه و استفاده است زیرا حوادث جنگ و وضع کشور و مردم و رجال مواضع و غیره را بکمال وضوح مینویسد و در باره افغانستان قرن نوزدهم معلومات دلچسپی دارد. اتکن سن جراح راجع به بالا حصار شاهی آنوقت نیز شرحی دارد که وضع این بنا را در حدود ۱۸۴۰م روشن میسازد و ما برای استفاده جستجو کننده گان تاریخ آنرا از کتاب مذکور ترجمه و اقتباس میکنیم:

بالا حصار و فورستر:

بالا حصار یکی از حصص بزرگ شهر کابل است در کتاب اروپایی نخستین بار در سفر نامه فورستر (۱) نام آن (بالاسر) آمده که بلا شبهت تصحیف همین بالا حصار است و کلمه دوم (سر) است، بلکه حصار است بمعنی قلعه و ارگ. بالا حصار در حدود ۱۸۴۰م: بالا حصار تخمیناً با اندازه يك چهارم تمام شهر کابل است که دیوار محیط آن بروج متعددی دارد و اکنون

۱- جارج فورستر: یکی از کارمندان (ایست اندیا کمپنی) بود که در سنه ۱۷۸۲ع سفری از هند به کشمیر و افغانستان نموده و از راه هرات و ایران و بحیره کسپین بروسیه رفت. سفرنامه وی بنام (سفر از بنگال تا انگلیند) در سنه ۱۷۹۸م نشر یافت. کتابی بنام اساطیر و عادات هندوان هم نوشت. در سنه ۱۷۹۲ و قتیکه سفارت دربار مرآت میرفت در ناگپور در گذشت. (بیوگرافی هندی ص ۱۵۱).

فقط دو دروازه آن کشوده است از دروازه غربی بطرف شهر راهی میرود و دروازه مشرقی آنرا دروازه پشاور گویند و این هر دو دروازه را شبانه می بندند. خندق خشکی بر تمام حصار محیط است و تنها در گوشه جنوب غربی آن برآمدگی کوه موجود است. يك حصه بلند تر بالای سر مخروطی کوه واقع است قبلاً زندان حکومتی بود که از انجا تما کابل بنظر می آید و دیوار علیحده بطرف جنوب غربی دارد که اکنون راه در آمد بوده و دیوار و بروج آن تمام ویران است و لی از منظر خرابه آن هم پدید می آید که قبلاً جای استواری بود سطح کوهیکه حصار را بر آن ساخته اند نشیب فراز فراوان دارد و دیوار حصار هم در همان نشیب فراز بلند و پست میشود. حصه بسیار پائین آن طرف جنوب غربی و دور تر از شهر است. که درینجا بین دیوار های حصار کوهسار با اندازه دو میل با طلاق افتاده و امیر دوست محمد خان به استحکام این حصه که امکان حمله از آن سو میرفت خیلی کوشیده بود.

سه بنای مهم:

در بالا حصار بقایای سه بنای برجسته موجود است: یکی مسکن کنونی سفیر بریتانیه که پنج سال قبل آنرا امیر دوست محمد خان ساخته بود و با نقاشی های شوخ و ترسیمات مختلف پیراسته است و پیش روی آنرا با کاشی های رنگین به نمونه شالی ترتیب داده اند. دوم- خرابه مسجد شاهی که در عصر عالمگیر ساخته شده بود. سوم- حرمسرای که اکنون شاه شجاع درانی ساکن است و این بنا هم کهنه و فرسوده شده است اما از وضع احتشام آمیز آن پدید میآید. که مسجد شاهی و حرم سرای سی سال قبل از بناهای مجلل و زیبای عصر بودند. که متأسفانه در خانه جنگی های اخیر بکلی ویرانه گشتند.

این سه بنا در داخل بالا حصار بفاصله صد گز یکدیگر نزدیک حصه بالائی حصار واقعند که بامهای آن مسطح و گلی بوده و ابتدا برای موسم برفباری عظیم اقلیم کابل متناسب نیست.

حصه علیای بالا حصار در حدود (۴۱۶-۲۳۰) قدم است و قسمت سفلی به وسعت صد در پنجاه قدم میرسد که دران دکانهای متعددی موجود است و

مانند بازار های دیگر شهر درین دکانها نیز خرید و فروش میشود.

در بارخانه : در پایان بالاحصار و متصل مسکن سفیر بریتانیا چهار دیواری است که دربار خانه و حرم سرای در آن واقع است و قسمت علیای دروازه بالاحصار مخصوص است به دسته موزیک شاهی که جزو مهم تشریفات سلطنتی شمرده میشود و چون ازین دروازه برآییم راهی به وسعت دو از ده فت به بازار باغ علی مردان شهر میرود.

قبر یک انگلیس ۱۶۶۶ م:

بیرون دروازه پشاور بقاصه صد قدم در بیرستانی يك لوحه مرمر سفید قبر کوچکی بطرف شرقی بالاحصار دیدم که دو را دور آن به انگلیسی نوشته اند: « درینجا نعش توماس هکس Thomas Hicks مدفون است پسر جان هکس و جودت Judith زوجه او که به ۱۱- اکتوبر ۱۶۶۶ م- رحلت کرد. » قراریکه یکنفر ارمنی مقیم کابل بمن گفت: این سنگ را در نقاط مختلف قبرستان دیده است و بنا برآن جای اصلی آن معلوم نیست. و جای تعجب است که یکنفر انگلیس در عصر اورنگزیب چگونه بکابل آمده و درینجا دفن شده، از وضع کتیبه پدید می آید که این توماس هکس کودکی بود زیرا نامهای پدر و مادر شخص متوفای کلان را بر لوح مزارش نمی نویسند. (کتاب لشکر کشی بر افغانستان تألیف اتکن سن طبع لندن ۱۸۴۲).

« ۱۲ »

محابس مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ۴۳۸- ۵۱۵ هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تمام بر بیان عواطف درونی استاد شمرده اند. و از دیوان اشعار او کاملتر و مغتنم تر همانست که در حدود ۱۶ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی دانشمند معاصر مادر سنه ۱۳۱۸ و باز در (۱۳۳۹) در تهران چاپ شده است.

مسعود شاعر بسیار مقتدر کثیر الکلام امار نج دیده و سوگوار و مصور رغم و آلام است که از نابهنجاری دستگاه غزنویان رقابت های در باری رجال سازمان فیود الی ان عصر مدت (۱۹) سال را در زندانهای مخوف با کمال رنج و الم سپری کرده است.

چون در کتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نابغ ادبی را بخوبی شناخته ایم درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر منزلت و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهم در باره زندانهای او از نظر جغرافی شرح دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی را بطور يك پیشنهاد ادبی به محضر شریف دانشمندان و آنانیکه زمام امور فرهنگی و علمی ممالک فارسی زبان را بکف دارند عرض نمایم. تا توجهی فرمایند و يك نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم را در نظر بگیرند. و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و موسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمن های دانشی و ادبیست.

جغرافیای ادبی:

اصطلاحات جغرافیای تاریخی سیاسی، اقتصادی و غیره را شنیده ایم که

من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را می افزایم. و اگر این بدعتی باشد بگمان من از قبیل بدعت حسنه خواهد بود. و جواز علمی خواهد داشت. از استانبول تا کلکته اقصای هندوستان در قسمت براعظم آسیا مخصوصاً در کشور های ایران افغانستان جمهوریت های آسیایی شوروی، پاکستان و هند ذخیره عظیم تر اثر ادبی و فکری و تاریخی مردمان این سرزمین در متون نثر و نظم زبان فارسی موجود است که میراث مشترك همگانست و هر ملتی در آن سهمی دارد. این متون فارسی را در مدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملتهای همزبان آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه های مطبوع و یا مخطوط آن در کتابخانه ها و موزیم های دنیا به نظر می آید. و آنرا در حقیقت منابع اصیل تاریخ مشترك فکر و زبان و اجتماع و کار نامه های گذشتگان ما باید شمرد که در لف اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی و فکری و سیاسی این ملل موجود است.

از آن جمله درین ذخایر گرانبهای نثر و نظم فارسی نامهای بلاد و اماکن و مساکن اجداد ما فراوان است و ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم عربی و فارسی يك منبع خاصی نداریم و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم کار آسانی نیست و اگر هم کسی فراهم سازد کتاب های مطبوع خواهد بود، رسایی به نسخ خطی موزیم ها و مجموعه های شخصی دشوار و حتی برای طالبان علم و دانشجویان مستمند. امثال من ناممکن است. و باز هم به فرض محال اگر تمام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای رفع تما نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافت و معلوماتیکه امروز در باره بلاد و اماکن موجود است و یا باید فراهم شود در آن کتب بدست نمی آید.

مراد من از جغرافیای ادبی اینست، که مثلاً آنچه در شاهنامه فردوسی یا تاریخ بیهقی یا تاریخ بلعمی و متون دیگر و دو اوین شعرا و کتابهای علوم نقلی و عقلی در دو زبان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و اماکن موجود است با نظایر و تحقیق موقعیت و شرح تلفظ صحیح آن با وضع و نامیکه امروز دارند فرهنگ ها و مجموعه های مربوطه بهر مملکت از طرف دانشمندان و محققان داخلی آن کشور ها با شیوه تحقیق جدید و حتی

مطالعات عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن يك فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی این ممالك ساخته شود تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنیپور، افغان شال، و هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلوماتی به دست آورد یا مثلاً یگان ناصر خسرو و تمران منهاج السراج و نای و سو و دهک مسعود سعد و غیره را تحقیق نماید منبعی در دست باشد که به آن رجوع کند.

تا جائیکه میدانم این کار يك شخص یا چند نفر نیست برای تکمیل چنین اثر مساعی مشترك مراکز علمی کشورهای مربوطه شرطست و نمونه چنین کار را در کتاب معجم ما استعجم تألیف و زیر فقیه ابن عبید عبدالله بن عبدالغزیز بکری اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) توان دید که در چهار جلد (۱۶۲۸ صفحه) با حواشی و فهرس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی القادر سنه (۱۹۴۹ م) از طرف انجمن تألیف و ترجمه، قاهره طبع شده است.

البکری نامهای هزاران بلاد و اماکن را که در اشعار عرب و یاکتب حدیث و ادب عربی و اخبار و تواریخ ذکر شده بود درین کتاب با نظایر آن از ادب عرب فراهم آورد که هرآینه نماینده و گزارشگر همان روح تحقیق و بهار علمی است که در ملل اسلامی در پنج قرن اول هجری بوجود آمده بود. و حتی توان گفت: که نظیر آنرا اندرین عصر نیز باوجود سایل جدید و داشتن ثروت و مراکز علمی بزرگ با مصارف گزاف بوجود نیآورده اند، در حالیکه معجم ما استعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است.

باری مقصد این بود که اگر مجامع علمی و ثقافتی به چنین کاری توجه کنند بیجا نخواهد بود. مثلاً اگر دانشگاه تهران این ابتکار را بکف گیرد و درین باره با دانشگاه ها و مؤسسات تحقیقی و جغرافیای تاریخی کشورهای مربوطه در تماس آید که هر مملکت کتب مربوطه خود را بوسیله دانشمندان و دانش جویان ادبیات جغرافیا و تاریخ بدین مقصد مورد مطالعه و تحقیق و کاوش قرار دهند نتیجه آن برای همه مفید خواهد بود و لی باید که بوسیله توزیع و تعیین کار و مفاهمه و مخابره با یکدیگر تکرار عمل و صرف مساعی در تحصیل حاصل جوگیری بعمل آید.

در دانشگاه ها رسم است که دانش جویان و محصلان نهایی برهنمای استادان رهنما پایان نامه هایی می نویسند: اگر باین دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دو اوین شعر و کتب ادبی و تاریخی و غیره، راکه به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطور تحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و در باره اماکن و اعلام جغرافی آن با ضبط نظایر و هم از روی کتب جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و انرا بطور رسایل پایان نامه مرتب دارند و این تحقیقات در مرکزی جمع گردد و به آن ترتیب و تبویب داد شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیق از آن بوجود خواهد آمد.

برای مثال: در دیوان و آثار ناصر خسرو و نامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از آن جمله مذفن او میکان «بدوفتحة» تاکنون در بدخشان افغانی معروفست و گورا و هم اندر انجاست و یک افغان میتوان تمام وضع کنونی انرا با تلفظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن به سهولت از روی مشاهده خود با دیگران تحقیق نماید و لی در باره قبادیان همین کار تحقیق برای یک نفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود و متسعمل است یا نه، و وضع جغرافی آن ناحیه اکنون چطور است زیرا قبادیان اکنون در جنوب جمهوریت تاجیکستان شوروی واقع است.

من در ضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی هروی و فضایع بلخ و غیره به بسا ازین مشکلات بر خرده ام که برای تصحیح نامهای جغرافی رجوع به اهل محل ضرورت بود و اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که یک و احد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه و احد سیاسی افغان-شوروی-ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ این سرزمین و حتی در تاریخ و اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد باید از نهضت های سیاسی، ادبی، علمی، فکری این مردم واقف باشد در حالیکه مفاخر لا یموت آن امروز در نیشا پور و طوس ایران و هرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخارا و چغانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هر چیز

این سرزمین مساعی مشترک ملتها ضرورت است که درین کلتور عظیم تاریخ سهم دارند.

اکنون بعد ازین مقدمه که محل اعتناء و نظر دانشمندان تمام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترک خواهد بود میروم باصل مطلب که شرح محابس مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ دری زبان ماست. و این مقالت ناچیز روشن میگرداند که مردم هر محیطی که در آن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند.

شرحی درباره محابس مسعود: در دوره غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران و مواقع دور دست میساختند که در آن خزاین شاهی را نگهداری میکردند و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان و وزیران و رجال مقتدر را حبس میکردند ازین قلاع و حصارهای کوهستانی بطور زندان کار میگرفتند. مثلاً گردیزی گوید:

«... سلطان محمود در سنه ۴۰۱ هـ داؤد بن نصر (حکمران ملتان) را بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا به قلعه غورک فرستاد و تامرگ اندران قلعه داشته بود.» (زین الاخبار ۱۸) و این قلعه غورک درجایی بود که اکنون هم غورک گویم و در کوهساران شمال غربی قندهار در حدود ۵۰ میل ازین شهر واقع است.

مثال دیگر: در سنه ۴۴۳ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرخ زاد در قلعه برغند مجبوس بودند (طبقات ناصری ۲۳۶/۱) و در همین قلعه محمد بن سلطان محمود هم مجبوس بود. (گردیزی ۲۰۴)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بودوی گوید: همه خزینه ها و گنجینه ها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بغزنین آورد (زین الاخبار ۲۰۴). مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار ماهم درین حصارها زندانی بود وی گوید:

هفت سالم بکوفت سو و د هک

پس از آنم سه سال قلعه نای

اکنون ماهر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین میکنیم:

دوست من آقای غلام جیلانی جلالی یکی از فضایی معاصر افغانی که خود درین مناطق حدود غزنه سکونت دارند و وضع جغرافی آنرا چنین نوشته اند: قصبه دهك از شهر حالیه غزنین بفاصله ۱۵ کیلومتر در سمت مشرق واقع است و تا گردیز هم تقریباً ۲۰ کیلومتر فاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به دولت و شمالاً به جلگه سرسبز رباط و جنوباً به سلطان باغ پیوسته است طول دهك ۳۰ کیلومتر و عرض آن ۲۴ کیلومتر تخمین میشود، محصولات زراعتی آن گندم و جو و دیگر حبوبات و میوه های انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تربوز است از غزنه يك جاده عمومی به دهك میرسد و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهك دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و وادی چمکنی و کرم و از آنجا به دامان بنو و در یای سند میرسید و دیگری از سرزمین شرن به دره گومل وصل و از آنجا به وادی دریای سند میگذاشت. دهك امروز مرکز علاقه داری (حاکم نشینی) است که ده سرسبز آن رامك بفاصله ۴ کیلومتر متر دارای يك هزار خانه است و ده رباط نیز يك هزار خانه دارد که به فاصله ۱۲ کیلومتری در شمال آن واقع است. ده تاسن که ۶۰ صد خانه دارد به فاصله ۸ کیلومتری شمال غرب آن کاین است اما بسمت جنوب مشرق دهك بفاصله ده کیلومتر دره بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرا اکنون هم (سو کوه) گویند و بالای این کوه خرابه زار است که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشمه سارست که اکنون هم مردم آنجا منزل دارند و سو کوه را می شناسند.

دهك از عصر غزنویان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنه در حدود ۱۵ کیلومتر بر شهرای هندوستان افتاده بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنه بر راه گردیز شمرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاؤالدین سام (۵۶۹-۶۰۲) دران مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نبشته آن تاکنون در موضع رامك واقع ۴ کیلومتری شمال مغرب مرکز دهك بر محراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشته اند: بنا هذا المسجد المبارك فی دولة السلطان المعظم معز الدنيا والدين ابو المظفر محمد بن سام خليفة الله

امیر المؤمنین بتاريخ منتصف من شهر الله المبارك اربع و تسعون و خمسمائة (۵۹۴هـ).

این سنگ نبشته تاریخی دلالت دارد که در حدود (۵۹۴هـ) و عصر غوریان نیز دهك معمور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنه بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۵هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنه مقر سلاطین غوری شده باشد.

زیرا ما می بینیم که سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول ابن اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خویش در همین دهك برای دفن خود ساخته بود که يك دختر او را در آن بخاك سپرده بودند و چون او شب اول شعبان (۶۰۲هـ) در منزل دهك واقع ضلع سوهاره جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۴۰۳۱ و داستان ترکانان هند ۲۳۲) محفه او را از آنجا براه پشاور، تیراه، کرمان (بفتحتین) به غزنه انتقال داده در همین گورستان دهك بخاك سپردند (الكامل ۸۳۱۲) (وروضة الصفامیر خواند و خلاصة التواریخ سجان رای) این بنا تا اکنون در دهك بنام (مزار شاه شهید یاشاه مزار) معروفست که در سنه ۱۳۳۳ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را با نوشته یی از طرف حکومت افغانستان بران نصب کرده اند که اکنون در ده رامك واقع است.

روستا های معمور و سرسبز مروزی دهك عبارتند از تاسن، لغباد، جهان آباد، کندر- زیوچ کلاغ رامك، پای لیج، رباط پچك، خشك فچك سنگر قلعه علم قلعه توره باز- چهاردیوار- کنبد سلمان زایی، سو کوه، تپورم، مهتر، لالا، شادی، زاكر، هاره، سترتی در قریه تاسن تپه یی هست که بران بقایای عمارات مخرو به بنام (كوشك سلطان) معروفست و در روستای فچك تپه های خاکی و ابنیه مخروبیست که آنرا (باغ ارم) نامند ساکنان کنونی انی ناحیه افغانان پشتو زبان کشاور زائد آب آن از چشمه سارها و کاریزهاست هوای آن مانند غزنه سرد است و در زمستان زیر برف می باشد باران های فراوان بهاری هم دارد و لی زمستان آن بسبب کمی و زیدن باد نسبت به غزنه معتدل است زمینهای للمی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی افغانستان ۲۹۱۲)

بطرف جنوب غربی دهك جایست که آنرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود که از بند سرده ایباری می شد و این بند آب اکنون هم موجود است که وجود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدين محمد و مسجد بنا کرده او با بقایای ابنیه مخروبه همه دلالت دارد برینکه دهك مقر سلطانی غوریان غزنه بود مخفی نماد که این دهك غزنه و سوکوه محبس مسعود سعد غالباً همانست که ابوریحان البیرونی آنرا در جبال افغانستان بین پشاور (پشاور) و غزنه قرار داده است (الصیدله و رق ۱۸ / ۶۶) و آنرا بادهك دیگری که ابن حوقل ص ۳۰۵ و مقدسی ص ۵۰ و اصطخری ص ۲۴۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذکر کرده اند خلط و اشتباه نباید کرد زیرا این دهك مؤخرالذکر اکنون هم در شمال شرق فراه به فاصله ۱۰ کیلومتر در طول البلد شرقی ۶۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۳ ثانیه واقع است.

اما آنچه در کتاب الانساب سمعانی آمده که سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صفاری را درگردیز و بعد از آن در دهك هندوستان حبس کرده با غلب احتمالی همین دهك غزنه باشد که از غزنه شرقاً بطرف هندوستان واقع بود و مسعود سعد بلندی کوه های سهناك آنرا چنین تصویر میکشد:

نتوانسته یی رسید بمن

من برین کوه آسمان پیکر

نتوانسته یی رسید بمن

گر همه تنّت را ببودی پر

تادهك راه سخت شوریده است

جفت عقلی تو و عدیل هنر

(دیوان ص ۲۶۸)

حصار نای:

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

در باره حصار نای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگر نویسندگان به تحقیقی نرسیده اند و نوشته اند معلوم نشد در کجاست آنچه مؤلف برهان قاطع این قلعه را در هندوستان و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب در ربیع مروشاه جان گفته اند نیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۱ / ۲۳۸) قلعه نای و در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰۴) بشکل نای لمان و در تاریخ سیستان (ص ۲۱۶) نیز بهمین طور آمده است که من در پاورقی های طبقات ناصری و زین الاخبارمختصراً به محل و قوع آ اشاره کرده ام.

علامه ابوریحان البیرونی گوید که سلطان مسعود بن محمود بن ظریفی را اهداء داشت که دران جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیک غزنه و هندویی را که از کار داران قلعه بود بمن گفت. که هندوان آنرا به بتکده های خود می برند (کتاب الجواهر ۱۸۲) اینکه البیرونی و قوع نای را در قرب غزنه تعیین کرده بحقیقت نزدیک است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در جبرستان گفته (چهار مقاله ۱۷) نیز صحیح است. زیرا وجبرستان که منهاج سراج آنرا مکرراً در طبقات ناصری آورده اکنون بنام اجرستان ناحیتی است کوهستانی در جنوب غرب غزنه که بین طول شرقی ۶۵ درجه ۳۶ دقیقه ۵۰ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۴۸ دقیقه ۳۵ ثانیه افتاده و عبارت از دره مستطیل است که شرقاً و غرباً بطول ۵۸ کیلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیو پیوسته است. زمستان سرد شدیدی دارد که تا ۳ متر برف دران می افتد و مناطق آن همه کوهسار است. (دائرة المعارف آریانا ۱ / ۴۲۹) این و اجبرستان قدیم و اجرستان کنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین سلاطین غور بود و حصار نای بشرح ذیل دران واقع است:

در سمت غرب شهر غزنه مایل یزاویه جنوب در حدود ۵۰ میل دور در دامنه قله آسمان خراش گل کوه جایی بنام (نای قلعه) واقع است که آثار آبادانیهای کهنه تاکنون در آن نمایان است.

این بنا ها که بقایای حصار نای و زندان مسعود سعد شمرده میشود علاوه بر ارتفاع عمومی محل و قوع آن عبارت از شخ کوهیست که هشتاد متر از سطح سنگی پائین آن بلندی دارد و سمج های کنده شده مصنوعی در آن

موجودند که مسعود سعد در اشعار ابدار خود از وحشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد درین بناهای سنگی که درقلب کوه کنده شده اند خانه های و سیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این بناها با دهلیزها نیز نمایان است و در تمام این بنا های بزرگ و مدهش آثار حجاری دیده میشود که سینه کوه را شگافته اند.

راه موتر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزه جغتو و دره قباغ و جلگه سراب بجانب غرب تابه سطح مرتفع ناور میگردد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده یی هست که بفاصله شش میلی آن دره مشجر و سرسبز نای افتاده است و لی بین ناور و نای گردنه کوتلی واقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر در حدود هفت هزار فتن تخمین توان کرد، و هم در کوهساران جغتو سنگ نبشته های زبان قدیم و سنسکریت را بر صخره های کوهی برسم الخط یونانی دوره هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشته ها عبارت ادعیه تری رتنه (سه جوهر) بودائی است بزبان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویر آن در مجله شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری در حدود ۱۸ میلی شمال قره باغ واقع است که منزلیست بین مقروغزنه بر شهراه اسفالت شده قندهار و غزنی و ازینجا هم راهی بسوی حصار نای موجود است که با اسپ بران در بین کوهساران توان رفت.

ناگفته نماند که (۱۷) سال قبل یکی از دانشمندان افغانی سید محمد ابراهیم عالمشاهی از افاضل و شاعران این ناحیت است سفری به حصارنای کرد و از بقایای آن چند تصویر گرفت و مقالاتی را در شرح وضع کنونی حصار نای نشر داد که ما برخی از معلومات را از آن نشر برداشته ایم.

بنجهار، بنجهیر = پنجشیر

قدماً میگفتند که: (اسماً معلول بعلت نیستند) و لی این مقوله بر همه چیزی هایی که در زندگانی اجتماعی انسانی بکار آیند. تماماً و کلاً منطبق نیست و بسا نامها مخصوصاً نامهای جغرافی و جه تسمیه یی در تاریخ یا ایتمولوجی و مارفولوجی دارد.

در آخر برخی از نامهای اما کن و اعلام جغرافی گاهی پسوند ها و لواحق مشابهی دیده می شود و باید پذیرفت که اینگونه اسماً اما کن مختوم به لواحق مشابه و مشترک. ازیک دسته نامهای معلول بعلت و احد و همگون بشمار می آیند. که از آنجمله در آریانا (افغانستان) و ایران و هند و ماوراء النهراین دسته نامها را باید شمرد:

۱- اعلام جغرافی مختوم به کسر (بکسره کاف) یا گرد که معرب آن جرد است. که در فرس قدیم KRTA و در پهلوی KART و در کتیبیه قرن دوم بغلان کرد Hird است مانند جم کرد (وندیداد اوستا) پارسه کرته (=پازار کاد فارس) بلاش کرد (=بلاش جرد معرب = و لاشگرد) خسرو کرد (=خسرو جرد خراسان) - خر کرد (=خر جرد خراسان) داراب کرت (=دا رابکرد = دارا بجرد معرب) فرکرد (خراسان) رام جرد (فارس) و اشجرد (ماوراء النهر) هاشم جرد (ماوراء لنهر) و امثال آن.

چنین بنظر می آید که فردوسی هم مانند کتیبیه بغلان این پسوند مکانی را بکسره کاف و بروزن گرد (فراهم) میخوانده است چنانچه درین بیت :

برفتند سوی سیا و شگرد چو آمد دو تن را دل و هوش، گرد

(شاهنامه)

۲- اعلام جغرافی مختوم به ستان (=ستهان = ستون = تون پشتو) مانند بهستان (بیستون فارسی) خجستان (خراسان) خوزستان (ایران)

ترکستان، ریگستان، طبرستان، سکستان (سیستان) هندوستان، تخارستان، قهستان، و جیرستان، غرجستان، مورستان (فارس) افغانستان قدیمترین ذکرش در تاریخ هرات سیفی ۲۴ بار و در تاریخ فیروز شاهی. (ضیا برنی ۱۳۸۲: ۴۸۲)

۳- اعلام جغرافی مختوم به (انگ) قدیم که در کتیبه بغلان و زیان باختری کوشانی غالباً به معنی آتشگاه است مانند بشلنگ (هلمند) سالنگ (هندوکش شالنج معرب) پوشنگ (معرب آن فوشنج هرات) گیرنگ (معرب آن جیرنج مرو) بگ لنگ (کتیبه سرخ کوتل بغلان کنونی) البیشننگ (لغمان) مستنگ (بلوچ) و آنگ (غور) که جغرافیون عرب این جزو اخیر (انگ) را به انج تبدیل کرده جیرنج، فوشنج، بشلنج، و مستنج و زرنج نوشته اند.^(۱)

۴- اعلام جغرافی با پسوند دری آباد مانند اسد آباد (بلخ) اسد آباد (۱۵ فرسخی همدان) اسد آباد (شیر گر کتر) بهمن آباد (خراسان) جنگل آباد (رخج) زرکاباد (اصفهان) زیاد آباد (۸ فرسخی استخر فارس) فیروز آباد (جور فارس) گناباد (جنابذینا بذ معرب در خراسان) تگین آباد (رخج) علی آباد جلال آباد، فیض آباد و امثال آن و ما از تسمیه اسد آباد که آنرا اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷۰ ق ۷۲۵ م در بلخ ساخت^(۲) و فضل آباد بیابان آمو که فضل بن سلیمان طوسی در حدود ۱۶۷۰ ق ۷۸۳ م ساخته بود^(۳) و تگین آباد و ادی ارغنداب و هلمند که به تگینان اوایل عصر اسلامی منسوب است قدت استعمال این پسوند را در تسمیه یلاد میدانیم.

۵- اعلام جغرافی ماوراء امو مختوم به کث سفدی مانند بسکت بغنکث، بنجیکث، تونکث، جیفوکث، جنکاکث، خاتونکث، بناکث، شاوکث و

۱- پنگرید، احسن التقاسیم ۳۰۶ و ۳۱۲. اصطخری ۲۳۹. در حالیکه همین نامها در حدود العالم دری تالیف ۳۷۲ ق گیرنگ (ص ۵۸) پوشنگ (ص ۱۹) بشلنگ (ص ۶۴) زرنگ (ص ۶۳) اند.

۲- مجمل التواریخ و القصص ۱۹۴.

۳- زین الاخبار گردیزی ۷۷.

امثال آن که پایتخت قدیم خوارزم هم کاث نامیده میشد و یاقوت در معجم البلدان گوید که در زبان اهل خوارزم حایطی است در صحرا و این شهر بزرگ خوارزم است پس کث سفدی با کته او ستاوکتکث (خانه) پهلوی و KET و اخی و CED سریکلی و CID شغنی و کده و کت دری در کدخدا (کت خدا و کدبانو و میکده و آشکده) و کتخدای پهلوی^(۱) همیشه بنظر می آید و گمان میرود که پسوند کوث پشتو که بمعنی قلعه در کوث و ال، کوتوال عصر غزنویان موجود است نیز از همین مقوله باشد مثل بری کوث، زلی کوث، افغان کوث که بجای آن در هندی پور است زیرا مادر پشتو کوثه بضمه اول و و او مجهول بمعنی نشیمن و جای نشستن کوثه (بسکون اول و و او معدوله بمعنی فراهم گاه و جای گرد اوری و توده) و کت (تختی که بران نشینند) از همین ماده زنده داریم. کلمه کت در عصر غزنویان به دری هم رفته و بمعنی تخت شاهی مستعمل بود، فرخی به سلطان محمود گوید:

خلافت جدا کرد جیپالیانرا زکتهای زرین و شاهانه زیور (دیوان ۸۳)

ولی نزدیکترین کلمه زنده باین معانی در پشتو کث است بمعنی قلعه آبادانی یاد یهی بر کنار دریا که در صوت با همان کث سفدی شباهت تام دارد و ما « د عزیز خان کث » اکنون در لغمان داریم.

۶- پسوند مکانی کند سفدی و دری و پشتو که معرب یا منحرف (اترکشن) آن قند است گویا در عصر اسلامی بنابر بعد و ناآشنایی با مفهوم اصلی کلمه معلوم الحالی را با معنی معهود ذهنی قند جایگزین آن ساخته اند و بقول رشیدی فرهنگ نویس: شکل قدیمتر کلمه کنت بوده است. مانند تاش قند (تاشکند تاشکنت) خوقند: (خواکندا بن حوقل) بیکنند (ماوراء النهر) فیروز قند حدود سراوان هلمند) اوزگند (معرب) آن آوز جند (خوارزم) فرهنگ نویسان دری

۱- کارنامه اردشیر ۳۳۱.

یکی از معانی کند را شهروده نوشته اند. در نواحی خجندجایی بود بنام کند بادام که بادام فراوان داشت و یاقوت شخصاً معنی کند را از مردم ماوراء النهر شنیده که ده باشد مانند کلمه کفر نزد اهل شام معجم البلدان پس کند = کنت معنی مکان و محل و شهر را داشته است.^(۱)

کلمه کنده یا کنت قدیمترین بنظر می آید زیرا در سنه ۱۲۸ ق.م و قتیکه سفیر چین بنام چانگ کین Tchangkien بدیدین بوجه ها آمد ایشان تمام سفدیانه را تصرف کرده بودند و پایتخت این سرزمین کین (=کانداشه کاندا مخفف ماراکاندا Maracanda) بود که همین سمرقند باشد.^(۲)

درینکه قبل از پسوند کاندا چه کلمه یی بوده درینجا غی پیچیم و لی پسوند اخیر آن ظاهراً همین کندها است که در دوره اسلامی ده ها شهر ماوراء النهر تاختن و یار کند بدین لاحق ظرفی مختوم بوده اند.

۷- هار، هیر، هور؛ مانند این پسوند های ظرفیه مکانی که در بالا بطور مثال معدودی از کثیر را آوردیم پسوند دیگری هم در تشکیل اسامی بلاد و اماکن دیده می شود که به تغییر صوت مصوت ثانی سه شکل فرق دارد و هار؛ ریشه این پسوند مکانی با چند کلمه قدیم اوستا و سنسکریت مشرب به نظر می آید. بدین معنی که در و ندیداد اوستا (فرگرد ۲، بند ۲۲ تا ۴۳) شرح بنایی از گل بنام و ر= واره VARA آمده که جمشید بفرمان اهورامزدا ساخته و هر ضلع آن به درازی یک اسپریس (میدان اسپ دوانی) بود و جوی آب روان دران بطول یک هاتره (=یک میل) ساخته شد و در بین این محوطه گلی که دارای جویها و چمنها و خانه ها و ایوانها و حصار بود. نه صد مرد و زن و تخم و انواع خوردنیها و میوه ها و گوسپندان و پرندگان و چاروا و گویا ها نگهداری میشد که اهورا مزدا یکی از سه فرزند زردشت به نام اوروتت نره Uruatat Nara (رهبر طبقه

۱- دکتر معین، حواشی برهان ۱۷۰۳ طبع تهران ۱۳۴۲ ش.

۲- رنه گروسه، امپراتوری صحرا نوردان ۷۵ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۵۳-ش.

برزگران) رابه سدانیت این بنا گماشت^(۱) و این شخص راواره مشرب Temporal Lord of The Vara گفته اند.^(۲) این واره که محل نخستین ده نشین و تربیه ستوران و چار و ادر مراحل ابتدایی زندگانی آریانیان بیابان گرد بود بعد از بعثت زردشت در بخدی زیبا (بلخ) مرکز کشاورزان زردشتی گردید که یکی از فرزندان وی به ریاست آن منصوب بود و چنین به نظر می آید که آریانیان شهر نشین ما بعد؛ این واره جمکرد (ورجمکرد) را پناه گاه خود را آفات ارضی و سماوی شمردی و در بندھشن آمده که این و ردر جای پنهانست و در آنجا نسل بشر از نواحیا خواهد شد در داستان دینیک (تالیف یودان بیم در قرن ۹م به زبان پهلوی) اینجای راوریم شیت Var-i-yum-shet = ورجمشید گفته که آخرین پناه گاه و محل نجات انسان از مرکوشان Morkoshan و دیوان خواهد بود.^(۳) این ماوا و مامن آریانیان که مانند ایبرینه و یجه Aryana (یعنی سرزمین آریانیان - در پشتواویجه به معنی قلمرو و سرزمین مقدس) بعد ها از اماکن مقدسه شمرده شد ریشه نام آن (واره=ور) در تسمیه بلاد و معابد و مراکز مقدس؛ به طور یک پسوند مکانی.

باشکال هار؛ هیر؛ هور؛ وهار؛ بهار؛ خاردیده میشود مانند؛ شاه بهار (نام معابد متعدد در غزنه و کابل و غیره) شبیار؛ شبیر؛ خیبرنو؛ بهار (معابد متعدد در باختر و هند) = نوایهواره (سنسکریت) گند+هار (گندهارا=قندهار) چپر+هار (در ننگرهار) پوتو+هار (ازتوابع راولپندی) لاوا+واره (=لاهور که در سده نخستین میلادی لاوا بن رام چندره پادشاه بومی پی افکنده).

فر+خار (در بدخشان)^(۴) ننگر+هار= ننگر (ننگر) بنی+هار (حدود العالم = بنیرکنونی) کو+نار (رود دره کاغان شرقی پکهلی ضلع هزاره) کونر (=کنر و

۱- فرودین پشت بند ۹۸.

۲- دار مستتر: اوستاد پاورقی ص ۲۱.

۳- صفا: حماسه سرایی در ایران ۴۳۷.

۴- مقدسی فرخار را به معنی مطلق بشکده آورده و یزعمون آن اهل الصین عامتهم الثویه و السمنه لهم فرخارات فیها اصنام لهم یعبدونها (البدع والتاریخ ۴-۱۹).

=بنیرکنونی) کو+نار (رود دره کاغان شرقی پکهلی ضلع هزاره) کونر (=کنر و لایت شرقی افغانستان) در السنه هند بسا کلمات ظرفیه با (وار=ور) هم‌ریشه به نظر می‌آیند مثلاً در سنسکریت و ار Varā (محوطه) و جای سستی کردن هندوزنان و واره Varā یک ربع شهر و مسکن طبقات مختلف و صحنه دربار و باغست. (۱) در فارسی و پشتو از همین ریشه باره؛ باره (حصن محوطه) باقی مانده مانند جهان و یژه کردم زیتیاره ها بسی شهر کردم بسی باره ها (۲) صد باره بر آورده بهتر صد باره زیاره سکندر (۳) قانآنی چون ابدال (و) به (ب) و تخفیف (ه) و ابدال (ر) به (ل) در السنه آسیای میانه عامست پس میتوان و ار=وهار=بهار=هار شد که تلفظ مصوت دوم آن به (ی-و) نیز مطابق قواعد ابدال اصوات پشتو و دری است. پس ریشه و ر = و ار اوستا که معنی محل و محوطه و حصار یا شهر گونه یی بود، در کلمات ذیل دید:

در سنکریت: و ا= معنی محوطه و چهار دیواری.

در سنسکریت: و ا= یک ربع شهر.

در سنسکریت: و اری صحن دربار باغ محیط بدیوار.

در عنعنات بودایی و یهاره Vehara معبد بتکه مانند نو اویهاره بلخ.

در دری قدیم بهار BAHAR بتکه و معبد و محل زیبا مانند نو بهار بلخ.

در دری و پشتو باره -بارو- بایه، حصار قلعه، بند.

در دری جز و اخر کلمه دیوار.

در انگلیسی wall معنی دیوار.

چنین بنظر می آید که و اره- و رجمکرد در بلخ در نام معبد معروف زردشتی که در نظر پیروان مزد یسنا مقام مقدسی داشت و در روایات قدیم آتشکده شمره شده باقی مانده باشد. زیرا دقیقی داستان سرای پیشرو فردوسی نو بهار بلخ گزین را خانه پرستش آتش پرستان خوانده است.

به بلخ گزین بدان نو بهار

که آتش پرستان بدان روزگار

که مرمکه را تازیان این زمان (۱)

(دقیقی)

معبد نو بهار بلخ در همین روایات آتشکده جای حفظ کتاب اوستاد بود.

وز آنجا ببلخ اندر آمد سپاه

جهان شد زتاراج و کشتن تباه

نهادند سر سویی آتشکده

بدان کـــــــــــــــــاخ و ایوان زر آزرده

همه زندواستا بر افروختند

چه پرمایه ترید، همی سوختند

نگهدارنده گان و سادنان این معبد را هیرید گفتندی، که در حمله ارجا

سپ بلخ هشتاد تن بشمول لهر اسپ کشته شدند:

وراهیر بد بود هشتاد مرد

زیا نشان زیزدان پر از یاد کرد

همه پیش آتش بکشتند شان

رهء بندگی بر تو شتندشان

زخونشان بمرد آتش زر دهشت

ندانم که این هیر بدراکه کشت

(شاهنامه ۴، ۲۲۸)

موجب منابع کهن سنت مزد یسنان زردشت در همین حمله تورانیان در

آتشکدهء نوش اذر بلخ (همین نو بهار) در سن ۷۷ سالگی بدست برا تروگریش

Bratrokresh (تورانی) (بر+ تور+ گریش= بر تور کیش پشتو یعنی شمشیر

باز اعلی) کشته شد: (۲)

شهنشاه لهر اسپ در پیش بلخ

بکشتند و شد روز ماتار و تلخ

وزانجا به نوش آذر اندر شدند

رد و هیر به راهمه سرزدند

زخونشان فروزنده آذر بمرد

۱- شاهنامه ۴، ۱۸۰. ۲- داستان دینگ ۲۱۸.

۱- جان پلاتس، قاموس هندی ۷۶۱.

۲- شاهنامه ابیت ۲۱۸.

۳- فرهنگ نظام ۵۶۲/۱.

چنین بدکنش خوار نتوان شمرد

(شاهنامه ۴ ر ۲۲۸)

بقول زایر چینی هیون تسنگ که در سنه ۹ ق ۲۰ اپریل ۶۳۰ م به بلخ آمده بود. (۱۱) این شهر راجه گر (پایتخت) شمرده می شد. وی نو او یهاره را نواسنگه‌ارامه و معبد بودایی و زیارتگاه مقدس آثار بودائی داند (۲) که بعد از آن جغرافیایانگاران و مؤرخان اسلامی مانند ابن فقیه همدانی در کتاب البلدان (ص ۳۲۳) و مسعودی در مروج الذهب (۳ ر ۴۸) و یاقوت حموی در معجم البلدان (۸ زا ۳۲) و قزوینی در آثار البلاد (ص ۲۲۱) ثروت هنگفت و وسعت آبنیه و وصف برمکیان یعنی سد نه و متولیان انرا ذکر کرده اند و چنین بنظر می آید که بنام نویهار معابد دیگر بود این نیز در هند و ماوراء النهر بوده که از آنجمله در سند بتکده یی را بنام نویهار آورده اند (۳) و هم شهر قدیم افراسیاب سمرقند و بخارا بنام نویهار دروازه هایی داشته که از آنجا بسوی بلخ (مزار) میرفته اند. (۴)

در ادبیات دری و هار بودایی به بهار تبدیل شد که معنی بتکده و معبد و جای زیبا را گرفت و بادر نظر گرفتن جناس صوری و معنوی قرابتی به جمال و زیبایی موسم بهارهم رسانیده مانند:

نه چون رخ خویت گل بهار نه چون تویه نیکویی بت بهار
(فرالاری)
بهارى دل افروز در بلخ بود کز سرخ گل را دهان تلخ بود
(نظامی)

بهار بتانست و محراب خوبی
بروی دلارام و زلفین دلبر
(منصور رازی)
هنگام خزانست و جشن را بد راندر
نو نوزیت زرین هرسوی بهارست
(فرخی)

شعرای زبان دری مانند فوق معانی مختلف کلمه بهار را که معنی معبد

و آتشکده یا بتکده مبدل و هار = هار = هیر بود. با بهار (ربیع) که در پهلوی VAHAR در پارسی باستان VAHRA (ماه دوم هخامنشی) بود. از حیث جناس لفظی مطابق دیده و از آن داستانها ساختند و حتی گاهی خود بت (صنم) را هم بهار گفتند. مانند این بیت نظامی که بهار دلفروز بلخ را تصویر میکشند:

پری پیکرانی در و چون بهار صنم خانه های چو خرم بهار
در بارهء تقارب معنوی و هار = هار = هیر آنچه در سطور بالا خواندید. وقتی به یقین نزدیکتر می شویم که صور ضبط آنرا هم در نسخ خطی و ادبیات شرح دهیم و اینک مختصری از آن:

هیرید: فرهنگ نویسان این کلمه را بمعنی خادم آتشکده یا قاضی گبر کان و آتش پرست نوشته اند. (۱) اسدی طوسی گوید: هیر بدقاضی گیرکان باشد، فردوسی گفت:

چو برداشت پرده ز در هیرید سیاوش همی بود ترسان زید (۲)
مبارک شاه غزنوی می نویسد: هیرید خادم آتشکده است نظامی گوید:
فر روزنده گوهر نیک و بد رفیق مغ و مؤنس هیرید (۳)
محمد نخجوانی با ستناد همین بیت فردوسی معنی آنرا قاضی گران و آتش پرست ضبط کرده (۴) و فرهنگ نویسان دیگر مانند بدر ابراهیم در زفان گویا (۸۲۷ ق) و ابراهیم بن قوام در شرفنامه (۸۳۹ ق) نیز تقلید کرده اند:

محمد حسین برهان، هیر را بمعنی آتش (نار) نوشته (۵) و هیر کده بمعنی آتشکده - درین بیت معزی بهمین معنی است:
در هیر کدهء گر زمذیح تو بخوانند بیزار شود هیر بدازز ندو پازند اگرچه
برخی استعمال هیر را بمعنی آتش، مسلم ندانسته اند و هرن در ایتمولوجی

- ۱- برهان ۴ ر ۲۴۰.
- ۲- لغت فرس ۴۸.
- ۳- فرهنگ قواس ۸۷.
- ۴- صحاح الفرس ۹۵.
- ۵- برهان ۴/۴ ۲۴۰.

- ۱- کنتگهم، جغرافیای قدیم هند ۵۶۷.
- ۲- سی، یو، کی ۱۱۷.
- ۳- چچ نامه، ترجمه البت ۱۵۰.
- ۴- بار تولد، ترکستان ۱/ ۲۴۶.

فارسی (ص ۲۴۹) گوید که در اوستا و پهلوی AETHRA یا بمعنی آتش بیامده و کلمه هیر بذ بمعنی آموزگار او مهم از Aethra-paifi اوستا آمده و حی به معنی اتریان (= آذریان) بعد ها بکار رفته^(۱) اما درینجا دارمستتر تتبعات ایرانی (۹۲۱) با کمال و ثوق می گوید که ایتھرا+ تی بهیج و جه رئیس تعلیمات نیست. بلکه رئیس آتشگاهست که هیر مترادف آتش باشد و هیر کده هم مترادف آتشکده است و بموجب ضبط بارتوله EHRPAT پهلوی در کتبیبه ها: هیریت یا هیر دستان بود. باید دانست که کلمه هیرید که عرب جمع آنرا هریزه و معنی آن را پرستنده و خادم آتش نوشته اند.^(۲) شکل هار بدهم داشته و در تاریخ گردیزی میخوانیم «سکندر پادشاهی بگرفت و از ایرنریان بسیار بکشت و علمهای (سرداران) ایشان که مرا ایشانرا هار بدان خوانند همه را بکشت.»^(۳)

این هار بسند قدیمترین جغرافیا نویس دوره اسلامی البیعقوبی نیز ثابت است زیرا وی در ردیف پروان و اندراب و غورونده بنجهار را که همین پنجشیر باشد باپسوند ها ضبط کرده است^(۴) و ازین برمی آید که هیر لقب هیر بذبه شکل هار. مطابق قول دار مستتر و بار تو لومه آتش است. نه آنچه هرن پنداشته است. کلمه هیر (معنی آتش) همانست که امروز در پشتو اوریا ایر گوئیم و در کتبیبه زبان باختری عصر کوشان که در بغلان بدست آمده (قرن ۲م) کلمه ایر (EiR) دوباره بمعنی آتش مقدس آمده که اصل معبد بغلان هم آتشگاهی بوده و علائم آتشدان و خاکستر آن از حفريات بر آمده است.^(۵) بشاری مقدسی، شهر های ناحیه بامیان بنجهیر را با نجراب و پروان معدن سیم شمرده^(۶) و البیرونی هم بنجهیر آورده که زخاودر ترجمه انگلیسی (ضبط کرده) و آنرا مرکبی از پنج هیر شمرده است.^(۷) و مطهر مقدسی هم در سنه

۳۵۵ ق صورت معرب آنرا فج هیر دارای معادن سیم نوشته است.^(۲) در حالیکه در نقشه ابن حوقل هم پنج هیر است.^(۳)

در نسخه خطی اشکال العالم (کابل) پنج هیر شهرست بر کوه و در آنجا هزار مرد باشد دارای آبها و بستانهای بسیار اما بی زراعت (ص ۶۹). ابوالفدا به حواله اللباب پنج هیر را از اعمال بامیان شمرده و گوید که مردم زمین آنرا مانند غربال شگافته و عروق بسمین را در آن می یا بند و شاعر عربی زبان بنام البنجهیری ذکر مینماید^(۴) و ما شاعری دری زبان بنام مکی بنجهیری از روی ترجمان البلاغه محمد بن عمر راد و یانی نیز می شناسیم. نام بنجهیر که در عصر غزنویان و غوریان زبانزد مورخان و جغرافیای نویسانست.

بهمین شکل تا دوره مغولیان هندهم شهرت داشت و ابو الفضل در شرق کابل تومان پنج هیز را دارای مالیات ۴۶۱۰۴ دام می شمارد.^(۵) از آنچه در بالا ذکر رفت بوضوح پیوست که هار یا هیر پسوند اواخر نامهای بلاد بمعنی آتشگاه و معبد و در حالت تعمیمی دارای مفهوم و سبب ظرفیت مکانی بود و آنچه در لاقه نام ناحیه زیبای کنونی (= پنج هیر تاریخی) آمده نیز همین هیر بمعنی آتش و و پرستش گاهست و این مطالب از یک سند موثوق ادبی بدست می آید که البته ممکن تسسمیه باشد این سرزمین زیبا کوهستانی بمناسبت پنج آتشکده مقدسی بوده که در قدیم هیر (= پرستو = آذر و آتش) دران فروزان بوده است در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادیانی (تالیف حدود ۵۰۰ ق) که از روی نسخه و احده خطی کتابخانه فاتح استانبول در سنه ۱۳۲۸ش عکس آن طبع و نشر گردیده یک چهارگانی^(۶) قدیم دری در مثال تجنس مطلق در بحر مضارع آمده که متاسفانه نام شاعر آن معلوم نیست

- ۱- ترجمه کتاب الهند ۲/ ۳۴۷.
- ۲- البدوه التاريخ ۷۸/۴ طبع پاریس ۱۹۱۹م.
- ۳- ترجمه صورة الارض ۱۶۲ طبع تهران ۱۳۴۵ ش.
- ۴- تقریم البلدان ۲۶۴ طبع پاریس ۱۸۴۰م.
- ۵- آئین اکبری ۱۹۴ طبع نو لکشر ۱۸۹۲م.
- ۶- چهارگنی اصطلاح خرب ادبی قدیمست که آنرا در چهار مصرع متحد القاتیبه (بدون رعایت و زن خاص عروضی رباعی) استعمال توان کرد. پس چهارگانی در قام بحر روا و زان میتواند باشد در حالیکه رباعی خصرصبت عروضی محدود دی دارد.

و آن اینست:

گویند هفت مردست در پنجه‌ریز
ز آن هفت دو مسلمان و آن پنج هریز
من پنجه‌ریزدم و آن پنج، هریز
از پنج هریز نشود پنجه‌ریز^(۱)

درین چهار گانی (مراد چهار مصرع متحد القافیه است) تجنیس مطلق است هریز همان کلمه قدیم پهلوی و درست که در شهنامه ها و آثار قدیم آمد، و بقاعده عربی جمع مکسران هرابذه بود. پس پنجه‌ریز مضبوط جغرافیون قدیم هم پنج = خمس هیر = ابر پشتو و آتش است که مراد از آن سرزمین دارای پنج آتشکده (معبد) باشد.

«۱۴»

گازیار گاه خدایان

طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری پیر هرات، کتاب معتبر و نفیس زبان دری و لهجه هروی است که اکنون طبع و نشر شده و از نسخ خطی آن هم فقط چهار نسخه سراغ داریم که یکی از کلکته و سه تای آن در تورکیه است. نویسنده حروف موفق شده ام. که متن این کتاب: نفیس افغانستان را از روی تمام نسخ مکشوفه باصول انتقادی با نسخه بدل و تعالیق و توضیحات و حواشی برای طبع حاضر کنم و در آخر آن فرهنگ لغات و کلمات و مصطلحات و تعابیر خاص آنرا نیز بنویسم. این کتاب علاوه بر فواید تاریخی و رجالی و مباحث دقیق تصوف مشحون است به کلمات و نوادر ادبی و لسانی که درک نکات و فواید آن برای هرکسیکه ادب و نشر قدیم زبان دری و جستجو کنج کاوی دارد خالی از دلچسپی و کمال میل و استفاده نخواهد بود زیرا ریشه های بسا از کلمات و الفاظ با صور کهن آن از این کتاب پدیدار می آید که هر نکته آن شامل فواید نهمار ادبی و لسانی است که درین جا فقط بدو کلمه هروی و صور کهنه آن اشاره می شود:

گازیار گاه:

در شمال هرات بقاصله دو میل جای مشهور یست که مدفن شیخ الاسلام انصاری و بسا بزرگان دیگر علم و تصوفست اکنون گاز گاه گویند و لی این نام در طبقات الصوفیه امالی انصاری مکرراً (کاریارگاه) آمده که گاهی املای او با اختلاف نسخ تغییر کرده مثلاً در نسخه خطی موثوق اقدم کتب خانه ناقد پاشای استانبول که در ۶۷۱ هـ نوشته شده گازیارگاه و در نسخه های نور عثمانیه استانبول (تحریر ۸۳۹ هـ) و نسخه جمعیت آسیایی کلکته (تحریر در حدود ۱۵۰۱ هـ) نیز گاهی بهمان صورت گاهی کاوار گاز کاریار گاه است که

۱- ترجمان البلاغه ۱۲ طبع استانبول ۱۳۲۸ ش.

املای نخستین آن ثقت و کثرت دارد و گاهی هر سه نسخه مذکوره در ضبط آن متفق اند.

ازین اسناد پدید می آید که املای قدیم این کلمه کاز یار کاه بود که یاقوت هم همین املا را نوشته و در مراصد الاطلاع (ص ۳۳۴) کاز یارکوه طبع کرده اند سیفی هروی در تاریخی هرات همواره (کازرکاه) مینویسد (ص ۳۲۰، ۷۱، ۴۴۱) که در طبقات ناصری منهاج سراج نیز چنین است و همین املا در عصر بعد مغل رواج دارد. چنانچه در نسخ خطی جغرافی حافظ ابروهم (کازرکاه) است و حضرت جامی نیز در نفحات مکرراً همین املا را آورده (ص ۳۱۸، ۳۱۹ و غیره) و در عباس نامه (ص ۱۰۹) هم کازر کاه است.

جامی در قصیده و صف گازرگاه گوید:

پیر هرات زیده، انصاریان که سود

بر طاق چرخ قبه، دهلیز او کلاه

گا زرگهی است تربت او کابر مغفرت

در ساحتش سفید کند نامه، سیاه

معین الدین اسفزاری (۸۹۹هـ) که خودی در هرات میزیسته روضات

الجنات را در اوصاف شهر هرات نوشته این کلمه را مکرراً باملای (کازر کاه)

می نویسد (ج ۱ ص ۴۳، ۸۵/۸۴، ۳۸۲) و باز تصریح میکند که درین

صحرا جنگی در (۲۰۶هـ) بین حمزه خارجی (سیستانی) و عبدالرحمن بن

عبدالله حکمران نشاپور در گرفت و آنرا صحرای کار زگاه گفتند که به تحریف

و غلط عوام به گازرگاه شهرت یافت. (روضات الجنات ج ۵۰)

ویار تولد در جغرافیای تاریخی خود نیز همین قول اسفزاری را نقل نموده

است. (ص ۱۱۰) و لی این قول اسفزاری بنا بر قدامت املای کاز یارکاه مورد

تأمل است و چنین بنظر می آید که نام گازر گاه غیر ازینجای هرات در بلاد

دیگرهم موجود بود. جایی که تربت شیخ سعدی در شیراز واقع بود نیز گا

زرگاه نام داشت (برهان قاطع ۳/ ۱۷۶۳) و نیز دهی از دهستان بکش در

فهلپان فارسی بهمین اسم نامیده میشود. (فرهنگ جغرافی ایران: ۱۹۸)

بهر صورت از اقوال انصاری در طبقات الصوفیه پدید می آید که

کاز یارکاه هرات از زمان قدیم معروف، مقرر مشایخ بزرگ و پرورشگاه ارباب ذوق و تصوف بود.

در نسخهای خطی طبقات ابن رجب (ج ۱ ص ۸۴) املای آن (کار یارکاه)

بود. و مصحح نسخه، مطبوعه آنرا بااستناد قول یاقوت (کاز یارکاه) ساخته (۱)

چون یاقوت خودش بلاد خراسان را دیدن کرده و درین مورد تصریح مینماید که:

(بعد الالف زای و یأمثناة و الف و رأ) بنا بر آن توان گفت که همین املای

نسخ طبقات الصوفیه اصیل و معتبر است.

تا و قتیکه سندی قدیمتر و استوار تر دیگر بدست نیاید، همین املا را

مدار اعتبار توان شمرد.

خدایان: این کلمه در هر سه نسخه خطی طبقات صوفیه در (ص ۳۲، ۴۳۳-۴۵۶)

مکرراً خدایان نوشته شد که بر دال علامت شد را هم گذاشته

اند. و این نام جای بسیار مشهور یست در هرات که اکنون خیابان گوریم.

جامی نیز بجای آن خیابان آورده. که در زمان قدیم تا اواخر عهد غزنویان آنرا

خدایان میگفتند. (بیهقی ج ۲/ ۷۱۸) در عرضه لشکر شهر هرات گوید:

امیر مسعود لشکر خود را در دشت خدایان - هرات دید این کلمه را کاتبان و

طابعان بیهقی به خدان مسخ کردند. و لی صحیح آن بدون شبهت خدایان است.

که در تاریخ سیفی (ص ۴۴۱) در جمله مقابر معروف هرات - چون کازرکاه

نام آن خیابان چاپ شده و همچنان در (ص ۷۱۴) همین کتاب دشت خیادوان

(۴) هرات آمده که طابع آن کتاب ملتفت صورت صحیح آن نشده و علامت

استفهام (؟) را بران گذاشته است.

یاقوت این جای را بصورت قدیم خدایان بضم اول از نواحی هرات نوشته

(معجم - البلدان ۲ ر ۳۴۹) و بر حاشیه ص ۱۰۹ عباس نامه طاهر قزوینی

خیاد و ان است اما در حبیب السیر و مطلع سعدین مکرراً خیابان آمده و در

رساله طایری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا که نسخه خطی آنرا

در لاهور نزد دکتر محمد شفیع دیده ام در و صف شهر هرات غزلیست که يك

بیت ان اینست:

۱- ذیل طبقات الحنابلہ از عبدالرحمن بن شهاب الدین احمد بن رجب بغدادی حنبلی متوفی ۷۹۵هـ

طبع هنر لاوسپ دمشق ۱۹۵۱م (ج ۱ ص ۸۴).

خیابان پر زخویان باد دایم
که فرع این جمال آمد کمالش
(ورق ۱۳)
در هر دو جلد روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات نیز مکرراً خیابان
آمده و این بیت حضرت جامی را می آورد:
حدیث روضه مکن جای این نه بس مارا

که در سواد هری ساکن خیابانیم
« ص ۲۲ ج ۱ »

اسفزاری در مدح خیابان هرات به تفصیل و ارد گردیده و گوید: « در همه
زمان و ادیان معابد و عیدگاه و مقابر و زهتگاه خواص و عوام بوده (چنانکه
حالا مصلی و گشت جای مسلمانانست و در زمان سابق اورا (کوی خدایگان)
میگفتند و بعبارة فرس خدایگان پادشاه را گویند (ج ۱ ص ۸۲ روضات) چون
در حصه جغرافی کتاب حافظ ابروی هروی نیز (خیابان) ضبط شده بنا بران
میگویم ضبطهای قدیم این نام خدایان و خیادوان بوده و بعد از سنه ۸۰۰ ه
آنها خیابان نوشته اند.

اما قول اسفزاری که این کلمه از (کوی خدایگان) گرفته شده باشد باز
محل تامل است زیرا از روی تعابیر لسانی تخفیف یا ترخیم این کلمه به خدایان
و بازخیاد و ان و باز خیابان بعید بنظر می آید. و چون این کلمه را در
فرهنگهای قدیم فارسی ضبط نکرده بنا بران قدامت آن بهمین شکل و اصل و
ریشه آن در خور غور و تحقیق است و باید دید که اصل آن چه بوده و از کدام
منبع نشئت کرده است.

عبدالحی حبیبی

« ۱۵ »

مدینه العذرا یا حصن دوشیزه

همی بجستم حصنی عظیم دوشیزه
که در جهان نبش هیچ خسرو و سالار

(دیوان مسعود سعد سلمان ۲۶۲)

یکی از دانشمندان بسیار عزیز و گرامی که در عالم نویسندگی و
مطبوعات و شعر و ادب سوابق در خورا احترامی دارد چنین مینویسد « در آخر
مقاله پروفیسور نظیر احمد (منتشره) مجله افغانستان طبع کابل مارچ
۱۹۷۲م) يك بیت مسعود سعد سلمان توجه مرا جلب کرد (بیت فوق) کلمه
دوشیزه محتاج تدقیق علما و ادباست اما من این شعر را سالها طور دیگر
خوانده ام یعنی بجای «دوشیزه» (دوستره) ستره بمعنی هر چیزیکه پوشاند پناه
بدهد چون نقاب، سپر دیوار مانند آن خواستم توجه شما را جلب کنم که میشود
مراد از حصنی باشد که دو دیوار عظیم داشته. این موضوع را البته کشف
سازمان حصن حل میکند در آنصورت سازمان آنها از روی این بیت حدس
میزنم در همه حال دوشیزه به معنای چیزیکه آنها کسی نگرفته و نکشوده
درینجا و درین مورد بعید می نماید. »

سوال این دانشمند محترم بطور بالا طرح می شود که باید از نظر ادب و
تاریخ حل گردد میدانیم که شهرهای قدیم حصارهای متعددی داشته اند که
جغرافیون در کتب خود قلعه مرکزی شهر (ارگ) را کهندژ که معرب آن
قهندز است گفته اند و بر اطراف آن عمارت و آبنیه شهر و بازارها بوده که
آنها اشارستان (اندرون) میگفتند و این حصه شهر هم حصنی و خندقی داشت
که بر گردا گرد آن هم حصه (بیرون) شهرستان بود که بعربی ریض (بفتحتین)
گفته میشد و این هم حصاری محکم داشت و بعد از آن حومه شهر بود که
روستاها و قرای اطراف ارا تشکیل میداد.

شهر های خراسان و آسیای میانه با حصن های متین مجهزه بوده و مردم آن سالها نمیتوانستند در مقابل متجاوزان مقاومت نمایند و فاتحان نیرومند به فتح و کشتن آن موفق نمی شدند. و بنا برین در زبان عربی صفت (عذرا) یعنی دوشیزه با اینچنین شهرهای مستحکم ملحق شد. العتبی که حصانت دوشهر زرنج را در حین محاصره سلطان محمود و گرفتاری حکمران آن خلف بن احمد نیک می ستاید. دریک شعریکه از ابو منصور ثعالبی نقل کرده این بیت را هم آورده است :

اما تری خلفا شیخ الملوك غداً مملوك من فتح العذراء بلدته

(تاریخ یمنی ۱۶۳ طبع لاهور ۱۳۰۰ق)

(آیاندیدی شیخ الملوك خلف را که بعد از فتح شهر دوشیزه اش مملوك گردید.)

درینجا عذار صفت شهر زرنج است. که نویسنده تاریخ سیستان در آن باره گوید:

«اول آنست که شارستان بزرگ حصین دارد. که خود چند شهر باشد از دیگر شهرها و آنگاه آنرا (مدینه العذرا) گویند که هرگز هیچکس نتوانست آنرا ستن الاتابدند و نتوانند تا ابدالدهر» (تاریخ سیستان ۱۱)

بدینصورت شهر را عذرا و دوشیزه از آنروگفته اند که فتح آن بر هیچکسی میسر نبود و مانند دوشیزه دست ناخورده مانده بود. عنصری بلخی شاعر دربار سلطان محمود در قصیده معروف (آیا شنیده هنرهای خسروان بخیر) هنگامیکه از فتح سیستان سخن گوید: همین شهر را مدینه العذرا خواند:

مدینه العذرا بود نام اوتا بود

از آنکه چیره نشد هیچکس براوینگر

بنای باره او روی و مغز آهن و روی

کشید پیکر بر جش ببرز دو پیکر

چو مرد بر سردیوارا و همی رفتی

توگفتی که گرفته است بر مجره مر

رکاب عالی چون سوی او کشید بر زم

چنانش کرد کزان محکمی غاند اثر

شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ

خلف گرفته و آن مملکتش زیر و زیر

(دبران عنصری ۱۱۰)

ازین شعر استاد عنصری نیز وجه صفت العذرا در مصراع دوم بیت اول آشکار است که کسی بروچیره شده نمی توانست و ما از بیت مسعود سعد سلمان میدانیم که صفت العذرا عربی را به «دوشیزه» دری ترجمه کرده اند. و چه ترجمه دلچسپ و نیکو

ابوالفضل بیهقی نیز همین مطالب را درصفت قلعه هانس (هند) گنجائیده است آنجا که گوید: (واین قلعه را از هندوستان (قلعه العذرا) نام بود. یعنی دوشیزه ای که به هیچ روزگار کس آنرا نتوانسته بودستدن ...» (تاریخ بیهقی طبع سید نفیسی تهران ۱۳۵۰) اکنون يك سند دیگر ادبی نیز توضیح میشود که این تعبیر قلعه یا حصار یا مدینه دو شیزه (عذرا) را به نحو نیکوتر نشان میدهد: ((قلعه بود منیع و محکم مردم انبوه دروی راهانسی گفتندی..... که هرگز هیچ آدمی را بر آن حصار دست نباشد از استواری حصار و چون شش روز حرب کردند. يك باره حصار بیفگندند عورت شد. (زین الاخبار ۲۰۱ طبع حبیبی) دراینجا واضح است که حصار مذکور به منزلت دوشیزه (عذرا) بود و چون مفتوح گشت عورت زن شد و عورت شوی دار و متاهل است.

مدر و موی

منه‌اح سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید که: سبکتگین بحدود بلخ در دیه (برمل مدوری یا مادر موی یا مدوری یا مدریوی یا بارمل مادروی) فوت شده و نام این دیه باختلاف نسخ خطی بطور بالاآمده و روتی در ترجمه خود همه را ذکر کرده است و گوید که در يك نسخه ترمذ هم نوشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹ - ص ۵۴) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و بسبب طول مرض بغض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت و میت و ی را بغرنه آورده در آنجا دفن کردند. ابن خلدون (ص ۶۳۳ - ج ۴) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹ - ص ۴۶۲) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنند و هیچ یکی موقع انتقال و ی را اشارتی نکرده اند گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنین مردن او را در اشاره میکند و لی جای مردن را ذکر نکرده است. برخی از مؤرخان متأخر مانند فرشته و کسانیکه از او اقتفا کرده اند و فات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند^(۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنا بر آن باید گفت: که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین بترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد زیرا محمد قاسم در دیباچه کتاب آنرا از مأخذ خود میدانند. چون در یکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده بنا بران به یقین اقرب است که در نسخه مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخان معاصر دوکتور محمد ناظم. در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادر و موی) متن ترجمه راورتی را محل و فات سبکتگین می نویسند^(۲) و لی به عقیده نگارنده این همه بصحت

۱- فرشته ص ۲۱ حیات افغانی و غیره.

نزدیک نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تا کنون بهمین نام معروف و محاذی بلخ و ولایت مزار بر آنطرف آمویه افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارنده سطور آنرا در زمستان سال ۱۳۲۴ ش دیدم اگر بقول فرشته این شهر رامحل و فات سبکتگین بدانیم این قول مورخان سابق که و ی در بین بلخ و غزنه مردن نقض میگردد. پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه دران مرده باشد از بین قرأو مواقع موجود جستجو کرد و در این مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق بدو نتیجه ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزار شریف موجوده به فاصله (۲۰ - ۳۰) میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فـت از سطح بحر کاین است قریه ایست. که اکنون آنرا مارمل یا مارمل گویند عین برجاده کوهستانی واقع است که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچه در شهر مزار بنام (کوچه مارمل) نامزد است که گذرمذکور با آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا بسوی مارمل آیند و لی این راه اکنون به سبب دشواری متروک گردیده و عراده رونیست یا قوت نیز این جای را ذکر کند و گویند: (مارل بالفتح ثم السكون فریة فی جبال نواحی بلخ)^(۲) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه یی که سبکتگین در آن جاده مرده نزدیک باشکال مارمل مرمل شده پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیک ترین راههاست شاید در آنوقتیکه عراده ها و سیله حمل و نقل نبود مردم ازین راه به بامیان آمد و شد میکردند.

۲- یکراه دیگری نیز از بامیان به سوی ولایت مزار و بلخ میرود که در

۲- ترجمه فارسی کتاب سلطان محمود ص ۳۴.

۲- معجم البلدان ج ۳۶۲.

بین کوهستان صعب المروری میگذرد بر جادهء موجوده عراده رویکه از پروان و دره غوربند (غوروند سابق) و کوتل شبیر میگذرد و بعد از آن به (دو آب) میرسد راهی بسوی بامیان جدا میگردد تا حدود بامیان جاده عراده رو موجود است و بعد از آن در بین کوهسار بر اسب یا پیاده میتوان رفت راه در از عراده رویکه اکنون مورد استفاده است از درهء شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمی و ایبک میرسد.

از آنجا بسوی مزار بلخ در دشتهای و سیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان میگذرد و لی راه دشواریکه از حدود دو آب دامنه های هندوکش به بامیان میرود و از آنجا ذریعهء یکراه کوهستانی بطرف شمال شرق به ایبک سابق الذکر می پیوند دواز بامیان بسوی ایبک منازل ذیل موجود است:

۱- بامیان

۲- سیفان

۳- کهمرد

۴- مدر

۵- رویی

۶- خرم و ساریاغ

۷- ایبک

در نامه های منازل اگر (مدر) و (رویی) را یکجا بنویسیم (مدر رویی) میشود و بصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمده و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر بسوی بامیان بگذرد و هم درینجا بدنای دیگر انتقال کرده باشد.

والله اعلم بالصواب

«۱۷»

مسعود سعد در زندان قلعهء نای

بروزگار سلطنت آل سبکتگین سعد بن سلمان یکی از اعیان غزنه بود. در سال (۴۲۸ ق) که سلطان مسعود بن محمود فرزند خود مجنود را به فرمانروایی هند به لاهور میفرستاد. سعد باوی بحیب مستوفی رفت. وی شاعر خوش قریحه یی بود که بعد از (۴۹۲ هـ) درینجانب از جهان رفته است.

از صلب سعد مستوفی در لاهور بحدود (۴۳۸ ق) مسعود یکی از بزرگان شعرای زبان فارسی زاد که باتفاق افاضل از گویندگان طراز اول فارسی و دارای اشعار رشیق و شیوا بیست. مسعود یکی از شعرای سیه روزگار است که حصه بزرگ زندگانی خود را در زندان بسر برده و سالهای طولانی از مؤلد خود در قلاع (سو، دهک، مرنج، نای) که زندانهای دورهء غزنوی بود دور افتاده است.

اوایل، زنده گانی شاعر به کمال کامرانی در لاهور میگذشت. زیرا املاک پدری و در آنجا بناهای زیبایی داشت. در غایت مسرت و نشاط عمری راه شعر و ادب میگذرانید. و لی عاقبت روز گریاوی سوخشم و عناد گرفت و ساعیان از او به سلطان ابراهیم بن مسعود نواسهء محمود در غزنه شکایتها بردند و تهمتها بستند شاعر که در آنوقت از امرای بزرگ لاهور بشمار می آمد. برای داد خواهی بحضرت غزنه شتافت و لی بدبختانه در آنجا بحبس رفت. در حقیقت امیر سیف الدوله محمود پسر سلطان غرنه با پدر اختلافی داشت. چون سلطان او را بگرفت. تمام ندیمان او را نیز اسیر کرد. که یکی از آنها همین مسعود سعد شاعر بزرگ و لی سیه روزگار است. این دورهء زندان هفت ساله شاعر در قلعه های سوود هک که مکانی صعب و هولناک کوهستانی بود گذشت و بعد از آن تا سه سال دیگر او را به حصار مداهش تری که (نای) نامداشت بردند^(۱) و مجموعاً ده سال زندانی ماند.

یکی از اعیان حضرت غزنه عمید الملك ابوالقاسم خاص که از حال زار شاعر شیوا بیان آگه بود. در حضور سلطان ابراهیم شفاعتی کرد و او را از حبس رهایی داد. شاعر از غزنه به لاهور رفت و به ضیاع و املاک پدری پرداخت.

در عصر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ ق) سپه سالار لاهور بونصر فارسی که یکی از دوستان شاعر و رجال ادب دوست بود، مسعود سعد را در جالندر بحکومت گماشت، و لی بعد از مدت کمی بونصر مذکور معتوب در بار شاهی گردید و شاعر بدبخت را نیز بسبب علایق دوستی و ی گرفتند و از لاهور در زندان مرنج با زداشتند.

شاعر حساس در مرنج تا ۸-۹ سال محبوس ماند و عمری را در نهایت پریشانی و بد بختی بسر برد. تا که به همت ثقة الملك خواجه طاهر بن علی مشکان و زیر خاص سلطان مسعود بن ابراهیم که و قتی حکمدار لاهور نیز بوده و با شاعر علاقمندی داشت از آن حبس رهایی یافت و دوره اسارت ۱۹ سالگی و ی ختم گردید (حدود ۵۰۰ ق).

سخنگوی زبردست درینوقت خیلی پیروفرسوده شده و مانند بلبل شکسته بالی بود که میخواست و اپس به آشیان خود به آرزوی دیدار اقارب و احباب لاهور پروازی نماید و لی او را در حضرت غزنه به کتابداری دربار شاهی گماشتند. و چنین بنظر می آید که در اواخر عمر گوشه انزوا گرفته و از خدمات سلطنت بر کران بوده است. و فاتش ظاهراً در حدود ۵۱۵ ق است و معلوم نیست که کجا مدفونست.

در این مقاله، کوچک مقصد مابشرح احوال و دقایق زندگانی شاعر نیست. نکته، گفتنی اینست که از زمان قدیم تاکنون هر کسی که چیزی در باره و ی نو شته، موقع محابس او را تعیین کرده نتوانسته اند و فقط بقول برهان قاطع و غیره اکتفا کرده اند که قلعه، بی بوده است در هند.

مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله و رشید یاسمی در مقدمه دیوان اشعارش (طبع تهران ۱۳۱۸ش) و سهیلی خوانساری در رساله حصار

نای و قویم در کتاب مسعود سعد سلمان (طبع تهران ۱۳۳۰ش) و ملک الشعراء بهار در حواشی تاریخ سیستان و هکذا ناشران اجزای زین الاخبار گردیزی و دیگر نویسندگان جزاینکه بقول صاحب برهان (قلعه بی بود در هند) اکتفا کنند. تحقیق درین مورد نکرده اند. علامه قزوینی که محقق ترین آنهاست گوید: بقول نظامی عروضی نای در و جیرستان است لیکن و جیرستان معلوم نشد کجاست (حواشی چهارمقاله).

در حقیقت نای نزد مورخان قدیم معروف بود بیبتهی ص ۴۳۱ آنرا مقر شاهزادگان و دود مان شاهی (محبوسین) میگوید. تاریخ سیستان بنام «نای لامان» آنرا در زابلستان میدانند (ص ۲۱۶) گردیزی نیز نای لامان دارد (ص ۱۰۹) این قلعه به قول مسعود سعد و دیگر شعرای دوره غزنویان بر کوهی بلند واقع بود که بادرا از نهایت بلند بر آن گذر نبوده و سرماییی شدید داشت و درین قلعه زندانی بود که شاعر مادر سمج های ان سالها محبوس بود و در قصائد حبسیه دهشت و رفعت و هولناکی این زندان را بالفاظ رشیق و بیانی بدیع و غم انگیز تصویر میکشد مثلاً در قصیده معروف (حصار نای) گوید.

نالِم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای

ارد هوای نای ——— ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون بدر و رنج مرا کشته بود اگر
پیسوند عمر من نشدی نظم جانفزای

نه نه ز حصن نای بیفزود جای من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوک سر ز قلك بر گذاشته
زی زهره بوده دست و بجه برتهاده پای

این قصیده حبسیه نای از امهات قصائد مسعود است و در ادب فارسی از شهکارهای شگفت انگیز بشمار میرود که در نای سروده شده است.

بهر صورت نای از قلاع معروف و محکم و استوار غزنویان بود که در آن بوقت خطر شاهزادگان و دودمان سلطنتی و خزاین رانگاه داشتندی و اعداء

بزرگ و محبوسین خطرناک را بدان فرستادندی عنصری گوید:

بدار بسته همید و ن دل و لی و عدو

ولی بنعمت و ناز و عدو به قلعه نای

موقع حصار نای اکنون در افغانستان معلوم است و آثار باقیمانده آنهم تاکنون به نظر می آید.

در جنوب غربی شهر غزنی بمسافه ۳۰ میل همان و جیرستان تاریخی واقعست که اکثر مورخان غزنویان غوریان مانند منهاج سراج و عوفی از آن ذکرها دارند اکنون اهل دفاتر آنرا اجرستان بضم اول مینویسند و در تشکیلات کنونی مربوطست به و لایت روزگان شمال قندهار و لی در زمان قدیم در قلب و لایت زابلستان تاریخی افتاده بود که کتیبه های شاهان هپتالی (= اودالی = ابدالی) زاول تاکنون در آنجا موجود است.

از غزنی براه جغتو و دره قباغ و جلگه سراب و ناور و گل کوه بمسافه ۱۸ ملی دره سرسبز و مشجری است که آنرا نای قلعه گویند از قندهار نیز براه تیری و روزگان و دره شالی به و جیرستان و نای میروند. بقایای قلعه نای اکنون نیز موجود و خیلی حیرت انگیز است زیرا ابنیه عظیمی را در کوه و سنگهای خارا کنده و ساخته اند که در آن سالونهای بزرگ و دهلیزها و مسجد و چاه های آب و زندان و غیره برقله های کوه بارتفاع زیاد موجود اند.

«۱۸»

آیا کلمه هزاره قدیمتر است

در باره هزاره و سرزمین هزاره جات که اصطلاحی متاخر است گاه گاهی نویسندگان و جستجو کنندگان چیزی نوشته و یا گفته اند که معلومات ایشان نیز بدوره متاخر و بعد از تاخت و تاز چنگیز مربوط است و آنقدر و قعت و اعتبار تاریخی ندارد

راورتنی محقق پشتو دان مؤرخ فرنگی (متولد ۱۸۲۵م) نخستین کسی است که در باره اصل و نژاد و قبایل هزاره معلوماتی را از کتب تاریخ و روایات مردم فراهم آورد، و بعد از و هم سیاحان و نویسندگان دیگر درین باره چیزی نوشتند و الکسندر برنس معروف در کتاب سفر توقف در کابل به سال ۱۸۳۶ - ۱۸۳۸م (طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۲۳۰) نامهای قبایل هزاره را به تفصیل ضبط کرد که در آن اوقات عدد خانوار هزاره (۶۶,۹۰۰) خانه بود.

اما درین نوشته های فرنگی در باره اصل و مبدا کلمه هزاره و قدامت تاریخی آن چیزی بنظر نرسیده و چون در تشکیلات لشکری چنگیزخان و اخلاف وی هزاره و صده موجود بود (رجوع کنید به جامع التواریخ رشید الدین چ ۱ ص ۳۹۹) بنا بران رای نویسندگان تاریخ و جغرافیا در عصر بعد از مغول برین قرار گرفت که این هزاره ها از بقایای همان هزاره های چنگیز خانی اند که در آن عصر برای حفظ برخی از مواقع سوق الجیشی در آن جایها اسکان می شده اند. ظاهراً موید این نظریه بار اول ابوالفضل مؤرخ دوره اکبرست که به نبودن مردم هزاره درین سرزمین قبل از چنگیز خان اشاره مینماید (آئین اکبری ج ۲ ص ۱۶۳) اگر چه جنرال کننگهم در جغرافیای تاریخی هند (ص ۴۰ به بعد) همین نظریه را تائید کرده و رأی سنت مارتن را در باره قدامت کلمه هزاره رد مینماید و لی محقق مشهور موسیو فوشه فرانسوی در کتاب (تمدن ایرانی ص ۴۲) راجع به مسأله هزاره جات شرحی دارد. و در آن گوید:

«هزاره در زبان فارسی بمعنی هزار است و چون چنگیز لشکریان خود را بدسته های هزار نفری تقسیم میکرد. بنا برین ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبری چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی. قسمتی از لشکریان چنگیزاند که در آن محل باقی ماند. تمام نویسندگان بعد اوهم این مطلب را تکرار نموده اند. بدون اینکه از خود سوال کنند چگونه يك فوج هزاره نفره از لشکریان چنگیز در میان این کوههای سخت بحال خود و گذاشته اند و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده اند این شکاکیت عالمانه موسیو فوشه، خیلی بجاست و ما نمیتوانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی تنها بر روایت ضعیف و احتمال نا استوار ابوالفضل و پیروان اوتکاکنیم. بنا بران باید قدری در اوراق تاریخ جستجو نموده و این نام را از نظر زبان شناسی نیز تجزیه و تحلیل کنیم در تاریخ کلمات و زبان شناسی به بسا الفاظ و اسمایی برمیخوریم که اساساً ریشه استوار و قدیمیتری داشته و مردم از روی التباس بایک کلمه محدث دیگر، آنرا ازین ریشه مرده و اصلتش را از بین برده اند مثلاً در بین افغانان نام معروفی است (توریاس) یعنی شمشیر زن و شمشیر باز و این نام در کلمات تاریخی کشتیه اریایی و توروشکه (سنسکریت) مطابق تاریخ کشمیر کلنه و کتیبه ویهند (کنار اباسین) و تورکش (خیرالبیان پیر روشن حدود ۹۵۰هـ) ریشه های محکمی دارد و در پشتوی کنونی نیز معلوم و موجود و مستعمل است و لی میرزایان دفاتر و بولگیان مستوفی خانه های قدیم این نام پشتوی معروف را طره بازو گاهی طور عباس نوشتند و اصالت آنرا آنقدر از اذهان زد و دند که اکنون املای بسیار مشرور و صحیح آن (طره باز) است و لی این چه معنی دارد و ریشه اش در فیلالوژی چیست ابدأ و اصلاً و چه معقولی ندارد.

باری کلمه هزاره نیز با چنین نظر محدود و غیر علمی بسبب التباس آن با (هزاره) چنگیز دستخوشی مؤرخان قصیر النظر گردید در حالیکه این (نام) در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متعادی قبل از آن هم درین سرزمین ساکن بودند.

دلیل نخستین اینست که نام هزاره تنها برین سرزمین قلب افغانستان اطلاق نمیشده بلکه در ماورای اباسین و دامنه های مهابن تا هری پور و ایبت آباد و پکلی و کاغان، و سرایشیهای کوههای کشمیر و ادی معروفی موجود

است که آنراهم (هزاره) گویند. و لی مردم آن از جنس تاتاری و قیافت های نژاد زردنیستند بلکه از بقایای آریا های هندی شمرده می شوند. و السنه آنها نیز بکلی از دیالکت های آریایی هندیست.

پس اگر تسمیه هزاره، اینجا را از نوع هزاره، لشکری چنگیزی قبول کنیم. آیا در باره، تسمیه آل هزاره ماورای اباسین که تا دامنه های جبال کشمیر کشیده می شود، چه خواهیم گفت. در حالیکه چنگیز خان ابدأ و اصلاً از دریای سند نگذشته و بعد از آنکه جلال الدین خوار زمشاه برگذرگاه نیلاب (جنوبی اتک) از اباسین گذشت چنگیز نیز بنا بر خرابی و غفونت هوا عنان رجعت از راه فرشاور (پشاور) برگردانید (جامع ۳۷۸/۱). پس درینصورت نه هزاره، چنگیزی در و ادی هزاره ماورای اباسین اقامت کرده و نباید که این جای بنام هزاره لشکریان چنگیز مشهور شده باشد.

دلیل دوم قدمت نام هزاره از نظر تاریخ اینست هیون تسنگ زایر و جهانگرد معروف چینی که بعد از سیاحت هند در هنگام بازگشت بتاریخ ۲۵ جون (۶۴۴م) به تسو-کو-چه (آراکوزیا) آمد. و ی پایتخت نخستین آنرا هو-سی-نه (غزنه) و -پایتخت ثانی راهو-سا-له میگوید. (رجوع به کتاب ۱۲ سفرنامه، و ی)

سنت مارتن نخستین شخصی است که نام اولین را با غزنه و ثانوی را هزاره تطبیق کرد. اگرچه جنرال کننگهم در جغرافی قدیم هند (ص ۴۰ به بعد) باستناد قول ابوالفضل تطبیق نام دوم را صحیح نمیداند. و آنرا گذرستان کنار های هلمند میداند. و لی بطلیموس جغرافی نگار معروف نیز در همین واقع جایی را بنام اوزاله Ozala در شمال غرب آرا کوزیا ذکر میکند. که باوجود مطالب روایت هیون تسنگ و بطلیموس نمیتوان بر قول ابوالفضل اعتماد کرد.

هیون تسنگ گوید که از هوساله چشمه ساری خیزد. و بچندین شعبه تقسیم می شود اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوشدل و آزاده اند. در اصول جادوگری مهارتی دارنده و تحریر و زبان ایشان نیز بادیگر مالک اختلاف دارد.

سوم موسیو فوشه نیز با تطبیق سنت مارت همناست؛ و ی گوید چون هیون تسنگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود

گشتی میزد تا هم مالیات عقب افتاده را وصول کند، و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد. از هزاره جات نیز عبور کرده است. وی خصایص اقلیمی و زبان و اخلاق این مردم را یاد داشت مینماید. و حتی از قیافه چینی این مردم هم اظهار تعجب میکند.

باین دلیل موسیو فوشه اضافه مینماید: که از عصر هیون تسنگ بالاتر یعنی (۱۰۰۰) سال قبل، چون اسکندر از جنوب افغانستان بشمال آن ازین جبال میگذشت. مورخان اومی نویسند که سکندر یکنوع مردم جدیدی را در انجا مشاهده کرد که از دیگران سرکش تر بودند. شرحی که کنت کورس. از خانهای گلی انها میدهد با آنچه امروز هر مسافری میتواند بچشم سر ببیند کاملاً تطبیق میشود. (فردن ایرانی ص ۴۲۲)

تطبیق نام هزار: اکنون آنچه را هیون تسنگ بشکل هو. سا. له Ho-Sa-La و بطلیموس بشکل Ozal,a آورده بانام کنونی هزاره تطبیق میکنیم. و ارنظر زبان شناسی نیز همین مقصد را روشن میسازیم. در تلفظ چینی و یونانی کلمه فرقی نیست هردو سه سلابیل دارد O-za-La-Ho-Sa-La که تبدیل س به زاوا و به هود رفیلا لوژی مطرد است. و لام هم تا کنون به (ر) ابدال میگردد مانند دیوار = دیوال و دیوانه = لیونی. و دس و لسوده و صدها کلمه دیگر آریایی که با بادل (ل=ر) تغییر شکل داده اند پس از نظر فیلالوژی هیچ بعدی ندارد. که هو. سا. له چین یا او زا- له یونانی هزاره کنونی باشد چون در همان قرن هفتم میلادی هیون تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را بهمین نام های کنونی ایشان (منتهی به لهجه چینی) ذکر میکند. و در جوار غزنه و هزاره اپو- کین (افغان) را نیز می آورد. بنا بر آن باید گفت که این هزارگان از همان عصر های قدیم از زمان اسکندر تاکنون در افغانستان ساکن بوده و قرنهای طولانی باهم زندگی داشته اند. اما این نام اگر از نظر فیلالوژی تحلیل گردد. نیز ریشه های کهن سالی را مقارن با زبان پشتو دارد. که نویسنده رای خود را بصورت ابتدائی (نه قطع و حتمی) در پیشگاه دانشمندان زبان شناس میگذارم و لی قبل از آن توجه شما را به چند کتاب تاریخ بعد از مغل و نزد یکتا به یغمای چنگیز معطوف میدارم. که اغلب

مؤرخان این عصر هزاره های افغانستان را بنام اوغانی ستوده اند. و ایشان را اوغانی و حتی باملای کنونی افغانی نوشته اند. اینک - اشارات مؤرخین:

۱- در پترز برگ کتابی بنام جامع التواریخ (غیر از جامع رشید الدین) تألیف ۷۰۵ هـ موجود بود که بنام سلطان غازی اهدا شده و نسخه موجوده تحریر ۹۷۱ هـ است درین کتاب بارها هزاره و اوغانی و هزاره و افغان و امیر مبارز الدین از اوغانیان و احوال اوغانیان و سیوغتمش افغانی آمده است.

۲- در مطلع سعدین عبدالرزاق سمرقندی و قایع ۷۴۷ هـ اوغان و جرماپی و هزاره خانه باوش آمده و در و اقایع ۷۴۶ هـ هزاره اوغانی و هزاره افغانی رابه اضافت و اضح می نویسد.

۳- در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی هزاره اوغان و اوغانیان سورغتمش اوغانی و هزاره اوغان و احشام هزاره و امرای متعدد اوغانی و جرماپی ذکر می شوند که تاختن های ایشان در جنوب فارس تا شیراز میرسید و امرای آن سامان سالها بایشان درزد و خورد بودند تحقیق این مسأله که این اوغانیان و جرما و هزاره کیانند کار مقاله دیگرست و لی درینجا التزام و پیوستگی این نامها با همدیگر کم از کم نزدیکی و همکاری و از یکسو بودن این مردم را میرساند.

اکنون تجزیه نام هزاره را ملاحظه فرمائید:

این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی دو جزو دارد:

هو+ زاره و اینکه هجای نخستین آن به ضم و هو بوده از تلفظ چینی و یونانی آن پدیدار است.

هو یا هو در اوستا، سو در سنسکریت ریشه قدیم همین هو=خو=خه= سه (پشتو) خهی و خوب (فارسی) است که نامها و صفات زیاد باین هو مصدر است مثلاً: هو بخت و هونامی بمعنی نیکیبخت و نیکنامی در امالی خواجه عبدالله انصاری حدود (۴۸۰ هـ) در لهجه هر و ی آمده است (طبقات الصوفیه خطی) در اوستاسه رکن آئین مزد یسنا هومته و هوخته و هو رشته (گاتها ص ۷۵ و مزدیسنا و تأثیر آن و در ادب فارسی ص ۷۰۰) در پهلوی به ترتیب

هومنش، هوگبشن هوکنش بوده که در فارسی به پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک تعبیر شده و در پشتو نزدیک به اوستا هومنه و هوخته و هور شده است در اوستا صفت جمشید (هورمک=خوب رمه) بود (و نذیدادص ۲۱۰) و در فارسی دری آهو بمعنی عیب است (آ=نانفی) هو (خوب) که جمعاً نا خواب و عیب باشد.
فردوسی گفت:

گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سرگشت چون برگ بید

(شهنامه ج بیت ۲۶۴۴)

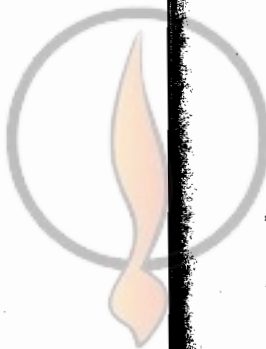
هو شنگ نام یکی از شاهان داستانی کویان مقدم بر زرتشت است که اصل اوستائی Haoc-Shyugha هوشینگه بود (یشت ۵ر۹ر۱۷ر۱۹) جزو اول آن هم همان (هو) است. پس بنا بر این عنعنه اگر جزو اول نام هزاره را هم همین (هو=سه=خه=خوب) بدانیم. چون تلفظ قدیم آن هم باستناد هیون تسنگ و بطلیموس (هو=او) بود. بعید از قیاس نیست.
اما جزو دوم آن (رساله=زاله) چینی و یونانی همین (زاره) کنونی است. که در پشتو هم تاکنون بشکل (زره) موجود است بمعنی (دل قلب) که جمعاً هوساله= هزاره باید هوزره یعنی خوشدل باشد. و این همان صفتی است، که هیون تسنگ به مردم هو-سا-له- داده است.

اما اینکه (زره) در السنه کهن ریشه داشته و کلمه تاریخی است که معنی آن تاکنون هم بهمان دأب قدیم در پشتو باقی مانده. نیز نظارتی در اسمای کهن دارد. و اصل آن در اوستازریته Zaretha بمعنی دل بود (فرهنگ نظام ۷۲ر۷۳) که در اکثر السنه آریایی همین ریشه درین کلمه و جود دارد مانند درار منی Sirt در کردی Zar در بلوچی Zirde در سریکلی Zard در شغنائی Zrad در سنگلچی Uzay و در منجی Zil (حواشی برهان ۲ر۸۷۳) و همین کلمه است که بقول پروفیسور هاگ جزو اول کلمه زره تشت را هم تشکیل داده و نام یکی از پهلوانان بلخ زیر که یاتگار زیران بنام اوست در ابان یشت فسرده (۱۱۲ر۱۱۳) زری و اری است که کنون زره و ر (دلیر) گوئیم.

همچنان نام خروبقول کریستن سن (کیانیان ص ۲) در اصل اوستائی هئو

سروه Hac sravah بود که جزونخستین آن همان (هئو) در فارسی (خو) شد و جزو ثانی آن سروه هم شاید که با همان زره هم‌ریشه باشد. که جمعاً معنی آن (خوشدل) شود.

باری اگر کلمه هو-سا-له چینی و او-زا-له بطلیموس جز سرزمین هزاره کنونی مورد تطبیق نداشته و قرائن تاریخی نیز برین قضیه دلالت کند. پس درین تجزیه لسانی نیز به حقیقت اقرب خواهد بود و هزاره معنی (خوشدل) را خواهد داشت. (۱)



پنیه اندیشه
۱۳۹۲

۱- قراریکه در کتاب قاموس بیوگرافی ملی (طبع پوهنتون اکسفورد) ص ۱۹۴ جلد ۳ در شرح حال هنری جارج راوورتی (۱۸۲۵-۱۹۰۶م) مینویسند و ی کتایی را بنام تاریخ مینگ و هزاره افغانستان نوشته بود. بقول محمد کاشغری در دیوان الغات الترك تالیف ۴۶۶ ه طبع استانبول ۱۳۳۳ ه کلمه منك بکسر اول بمعنی هزار است (ج ۳ ص ۲۶۶) و بار تولد نیز در جغرافیای تاریخی اصل نام هزاره را همین هزار اسم عدد فارسی و جمع آنرا هزاره جات (۴) پنداشته است. در کتب فارسی کلمه اولوغ مینگ مغولی را به هزاره کلان ترجمه کرده اند. در تاریخ هرات سیفی امراء هزاره و صده آمده (ص ۱۶۳) و داود خواجه را در غزنی امیر این مردم شمرده که بقول سیفی کافر بود و گوید. خیل خانه و هزاره و بازار او را غارت کردند (ص ۵۹۷) و ازین پدید می آید که بعد از خروج مغل کلمه مینگ-هزار-مغولی را بفارسی در آورده اند. و این اصطلاح جدید مورد اشتباه و التباس با هزاره قدیم گردیده باشد که ما باوجود قدمت کلمه در آثار چینی و یونانی نمیوانیم، آنرا کلمه محدث عهد خروج چنگیزیان بدانیم.

برکنار راست اباسین و مجرای عظیم اندوس یعنی بر ساحل شمالی آن
بفاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور آثار باستانی
شهری موجود است که اکنون آنرا هندگویند و بقایای دیوار های کهن و حصار
و دروازه های آن دیده میشود و لی روستایی بیش نیست و معدودی از
روستائیان پشتو زبان در آن زندگانی دارند و کشاور زانند. این شهر مخرب
باستانی در طول ۷۲ درجه و ۲۷ دقیقه شرقی و عرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه
شمالی و اقصی است که جنرال کنگهم در جغرافیای قدیم هند (ص ۵۱) و هم
گز تر صوبه شمال غربی هند (ص ۱۵) آنرا همان ایمبولیما Embolima
مورخان اسکندر پنداشته و گویند که اکنون شکلی از همین نام در قریه امیر دو
میلی شمالی هند موجود است و در همین ایمبولیما بود که اسکندر بر دریای
اباسین پل بست و به وادی پنجاب طرف تکسلا گذشت و ازین بر می آید که
این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز قرون مسیحی موجود بود و
ازین راه بسوی هند از دریای سند میگذشتند و معبر مشهور بود که اکنون معبر
آن بطرف جنوب هند در اتک واقع گردیده و این جای را از عصر جلال الدین
اکبر معبر قرار داده اند و در عصر انگلیسی پلی بر آن ساخته اند که گذرگاه
راه آهن و عراده هاست.

در عصر اسلامی چون مسلمانان بدین سرزمین رسیدند این شهریکه اکنون
آنرا هند گویند از طرف مورخان بنام ویهند نامیده شده و هنگامیکه هیونتسنگ
زایر چینی در اول دسمبر ۶۳۰م = ۹هـ از راه ننگرهار بدین شهر رسید نام
آنرا -یو-تو-کیا-هن- چه U.TO.KIA.HAN.CHA نوشت و ما
میدانیم که همین جهانگرد در راه بازگشت از هند بتاريخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳م =
۲۳هـ از دریا سند به سواری فیل گذشت و طوریکه خودش درسی-یو-کی

(۱۶۲-۲) گوید بیست روز درین شهر باقی ماند و ازین برمی آید که هیون
تسنگ از وضع این شهر نیک آگاه بود.

کننگهم گوید- بقول ژولین نام سابق ویهند، یوداکه هنده بود و سنت مارتین
موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. و چون در سنه ۹هـ هیون تسنگ آنرا دید
محیط شهر ۲۰ لی (۱/۲۰ میل) بود و دریای سند بطرف جنوب آن جریان
داشت و در کشور کین تولو (گندهارا) واقع گشته و چو را بارکدهء بزرگ
کالای تجارتی بود بنابر این مردم آن خیلی توانگر بودند.

و یهند بر سر راه بزرگ تجارتی هندو کابل و خراسان افتاده و شهر بزرگ
تجارتی بود چنانچه در عصر اسلامی بعد از سنه ۳۰۰هـ هم همین شهرت را
داشت و مولف گمنام حد و العالم در سنه ۳۷۲هـ گوید: که کالای بازرگانی
هندی از مشک و گوهر و جامه های گرانبها در آن تجارت شد و مسلمانان
در اندک بود و هم از راه دریای سند به اندوستان تجارت و کشتی رانی داشتی.
و یهند در تاریخ افغانستان بدین سبب اهمیت فراوان دارد. که چون
کابلشاهان از فتوحات صفاریان و غزنویان مسلمان شکست خورده و از کابل بر
آمدند بدینجا پنا آوردند.

و ویهند پایتخت ثانوی ایشان گشت و بنا برین بوریحان بیرونی در کتاب
الهند و یهندرا بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد. که تا
پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهل میل) فاصله داشت و کلهنه مورخ
کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام ایوده یهنده ذکر کرده و فرشته آنرا یتهنده
نوشته است که با نامهای قدیم نزدیکی میرساند.

تا جائیکه از روی اسناد تاریخی ثابت است : لشکر کشی نخستین عرب از
راه کابل بر وادی گندهارا، لاهور نزدیک ویهند در سنه ۴۴هـ بوسیله مهلب بن
ابی صفره فارس الفرسان صورت گرفته که بلاذری آنرا شرح داده است و او
گوید چون بعد ازین در سنه ۱۵۲هـ = ۷۶۹م مسلمانان و یهند پایتخت قندهار را
فتح کردند بتخانه قدیم آنرا بر کردند و بجای آن مزگتی ساختند و بموجب این
سند تاریخی باید گفت که نخستین سلطه اسلام و مسلمانان برین شهر در همین
سال (۱۵۲هـ) باشد که نخستین مسجد بر سرحد هند قدیم بنا شد و نوایی
حی علی الفلاح از آن بگوش مردم بت پرست آن شهر رسید ولی بعد ازین تا

عصر سبکتگین در دست حکمرانان محلی باقی بود.

و مسعودی در حدودی ۳۰۳-۹۱۵م گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) بنام جهج (چچ) برویهند حکم میراند. که نام چچ تا اکنون بر ضلع هزاره کنار شرقی دریای سند و متصل و یهند بشکل چچ هزاره اطلاق میشود مقدسی در احسن التقاسیم (ص ۴۸۰) گوید: که یهند قصبه بزرگ تر از منصوره است و بستانهای تازه و خرم فراوان دارد و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخهای ارزان آن مشهور بود و حتی سه من عسل را بدر همی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود و هوای گرم داشت، بناهای آن ازین خرما و چوب بود. که خطر حریق همواره در آند بودی در عصر غزنویان که رفت و آمد لشکری و تجارتی بسوی هند بسیار و یهندهم برشهره آن واقع بود این شهر را مورخان و جغرافیایانوسان آن عصر فراوان یاد کنند و البیرونی در کتاب الهندو و قانون مسعودی از آن ذکر ها دارد و در کتاب الجماهر (ص ۲۳۶) گوید که آب سند بر یهند قصبه قندهار گذرد. و چون درینجا از ریگ ان زر شویی نمایند پس انرا نهر الیذهب (دریاچه طلا) گویند.

ویهند در ازمنه مقارن ظهور اسلام در دست کابلشاهان بود و چون این مردم آیین بودایی و برهمنی داشته اند پس میتوان گفت که مردم ویهندنیز متدین بهمین کیش بوده اند و چون در سنه ۱۵۲هـ مسلمانان بت شکن بدین شهر رسیده اند بتکده بودایی را از بین برده مزکت را بکیش اسلامی ساخته باشند. از همین وقت ببعد است که رسوم و آداب اسلامی بافرهنگ و ثقافت عربی درین شهر رواج یافته و رفت و آمد مردم خراسان با آن جاری بوده است.

انچه مور خان قدیم در باره ویهند نوشته اند به مختصر آن در بالا اشاره شد ولی این شهر نزد جغرافیای نگاران ما بعد نیز شهرتی داشت چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا بنام مغولی قره جنگ یاد کرده و پیش از و شریف الادریسی در سنه ۵۴۹هـ در کتاب نزهةالمشتاق گفته بود: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پر نفوس که مردم آن ریشهای دراز دارند و بدان مشهور اند.

رویهای گرد و لباس تکانه دارند گندم و برنج و غله جات و گوسفند و گاو در آن فراوانست ساکنان ویهند گوشت گوسفندان مرده را میخورند ولی از خوردن گوشت گاو محترزانند و باشاه کابل جنگ کنند.

این روایت ادریسی مربوط به عصر غزنویان است که کابل را فتح کرده بودند و مردم ویهند با بقایای کابلشاهان در مقابل ایشان میجنگیدند و مراد ادریسی از شاه کابل پادشاهان غزنه و آل ناصر اند ویهند با این شهرت گذرگاه قدیم دریای سند بطرف هند بود. هنگامیکه لشکر کشایان از خاک افغانستان از راه های کتر و باجور با مجرای دریای کابل و یا خیبر میگذشت بدین بندر گاه میر سیدند و در آنجا بوسیله کشتی یا فیل میگذشتند.

ولی بنظر می آید که در حدود ۶۰۰هـ این شهر و بندرگاه متروک بود زیرا چنگیز به تعقیب خوار زمشاه از بندر دیگر بنام نیلاب که در حدود ۲۰ میل جنوبی ویهند واقع بود گذشت و طوریکه در سیرت خوار زمشاه و تواریخ گویند، افراد خانواده و لشکریان باقیمانده خوارزمشاه هم در آنجا غرق دریای فنا شدند.

چنین بنظر می آید که شهر تاریخی ویهند آخرین مراحل آبادی خویش را در زمان مقارن خروج چنگیز طی میکرده و بایغمای چنگیزی از بین رفته باشد زیرا بعد ازین گذرگاه اتک شهرت میابد و ویهند متدرجاً ازین میرود. و بقول کنگهم در جغرافیای قدیم، نصف این شهر را دریای سند می برد. که تاکنون از ریگهای کناره های دریا سند درین موقع زرشویان مسکوکات قدیم را مییابند و این امر بر وسعت شهر دلالت دارد و بقایای دیوارها و بارو ها های قدیم شهر تاکنون درین بناهای جدید قریه هند باقیست.

در سنه ۱۹۲۴م هیت باستان شناسی هند موقع شهر قدیم ویهند را دیده و چنین راپور دادند. که این همان شهر است که مور خان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند. و شعاع محیط شهر قدیم آن تادو میل میرسید و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است و بر میانه هر ضلع مربع آن يك دروازه داشت که جمله چهارده شود. ولی اکنون دروازه جنوبی آن بکلی نا پدید است. در حالیکه آثار و علام در های ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوار های حصار و بنیاد های آن مصالح ساختمانی قدیم دیده میشود و دروازه های آن از اجرهای

کوچک پخته نباشده و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است.
در سنه ۱۸۹۴م از دیوار يك چاهی در هند سنگ نبشته يي را به قطع
۲۵.۱۶ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است.
برین سنگ چنین نوشته اند: «بناهدالبر الفقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار
محمد الجوز جانی فی ذی القعدة سنه اثنی و ثمانین اربعمائه من هجرة النبی
علیه السلام».

ازین سنگ نبشه توان در یافت که در حدود (۴۸۲هـ) زبان و ادب عربی
برین شهر نیک چیره گشته بود و هم مردم و علمای شهر های خراسان در آن
سکونت داشته اند. زیرا فقیه محمد از فقیهان جوز جان شمال افغانستان بود.
نکته دیگر که ازین سنگ نبشته استنباط توانکرد اینست که درینوقت
آثار فرهنگ قدیم هندی از شهر وینند رخت برسته و بجای آن فرهنگ عربی و
خراسانی ایستاده بوده. زیرا این سنگ نبشته تنها بزبان عربی و خط نیمه
کوفی نوشته شده در حالیکه يك سنگ نبشته سال ۲۴۳هـ را بزبان و رسم الخط
کوفی عربی و رسم الخط سره دانا گری سنسکریت در وادی توجی وزیرستان
یافته اند. که بقا و حیات کلتور قدیم و زبان و رسم الخط سنسکریت را درین
سرزمین در اواسط قرن سوم هجری نمایندگی میکند.

«۲۰»

واره

از کلمات مهم تاریخی که میتوان آنرا از ریشه بسی از الفاظ آریایی
قدیم پنداشته (واره) است که باین نام از طرف یا Yama اساس اولین مدنیت
و آبادانی نهاده شده بود چون این کلمه در السنه مهمه آریایی و تاریخ کشور
ما اهمیت بسزائی دارد بنابراین میخواهم پاره یی از معلومات لسانی و تاریخی
را که درین باره فراهم آورده ام درین مقاله تقدیم خوانندگان گرامی خویش
گردانم.

متن مهم و اولین کتابیکه درین باره بما معلومات میدهد حصه وندیداد
کتاب اوستاست که شرح بسیار دلچسپ و مفیدی را حاوی است و حتی
جزویات نقشه تعبیر این عمران تاریخی بخدی راهم میتوان از آن بدست آورد
این پارچه تاریخی و نداید در تاریخ عمران و آبادانی کشور و ثقیه محکم و
مهمی است و میتوان از ملاحظه آن به فکر عمرانی اسلاف پی برد. و تاریخ
مدنیت این سرزمین را از آن آغاز کرد.

و ندیداد گوید: که آه وره مزدا به یا امر داد تا (واره) را تعمیر کند.
که هر ضلع آن باندازه طول يك میدان اسپ دوانی باشد و آتش درخشان و
يك يك جوهره از نسل های گاو و گوسفند، سگ و پرندگان و غیره را در آن
جای بدهد. و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبو را در آن بپروراند، و
آدمان کوزیشت و دیوانه و تنبل و بدخوا و دروغگو و حاسد و مبروص و خراب
دندان و معیوب را در آن جای ندهد.

در واره باید آب روان به طول يك هاتره (تخمیناً يك میل) جاری باشد و
چمنهای سر سبز و خرمی را دارا باشد و در حصه بزرگ این آبادانی باید شش
جاده در حصه وسط کشیده شود و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های

دیگران تمديد گردد که جاده های کلان آن ظرفیت سکنای هزار مرد و هزار زن داشته و در جاده های کوچک هم (۶۰۰) نفر بنگجد این شهر باید که دارای يك دروازه و يك کلکین باشد.

پا امر یزدان را بجای آورد و از گل واره یی را که امرشده بود بساخت و در آنجا مسکنی را آراست که صحن و يك بالاخانه و صالون (دالان) داشت و نسل انسان و حیوانات و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید. (۱)

باین گونه (واره) پا در بخدی تعمیر و اساس اولین مدنیت گذاشته میشود و این عمران تاریخی در ادوار دیگر هم شهرتی دارد و نام آن هم به مرور دهور تحول میکند و تا اکنون هم این نام زنده و برقرار و بقایای واره تاریخی در بلخ بصورت تلهای خاک نمایان است که مادر سطور ذیل شرح این تحولات تاریخی را تا جایی که بتوانیم مینویسیم: واره تاریخی پا، پسانتر کانون دیانت زردشت گردید و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که یورو تاد نره نامداشت به تولای این معبد منصوب گردید او را مستولی واره lord of the xara Imorta میگفتند (۲).

کلمه (واره) که نام این تعمیر تاریخی و پسانتر معبد معروف زردشتی در بخدی بود. در بین آریاییهای باختر و هندی آنقدر شهرت کرد که در اکثرالسنه نژاد آریا ریشه دوانید تا کنون هم محفوظ است در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و شاید مجاری کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، وار var محوطه، جای، سنی گاه هندوان واره ربع یکشهر مسکن طبقات vara مختلف واری صحنی احاطه، دربار باغ (۳) کلماتی است که باین ریشه بر میگردد و چند قرن بعدتر در عصر دیانت بودا کلمه هار از این ریشه نشئت میکند زیرا از ریعان دین زردشت بخدی ما را دیانت بود افرامیگیرد و معبداین کانون بزرگ زردشتی مرکز مهم بودانیت میشود.

این تجدید و تحول دیانت آتشکده معروف بخدی را به معبدو بتکده بودائی تبدیل میکند و (واره) اوستایی به وهار بودایی تحویل میشود، و همین

۱- وندیداد. فرگرد ۲- حصه ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳.

۲- اوستا ص ۲۱- از حراشی دارمستر.

۳- قاموس هندی ص ۷۶۱.

کلمه عصر بودایی است که پسانتر ازان اسمای بهار و نوبهار میزاید. (۱)

برخی از محققین تاریخ را عقیده برین است که اصلاً این معبد از مراکز دینی بودایی است ولی وقتیکه به دوره مدنیت اوستا رجوع میکنیم پیدا می آید که بیرق های بلند بخدی زیبا و آتش فروزان را باستنا دمتن اوستا پا فرخنده در آنجا برقرار داشته بود و زردشت هم آئین خود را از آنجا فروغ داد.

پس احتمال اقرب گفته میتوانیم که واره اوستایی بعد از انحلال دیانت زردشت به وهار بودائی تحویل شده و این کلمه در دیانت بودا آنقدر نفوذ یافته بود، که اکثر معابد خود را پیروان بودا وهار میگفتند و بر آن بیرقهای سرخ را به تقلید وهار بخدی بر افراشته بودند.

بلاذری مورخ معروف عرب در حدود (۲۴۷هـ) در اوقات فتوحات عرب در حوضه های سند هر بسی ازین وهار های تقلیدی را روایت میکند که به بیرقهای سرخ مزین بودند. (۲)

خلاصه درین مسأله که وهار بلخ آتشکده زردشتی بوده و پسان بتکده بودائی شده شکی نیست واغلب محققین تاریخ هم قبول کرده و مستشرق معروف زخاو هم (نوبهار) را (نووهار) بودایی میداند. (۳)

در قرن ششم مسیحی وقتیکه هیوان تسنگ سیاح چینی به بلخ می آید این معبد را بنام نا اواریها را ضبط میکند. که کانون بودانیت آنوقت شمرده میشود. (۴)

وبتکده معروفی بود که در اوقات وصول فاتحین عرب این نام را تیمناً در سند هم بر بسی از معابد بودائی اطلاق میکردند: و نوبهار میگفتند این مقصد را طوریکه بلاذری گفته است مولف چچ نامه نیز به آن اشارت میکند و بت خانه های نوبهار را در سنده هم نشان میدهد. (۵)

مورخین اسلام هم ذکری از نوبهار دارند المسعودی گوید: عمارت نوبهار، پخته و متین و بلند است بیرق های سبز آن بر فراز نیز افراشته است و از

۱- تعلقات هند و عرب ص ۱۱۲.

۲- فتح البلدان بلاذری ص ۴۳۷.

۳- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از براون ج ص ۲۵۹ و مقدمه کتاب الهند ص ۳۱.

۴- انسکلوپیدی اسلام ج ۱ ص ۶۶۴.

۵- چچ نامه ترجمه الیت ج ۱ ص ۱۵۰.

ابن فقیه همدانی مینویسد: که نوبهار را برمکی هابنا کرده اند. اینها یت پرستند و این معبد را در مقابل معبد قریش پیاداشته اند يك گنبد (اشبت) آن صد گز بلند و هم صد گز فراخی دارد و هم در اطراف آن (۳۶۰) اطاق متولی ها آبادان است که مهتر آنها برمکا نام دارد شاهان چین و کابل بديانت اینها گرویده اند و بت بزرگ اینجا را می پرستند. (۲)

یاقوت حموی جغرافیه نگار و مورخ معروف مینویسد: برمکیان همواره در بلخ معزز بودند آبادانی های نوبهار به این طایفه تعلق داشت و به چهار سوی این معبد بتها وجود داشت.

چون در موسم بهار هر سال مردم انجا گلهای بهاری را برین معبد نثار میکردند آنرا نوبهار نامیدند بیرقهای بلند این معبد از بلخ در ترمذ دیده می شد و شاهان چین و کابل آنرا می پرستیدند. (۳)

قزوینی راجع به نوبهار نگاشته است که عمارت نوبهار بلخ از بزرگترین بتکده هاست که به ایریسم و جواهر گرانبهائی آنرا تزئین کرده اند صد گز بلندی صد گز پهنایی دارد تولای اصلی این معبد با برمکی هاست. (۴)

ازین روایات مورخین و جغرافیون اسلامی نیز پدید میگردد که نوبهار بلخ در اوایل دوره اسلامی شهرتی داشت و شاید همان واره اوستایی برور دهور از بین رفته و بقول یاقوت بعد ها باز از طرف برمکیان مجدداً تعمیر و نو واره=نوهارا نوبهار نامیده شده باشد.

درین مقاله مقصد نویسنده عاجز ذکر تاریخ و حوادث چندین هزار ساله این بنای تاریخی نیست، بلکه وجهه تدقیق و کنجکاری من جنبه لغوی نام این بناست که از گاره به وهار او اخیراً به بهار تبدیل شده و شرحیکه در بالا نوشتم بنابر ضرورتی ایت که باید خوانندگان محترم را معلومات مختصری از نوشته های مورخین در اطراف این بنادر دست باشد. کسانیکه به تاریخ السنه و زبان شناسی اشنایی دارند میفهمند که در

۱- مروج الذهب ج ۴ ص ۴۸.
۲- کتاب البلدان ص ۳۲۳.
۳- معجم البلدان ج ۸ ص ۳۲۱.
۴- آثار البلاد قزوینی ص ۲۲۱.

تغییر و تحویل کلمات همواره ابدال حروف مشترك و قریب المخرج به یکدیگر امر مطر دو اساسی است.

و همواره ابدال می پذیرد پس واره اوستایی و وار سنسکریت باره و وهار بودایی باید بهار شده باشد اگرچه ادب زبان دری نظری بیندازیم اسناد زیادی موجود است که بهار را به صورت تقریبی و مجازی بمعنی بتکده ضبط کرده اند چون واره اوستا اولاً معبد آتش پرستی و بعد از آن بتکده بودایی بود بنابر آن هر بتکده را وهارو بعد از آن بهار گفتند شمس فخری گوید:

رسید موسم نوروز کز نسیم بهار
شود بساتین اراسته بسان بهار

فرا لوی راست:

نه همچون رخ خویت گل بهار
نه چون تویه نیکویی بت بهار

نظامی گفت:

بهار دل افزوز در بلخ بود کز سرخ گل را دهان تلخ بود
منصور رازی مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکند در انجا که گوید:

بهار بتانست و محراب خوبی بسروی دلا رام و زلفین دلیر

همچنین فرخی راست:

هنگام خزان است و چمن را بدر اندر
نو نو زیت زرین هر سوی بهار است

هموراست:

چنین شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای
چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار

باینطور کلمه بهار در ادب زبان بمعنی بتکده مذکور افتاده به همان واره و وهار تاریخی می پیوندند که شاید معنی حقیقی آن در اصل زبان اوستا حصار و قلعه و اشبا و نظایر آن بوده و پسانتر معنی بتکده بصورت مجازه به آن راه یافته باشد. شکل دیگر این کلمه اوستایی تا کنون در پارسی بصورت باره و بارو پشتو باره-باره موجود است که در پارسی حصار و قلعه را می گفتند چنانچه خاقانی گوید:

صد باره بر آوردند بهتر صد باره زیارهء سکندر

به عقیده برخی از مدققین جز و آخر کلمه (دیوار) پارسی یعنی (وار) هم ازین ریشه است و در زبان پشتو باره دیوار سنگی مشابه به حصار و بندسنگی آب است و هکذا دیوار سنگی است که بر دورا دور کشت واغل حیوانات سازند درین لغت هم همان معنی قدیم باریشه های کهن موجود است (و) موافق اصول مسلم فیلاوژی به (ب) تبدیل گردیده خوشحال خان گوید:

کم زرد دی وار کاشه قرار کره

مسائل دی د پند دباری بندونه

رحمن بابا گوید: باره وتره و رهله زراعت کره.

اکنون در پرتو این شرح تاریخی و لغوی اشکال این کلمه کهن را درالسنه آریائی ذیلاً می بینیم:

اوستا واره، وار	vara	حصار یا در بخدی
سنسکریت-وار	var	محوطه بین دیوار
سنسکریت-واری	vari	صحن دربار باغ محیط
بودائی وهار	vahar	معبد، بتکده
پارسی- باره	Baroh	حصار، قلعه
پارسی- جز و اثر کلمه دیوار (وار) Var		

انگلیسی - وال Wall (دیوار)

پشتو-بارہ یا بارہ Barah بند، حصار، دیوار سنگی

پشتو- جز و آخر کلمه (دیوال) وال این بود شرح سطور تاریخی این کلمه آریایی که به مرور از منہ بر آن وقوع یافته و از حیث معنی و لفظ تغییری بدان وارد آمده ولی در همه جا و تمام موارد شکلی متناسب بصورت قدیم یافته و از حیث معنی هم بسیار دور نرفته است ناگفته نماند که نو-بهار تا کنون همدر بلخ و مزار زنده مانده و دروازه جنوبی مخروطیه بلخ را تاکنون (دروازه نوبهار) میگویند و در حدود ۱۰۰۶هـ که هنوز شهر بلخ معمور و مسکون بود شش دروازه داشت و یکی از آن شش (نوبهار) نامیده میشد که آنرا دروازه (سلطان احمد یا دروازه بابہ رقو) هم میگفتند این مقصد را محمد صالح ورسجی در ساله مزارت بلخ ص ۵۵ تصریح میکند.

۱۳.

« ۲۱ »

غورستان

ولایت معروف در قلب کشور

نامهای بلاد و اماکن افغانستان قدیم و خراسان را در ازمئه قبل از اسلام منابع یونانی و ارمنی و چینی وهندی ضبط کرده اند ولی جغرافیایونسان یا جهانگران هر ملتی آنرا مطابق قواعد و ادای زبانهای خودنوشته اند که درنگونه اسماء تلفظ وادای بومی این کلمات معتبرتر و اصیلترخواهد بود مثلاً نام پشتون در ویداو و منابع هندی پکھت و درمنابع یونانی پکت و پکتیکا پکتویس آمده که صورت صحیح و مقامی آن پشت و پخت و پختیاست زیراهندیان صوت سین یاخ را کھا اداء کنند و خانرا (کھان) گویند و خانپور در هندکانپور شده اما یونیانیان همین صوت را به (گ) مجرد مطابق ادای خود ضبط کرده اند زیرا ادای صوت شین که بین (ش) و (خ) است بر آنها مشکل بودو بنابراین ما باید اکنون پختیا بنویسیم نه پکتیا مثلی که بکتریای یونانی را باختر گوئیم و این اصیل تر است.

برهمن اساس کلمه (غر) پشتو که اکنون هم زنده و مستعمل است از رمان قدیم در نامهای بلاد و اماکن و قبایل و اشخاص این سرزمین ریشه دارد که در سنسکریت گیری و بقول توماسچک در فرس قدیم گر بود. و در خورده اوستاوهوم یشث بشکل (گیری) آمده است و حتی قرار تحقیقاتیکه دانشمندان اروپا در کتیبه های مکشوفه زبانهای بابلی و اشور کرده اند همین کلمه گر بمعنی کوه چهار هزار سال قبل از میلاد در الفبای سومری علامت خاصی داشته و بقول عالم انگلیسی دریور در ابتدا به معنی کوه بود و بعداً بمناسبت اینکه سرزمین سومریان کوهستانی بود تعمیماً معنی مملکت را هم یافته بود (مجله

روزگارانو طبع لندن).

در افغانستان نامهای غور، غرچه، غلچه، غلجی، گردیز، گیریشک از اشکال مختلف این کلمه نماینده گی میکنند. و یکی از همین نامه کلمه «غرستان» است. که جغرافیا نویسان و مؤرخان عرب آنرا مطابق قواعد تعریب به اشکال غرجستان یا غرشتان یا غرج الشار در آوردند. و بعد از آن نویسندگان فارسی هم شکل اصیل آنرا که غرستان بود متروک قرار دادند. و به تقلید عرب آنرا غرجستان نوشتند. چنانکه عربها کلمات گرم سیر و سردسیر را به جروم و ضرورد تعریب کردند. و بعد از آن اصطلاح جروم تا عصر غوریان هم در فارسی و حتی پشتو مروج بود.

غرستان از ولایات باستانی کشور ما است که به سمت غرب آن هرات و مرورد و به شرق آن غور بود، و شمالاً به میمنه و مرو رود و جنوباً نواحی غزنه و غور پیوسته بود. و به قول مقدسی و یاقوت غرج یا غرش بمعنی کوه است. که حکمران آنرا غرج الشار یا ملک الفرجه نامیده اند.

البشاری تصریح کرده، که غرج الشار بمعنی (جبال الملك) باشد. و یاقوت ابن بیت بحتری شاعر عرب را برای این نامها نظیر آورده است:

بالغرش او بالغور من رهط اروم مجد ساندنها الفروع

گفتم که شکل اصیل کلمه غرستانست. و باید اکنون آنرا به اشکال معرب آن نگیریم. و اجدا دو گذشتگان ما هم این کار را نکرده اند و شکل اصیل آنرا حفظ کرده اند.

مثلاً مورخ غور منهاج سراج جوزجانی که از مردم همین سرزمین بود و حتماً تلفظ و ادای بومی مردم را شنیده بود. در طبقات ناصری این نام را صریحاً غرستان نویسد که در نسخ خطی آن بنظر می آید. و حتی منهاج سراج در طبقه ۲۳ کتاب خود این نام را در موردی غیر از غرستان معروف بین هرات و غزنه به مفهوم مطلق کوهستان در حدود سمرقند هم استعمال کرده و گوید: «تا او را در حدود جاب و قصبه، کیکرب که غرستان و کوهپایه سمرقند است بگرفت...» و ازین پدید می آید. که خود اهالی بومی خراسان و غرستان ناحیت خود را غرستان می نامیدند. و حتی هر جای کوهستانی را هم غرستان می گفتند.

این املا حتی در کتب عربی هم بعضاً بجای مانده و لیسترنج در جغرافیای سرزمین های خلافت آنرا نقل کرده است.

علاوه بر نسخ خطی طبقات ناصری این کلمه در نسخ خطی تاریخنامه هرات که آنرا سیفی هروی در ناف خراسان یعنی هرات نزدیک به عصر منهاج السراج نوشته نیز غرستان بجای غرجستان مکرر دیده میشود. که در نسخه مطبوع کلکته هم چنین طبع شده است. و این هم دلیلی است که مردم خراسان انجای را (غرستان) گفتندی.

ولایت غرستان از مراکز باستانی ادب و مدنیت و فرهنگ افغانستان بود. که حکمرانان آنرا (شار) می نامیدند و طوریکه مارکوارت در ایرانشهر می نویسد: شار و شیر و شاه و شهر همه از ریشه قدیم کشتیه = (کس تور پشتو، یعنی شمشیرباز) آمده اند. که شیر لقب دودمانی حکمداران بامیان بود.

شاران غرستان در عصر اسلامی تا دوره غزنویان باقی بوده اند. و با خاندان شاهان غزنه مودت یا مقابلت داشتند. چنانچه مؤرخان دوره غزنوی مانند العتبی در تاریخ یمنی و ابوالفضل بیهقی و گردیزی و غیره ازین دودمان ذکرها دارند. و در وقایع دوره سامانیان نیز نامی ازین شاهان برده می شود. والعتبی در وقایع ۴۰۶ هـ شار ابونصر محمد بن اسد و فرزندش شاه محمد را نام برد و گوید: که ایشان مردمی فاضل و دانشمند بودند، و دربار ابونصر شار مرجع دانشمندان بود، که از اقصای بلاد پیش او می آمدند.

شاران غرستان در مرکز حکمرانی خود که بقول مؤلف حدودالعالم و یاقوت و دیگر جغرافیای نگاران نام آن بشین بود. و موسی خورنی هم در جغرافی ارمنی خویش در کوست خراسان بنام بژین ذکر کرده بسر می بردند و این شهر پایتخت غرستان بود که برخی از نویسندگان املاي آن را بغلط نشین ضبط کرده اند. ناصر خسرو قبادیانی گوید:

ایستاده به بامیان شیری بنشسته یغز در بشین شاری

تا جائیکه معلوم است شکل صحیح کلمه در زبان اوستایی هم غرستان بوده و اگر ما به تمام متون قدیم رجوع کنیم اصالت همین شکل را در می یابیم: پس بهتر است آنرا به املاي اصیل مقامی آن غرستان بنویسیم، نه

«۲۲»

مناطق جنوبی غور

از مناطق کوهستانی که در قلب وطن ما واقع است، و از نقطه نظر تاریخ اهمیت بسزایی دارد، کوهسار غور است که بمعنی اعم تاریخی خویش شمالاً به کوه بابا و بامیان و جنوباً به روزگان و تیری و دهرات و زمینداور موجوده می پیوندد، و در شرق آن اجرستان (وجیرستان تاریخی) و غزنه واقع است، و حدود غربی آن هم فراه و اسفزار و وادی های سرسبز بادغیس و هرات است.

این مناطق کوهستانی که پرورشگاه آل شنسب و ملوک الجبال بود از حدود (۴۰۰هـ) که زمان حکمداری سلاطین بزرگ آل سبکتگین ناصر باشد. تا حدود (۶۰۰هـ) در مدت دو قرن مردان ناموری را بوجود آورد که شاهنشاهی بزرگ غوریان را در وسط آسیا تشکیل دادند. و مدت دو قرن سلطنت افغانستان و هندوستان در دست آنها ماند و آثار جاویدی را از خویش به یادگار گذاشتند.

در جنوب کوهپایه های غور مناطق است که مؤرخان آل شنسب و دیگران همواره ذکر آن را کرده اند. و مرا در سالهای گذشته بدانسو سیری و سفری روی داد. این مناطق به دوران سلطنت آل شنسب پرورشگاه رجال نامدار و بزرگی بود و هم بهره بستند یی از مدنیت و عمران داشته است. چون وجود این اسما و مناطق کهن بر مطالعه کننده گان کتب تاریخی آن دوره پوشیده است. بنابراین خواستم موجودیت و موقعیت کنونی آن مناطق را در سایه معلومات تاریخی اندرین مقالت روشن گردانم.

در نشیب های آخرین جنوبی غور يك سلسله کوهسارست که در طرف شرق وادی روزگان و دره های مربوط آنرا تشکیل میدهد. و دریاچه یی از آن بر می آید که وادی روزگان را سیراب کرده و از کوه و کمر و مجاری تنگ کوهسار میگذرد و در دامنه جنوبی آن کوهسار وادی سرسبز و شاداب

(تیری) و دره دروشان یا دره یادرافشان است. که درین جا همان دریاچه فیاض به نام رود تیری یاد می شود و طول این وادی سرسبز در حدود (۵۰) کروه است. این دریاچه غرباً به دهراوت^(۱) می گذرد و وادی حاصلخیز آنرا در طول تقریباً (۴۰) کروه سیرآب می کند و به دریای هیرمند می ریزد.

این وادی های سرسبز و شاداب که دارای آب و هوای گوارا است در مناطق بلند شمالی قندهار واقع است که فاصله تیری از قندهار در حدود (۴۰) کروه است و از تیری تا روزگان جاده صعب المرور کوهستانی به طول (۳۰) کروه واقع است و فاصله دهراوت از تیری نیز به همین اندازه است. مناطق تاریخی که درین وادی های شاداب افتاده در سطور آینده از مشرق گرفته یک یک تفصیل می گردد.

روزگان:

وادی روزگان که سلاسل جبال بلند آنرا احاطه کرده در زمستان سرد و برف گیر است. ولی در تابستان هوای آن نسبتاً گرم است روزگان دره های پوره سرد سیری دارد. که با جرستان (وجیرستان تاریخی) منتهی می گردد وجیرستان از مناطق سردسیر (سرود عرب) به شمار می آید.

به دوران سلطنت غزنویان و غوریان وجیرستان شهرتی به سزا داشت و مرکز ثقل اداره روزگان بدانسوی بود. منهاج سراج در موارد متعدد این منطقه تاریخی را ذکر میکند ولی (روزگان) که میرزایان اورزگان نویسند نیز شهرتی داشت و طوری که مؤرخ مذکور اشارت می کند. در حیات سلطان غیاث الدین بست و وجیر و گرمسیر و درمشان و روزگان و غزنین از اقطاع ملك الحاجی علاء الدین محمد بن ابی علی بود است.^(۲)

وجیر همین اجرستان موجود است که مربوط است به حکومت کلان روزگان

۱- از شنیدن نام دهراوت و این دریاچه فیاض به همان (هراوتی) تاریخی پی برده میشود که برخی از دانشندان آنرا ارغنداب کنونی پنداشته اند. شاید مقصد همین دریاچه باشد. که ناحیت های وسیعی را سیراب و سرسبز می سازد. و از نام کنونی دهراوت نیز همان هراوتی باستانی استشمام می گردد.

۲- طبقات ناصری. طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین محمد.

قندهار و گرمسیر همان (جروم) عرب است که البلاذری در فتوحات مسلمانان ذکر کرده اما درمشان تاکنون به همین نام موجود و مربوط است به زمینداور و روزگان از همه مشهورتر و مرکز حکومت کلان است و در آن منطقه در بسی از جایها آثار قلاع و عمرانات قدیمه پدیدار است. من در سفر خود یک و نیم کروه دورتر از مرکز روزگان در دره شالی سنگی را یافتم که دارای کتیبه به خط کوفی عربی و یک دو سطر خط پهلوی (به گمان اغلب) بوده است. متأسفانه یک حصه مهم خط کوفی در نتیجه شگافتن سنگ از بین رفته و فقط کلمات (الله) خوانده می شود ولی به اندازه یک و نیم سطر خط دیگر که به گمان اغلب من پهلوی باشد بر آن سنگ مانده است. چون خطوط مذکور برجستگی نداشته و کندگی آن هم خوب نبود. ممکن است برخی از آن در اثر حوادث طبیعی از بین رفته باشد.

گزیزو:

مردم آنرا گیزو به کسر اول و فتحه ماقبل آخر خوانند. و دفتریان گزآب نویسند. و مؤرخان آنرا (گزیو) ضبط کرده اند. این منطقه کوهستانی به طرف شمال غربی روزگان واقع است و در بین آن دریای هیرمند می گذرد. و دارای دره های صعب المرور و جنگل های وسیع ارچه و چنار و غیره درختان کوهی است. گزیو در بین کوههای شامخ به دو طرف دریای هیرمند واقع گشته و از آن سبب هوای تابستانی آن گرم است ولی در زمستان برف زیاد می گیرد. شر کهنه گزیو که در بین مؤرخان مشهور است و وقتی مطاف منهاج جوزجانی بود نیز در وادی بین این کوهسار واقع بود و تاکنون آثار باقیه آن نمایان است گزیو اکنون حاکم نشین مربوط ولایت روزگان است و پشم روغن زیاد دارد.

گزیو در عهد آل شنسب شهرتی داشت و به سال (۶۱۸ هـ) مقرر حکمداری ملکزاده ناصر الدین ابوبکر یکی از شهزاده گان غور بود و منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری را همدین سال گذری به گزیو افتاده بود و خدمت ملک موصوف را دریافته^(۱) وی از گزیو به قمران رفت و از آنجا به غور بازگشت.

۱- طبقات ناصری طبقه ۱۷.

چون گزیزو درین وقت مقرر حکمداری يك شهزاده، علم دوست و ادیبی بود و منهاج سراج مأثر شهزاده، گزیزو را نوشته است بنابراین بیجا نخواهد بود. اگر آن قصه را عیناً از گفته، منهاج برداریم و درینجا بنویسیم وی چگونگی این سفر را چنین می نویسد: «این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمانه خدمت او را (ملکزاد، ناصرالدین ابوبکر) به ولایت گزیزو و قمران دریافت و از وی آثار مروت مشاهده کرد. در آن عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقریای خود در حبالة خود میآورد و آن اول حال جوانی بود... القصه از خدمت ملک ناصرالدین ابوبکر علیه الرحمه داعی اسپي التماس کرد و حال تزویج یکی از اقریای خویش به نظم بر رای او عرضه داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت و به قلم خود ثبت کرد و بر پشت قصه به دست داعی داد. رباعی این است:

انشا الله غم از دلت رفته شود

وان در گران بهای تو سفته شود^(۱)

اسپی که زمن خواسته ای عذری نیست

با آن اسپ بسی عذر دگر گشته شود

داعی دولت را اسپ زرده سه ساله فرستاده تنگ بسته ...^(۲)

قمران:

به طرف غرب گزیزو در سلسله جبال جنوبی غور افتاده و از مناطق خوش آب و هوای کوهستانی است. دره های شاداب و سرسبزی دارد و این ناحیت را اندر زمان قدیم نیز شهرتی بوده است. مؤلف نامعلوم حدود العالم به سال (۳۷۲ هـ) این ناحیت را (قمازان) ضبط کرده و گوید که مهتر آن جا را قمازان قزنده خوانند^(۳) و ازین بر می آید که پیش از نهضت غوریان و غزنویان نیز این مناطق شهرتی داشت و از ناحیت خراسان به شمار می آید. اکنون مردم آنرا به فتحات ثلاثه میخوانند.

قمران: به کسر اول سکون دوم ناحیتی است معروف که به طرف غرب گزیزو و قمران افتاد و از راه دره های دهرات به آنجا روند. دریای هیرمند از قمران می گذرد و دریاچه، کوچک قمران هم با آب کجران پیوسته به هیرمند می ریزد اما هیرمند به طرف جنوب غرب از دره های تنگ گذشته و به دهرات می رسد. قمران و کجران متصل یکدیگر است و پوره در ناحیت جنوبی غور واقع اند. قمران پیش از سلطنت غزنویان و غوریان شهرت داشت. و مؤلف حدود العالم آنرا از ناحیت های خراسان می شمارد و گوید: که قمران و قمازان دو ناحیتی است به حدود رباط کروان نزدیک اندر کوهها و مهتر ایشان را قمران قزنده و قمازان قزنده خوانند.^(۱)

طوری که پیشتر گفتیم مؤرخ بصیر ما منهاج سراج جوزجانی در سال (۶۱۸ هـ) این ناحیت ها را دیده بود. وی ناحیت قمران را در ردیف گزیزو می نویسد و بعد از آنکه در گزیزو قمران به دربار ملکزاده ناصرالدین میرسد از راه قمران به غور باز می گردد.

منهاج سراج گوید که یکی از پنج پاره کوه بزرگ غور که (اسک یا دراشک یا ورشک) نام دارد در قمران واقع است که عظمت و رفعت آن زیادت از همین بلاد غور است و بلاد قمران در شعاب و اطراف آن کوه است.^(۲) از ملاحظه وضعیت کنونی قمران نیز آشکار می شود که درین ناحیت وسیع کوهستانی بلاد و شهرهای موجود بوده، زیرا در مواقع متعدد آن ناحیت آثار و علائم قلاع کهن دیده میشود. قمرانیان در دوران سلطنت غوریان شهرتی به سزا داشتند.

از بین آنها رجال بزرگ لشکری و اداری برآمد. که بزرگترین مردان دربار سلطان غیاث الدین محمد سام بودند مانند ملک قطب الدین یوسف قمرانی، ملک سیف الدین مسعود قمرانی، ملک تاج الدین قمرانی، ملک ناصرالدین قمرانی، ملک موید الدین مسعود قمرانی و غیره هم.

۱- حدود العالم، ص ۵۹.

۲- طبقات ناصری، طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری.

۱- در يك نسخه دیگر: وان در گرافایه بتو سفته شود.

۲- حدود العالم ص ۵۵، طبع تهران.

۳- طبقات، ذکر ملک شهاب الدین.

به قول منهاج سراج دختر ملك تاج الدين قمرانی مادر سلطان بهاء الدين سام و ملك شمس الدين محمد از سلاطين آل شنسب غور بود که ملکه معزیه نام داشت. و این ملکه بعد از شهادت شوهر خویش سلطان غیاث الدين محمود مصدر کارنامه های برجسته گشت^(۱) و در عصر آل کرت نیز قمرانیان مشهور بودند که از آنجمله حسن بزرگ قمرانی از رجال نامدار آن عصر است.^(۲)

والشتان:

مردم بالشتان گویند و اکنون شهرتی زیاد ندارد. و از مناطق جنوبی غور است که بعد از تیری و دهرات در بین کوهسار نشیب جنوبی غور افتاده و از ناحیت هائی است که مقارن ظهور اسلام نیز وجود داشت.

مهمترین کتابی که وجود قدیم این ناحیت را به ما نشان میدهد تاریخ سوری محمد ابن علی البستی است و بدون واسطه روایت ذیل از آن کتاب به ما رسیده که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است گرفت. این روایت را شیخ کته مؤرخ و نویسنده کتاب (لرغونی پشته) یعنی (افغانهای باستانی) که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت از تاریخ سوری نقل کرد و به ذریعه پته خزانه (گنج پنهان) به ما رسیده و همین شیخ که تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود^(۳) و ازین بر می آید که تا حدود اواسط قرن هشتم بالشتان معمور و مشهور بود. در کتب تاریخی بالشتان کنونی را (والشتان) ضبط کرده اند که ابدال (و) به (ب) همواره در اسمای اماکن مطرد است مانند زاول و زابل و کاول و کابل و غیره.^(۴)

در دوره غزنویان نیز از بالشتان=والشتان نامی میشنومیم. بیهقی در ردیف بلاد غور گور والشت را می آورد.^(۱) و همین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیز دیده میشود و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود غوروالشت نوشته شده^(۲) و طوری که از ضبط بیهقی بر می آید. بین تکیانباد و مندیش غور واقع بود. که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمینداور و بست والشتان مذکور گردیده^(۳) که بلا شبهت همین بالشتان است و ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق نیز والشتان را ناحیه یی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام^(۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه والشتان=بالشتان از بلاد معروف غور بود منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند.^(۵) اما باید این نام را با والس=والشتان=والستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدار طوران ضبط کرده^(۶) و مقدسی بالش آورده^(۷) و حدود العالم بالش نوشته^(۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالش و والشتان^(۹) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده^(۱۰) مورد اشتباه نشود. زیرا والشتان=بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود. که اکنون از سیوی تاسکون سند در آن شامل است. و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون^(۱۱) در بلوچستان داخل اند. و سیوان که در سند کنونی است از بلاد والشتان مینویسد.

- ۱- بیهقی، ص ۷۶.
- ۲- حواشی، راووتی بر طبقات ناصری انگلیسی.
- ۳- تاریخ سیستان، ص ۲۰۶-۲۰۸.
- ۴- تاریخ بیهقی، ص ۳۴۷.
- ۵- طبقات ص ۱۸۱.
- ۶- بیهقی طبع تهران، ص ۳۹۴.
- ۷- احسن التقاسیم، ص ۲۹۶.
- ۸- حدود، ص ۶۴.
- ۹- قانون و صیدله ص، ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.
- ۱۰- کتاب البلدان، ص ۲۸۱، طبع لیدن تألیف ۲۷۸ هـ.
- ۱۱- قانون و صیدله.

- ۱- طبقات ناصری، ذکر بهاءالدین.
- ۲- تاریخ نامه، هرات از سیفی هروی، ص ۱۷۳.
- ۳- پته خزانه ص ۲۹-۲۲۱.
- ۴- اسدی سوطی در گرشاسپ نامه گوید:
«زرنج و همه غور و زابلستان هم از بلخ تا بوم کابلستان»
حال آنکه خود وی در جای دیگر همان کتاب گفته:
مرا ورا بزاول فرستاد باز شد از سوی کاول پسان رزم ساز»
ص ۲۲۵.

کجوران:

از ناحیت های جنوبی غور است. که بعد از قران به طرف غرب آن منطقه افتاده و رود ساخر آنرا سیراب میسازد و کوهستانی است، سردسیر و شاداب. رود قران در جنوب کجوران به دریای هیرمند می ریزد و رود ساخر هم در کجوران به رود قران می پیوندد. کجوران را اکنون مردم کجوران گویند به فتح اول و سکون دوم و ساکنان آنرا کجرانی خوانند. البیرونی دانشمند معروف دوره غزنویان نیز آنرا به صورت کجران ضبط کرده و گوید:

کجران للغور بین جبالهم^(۱) زکی ولیدی توغان یکی از دانشمندان تورك در حاشیت قانون البیرونی می نویسد که در مراجع و منابع دیگر جغرافی این نام را نیافتم از منابع مهم تاریخی که کجوران را در آن می یابیم طبقات ناصری منهاج سراج است و بعد از آن هم پته خزانه از آن ناحیت تاریخی ذکری دارد که من درینجا از هردو منبعی که مستند و موثق است. راجع به کجوران معلومات ذیل را بر میدارم: منهاج سراج گوید: که از جمله کوه های بزرگ غور کوه چهارم ورنی (زرنی) است که بلاد داور و والشت (والشتان سابق الذکر) و قصر کجوران در شعاب و اطراف اوست.^(۲) ازین تصریح منهاج سراج بر میاید که کجوران به دوران سلطنت غزنویان دارای قصر معروفی بود که در جای دیگر بنای این قصر را در جمله قلاع اربعه غور به سلطان بهاء الدین سام بن حسین غوری منسوب میدارد که بعد از (۵۴۴ هـ) به امر سلطان موصوف عمارت پذیرفته بود^(۳) و این ناحیت با اسنیه که به قول یا قوت از اشهر بلاد غور بود^(۴) در عصر سلطنت سلطان غیاث الدین حواله برادرش ملک شهاب الدین (بعدتر سلطان معزالدین) شده بود و در مناطق حکمداری آن ملک داخل بود.^(۵)

کجران در ادبیات پشتو نیز شهرتی دارد. و مدتها مطاف ادبای قدیم این

زبان بود چنانچه یکی از مشاهیر ادبی کجران شیخ تیمن بن کاکر است که به قول بستان الاولیا تألیف شیخ بستان بیخ^(۶) (۹۵۶ هـ) شخص عابد و زاهدی بود این شاعر عابد از غور و ژوب به کجران شد و درینجا سکونت اختیار کرد وی معاصر سلطان علاء الدین حسین سام غوری بود (۵۴۴-۵۵۰ هـ) که اشعار جذاب و روان پشتو از او به یادگار ماند.^(۷)

یکی از مؤلفین مورخان پشتو، دوست محمد کاکر که کتاب (غرغشت نامه) را نوشته است. در سال ۹۱۲ هـ به کجران رفت و در آنجا دیوان زرغون خان نورزی متوفی ۹۲۱ هـ را دریافت^(۸) و ازین روایت پدید می آید که کجران همواره مسیر و مطاف ادباء و اهل دل بوده است.

تیری:

مردم تیری خواند و میرزایان دفاتر تیرین نویسند ولی تیری آن اصح است چه این ناحیت نزد مورخان نیز شهرتی داشت و مخصوصاً در دوره سلطنت آل کرت هرات نام آن زیادتر برده میشود.

تیری وادی سرسبز و وسیع است که پوره در پایان کوه های جنوبی غور به طول تقریباً شصت کروه و وسعت زیاد شرقاً و غرباً بدو کنار دریاچه تیری افتاده و این دریاچه بعد از طی فاصله مذکور به دهرات می گذرد و آن ناحیت را سرسبز و شاداب می سازد و بالاخره به هیرمند می ریزد.

تیری نقطه فاصل گرمسیر و سردسیر یا (جروم و سرود عرب) است که در مربوطات قندهار جای خوش آب و هوایی زیادت از تیری نیست و درهای خوبی دارد که یکی از آن (دروشان) است که اکنون میرزایان (درافشان) نویسند این دره تا به چوره که از ملحقات روزگان است شمالاً و جنوباً به طول تقریباً (۲۰) کروه افتاده و مناظر دلچسپ و آبشارهای خوبی دارد تیری در عصر مقارن به زمان غوریان شهرت داشت و دارای حصار مشهوری بود که اکنون هم بقایای بسی از قلاع قدیمه بالای تپه ها و مواقع متعدد آن نمایان است در شهر (۶۵۳ هـ) حکمدار این ناحیت المار افغان بود و به قول سیفی هروی

۱- تذکره پته خزانه، ص ۶۱.

۲- پته خزانه، ص ۸۳.

۱- منتخبات قانون مسعودی، ص ۲۸.

۲- طبقات ۱۷، ذکر امیر سوری.

۳- طبقات ۱۷، ذکر بهاء الدین سام.

۴- معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۲۶.

۵- طبقات ۱۷، ذکر غیاث الدین محمد.

حصار تیری- حصنی بود به غایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال درین حصار داشتند^(۱) از نوشته های سیفی چنین پدید می آید که در حدود نیمه قرن هفتم این ناحیت ها به تگین آباد تعلق داشت و مرکز آن همان شهر بود چه بعد از آنکه ملك شمس الدین كرت حصار تیری و خاسك و كهیرار افتتاح کرد از آن جا به ده روز کامیاب به تگناآباد آمد و ملك عزالدین تولك و ملك مبارزالدین نهی را در تگناآباد برای حفاظت آن قلاع قایم مقام خویش ماند.^(۲)

این بود ناحیت جنوبی غور که مختصراً شرح داده شد.

«۲۳»

غاوردان یا بغاوردان

در جمله، فراورده های مدنیت انسانی که فرهنگ و زبان و نسلهای بشری در آن به وجود می آید و پرورده میشود. اماکن و بلاد و ساحات حیات بشریست که شناسایی رجال تاریخ به انتساب باین بلاد ممکن می گردد و آنچه در يك ساحه، فعالیت بشری خلق گردیده و آن ساحه امروز جزو يك مملکت است. تمام آن موارث مایه، تاریخ و فرهنگ مردم آن کشور شمرده میشود، و بنابراین حفظ نامهای قدیم بلاد و اماکن جغرافی از کارهای بسیار نافع است که با آن تاریخ و فرهنگ آن جا معرفی می گردد و جزو موارث مردم همان مکان شمرده میشود.

در نامهای بلاد و اماکن به مرور زمان دگرگونه گی نیز روی میدهد که در تحت عوامل مکانی و لسانی واداهای لهجوی محلی یا احیاناً به تصحیف کاتبان و طبقه، میرزایان بیسواد واقع می گردد. مانند اینکه اجرستان (وجیرستان تاریخی) را حجرستان و ارغسان را ارغستان و کرتها را قرطای می نوشته اند. یا تورخم پشتو را طورخم و نام توره باس را طره بازو نام بسیار مشهور تاریخی مهرباب کابلی را محراب و گزیو را گزاب و پنجوایی را پنجبایی و لال پوره را لعل پور و پشین را پشنگ و صدها چنین تصحیفات را بر کلمات مظلوم تاریخی وارد آورده اند که: «گر تو ببینی نه شناسی باز».

اگر چنین دیگرگونی های عمدی یا غیرعمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین می رود و وقایع و کسانی که منسوب بدان اماکن و بلاد اند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند. نزد مردمان فردا و آینده گان، نا آشنا و مفقود میمانند و در نتیجه بسا از مفاخر تاریخ و فرهنگ از دست می رود. مثلاً با تغییر نام اسفزار تمام آن

۱- تاریخ نامه هرات، ص ۲۰۵.

۲- تاریخ نامه هرات، ص ۳۰۸.

علماء و مشاهیری که باین سرزمین منسوبند و جزو مهم تاریخ ما اند پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ به ما سپرده، عمداً از دست میدهیم.

این کار در نشر و طبع شروح احوال مشاهیر و ترتیب انتشار متون قدیم اهمیتی به سزا دارد. و باید آنچه در بین قدما شهرتی به نامی داشته آن نام را همانطوری که تاریخ و گذشتگان ما ضبط کرده اند حفظ کنیم و در آن مطابق به ذوق و با شنیدگی امروز تصرفی نکنیم و اگر هم در نامی امروز تغییری وارد شده بود. در پاورقی این نام جدید را شرح دهیم تا آینده گان به تخلیط و التباس گرفتار نیابند. در حوالی نزدیک هرات جایی بود به نام بغاوردان که ذکرش در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری و نفحات جامی و برخی از کتب جغرافیا و رجال آمده است:

در طبقات الصوفیه گوید بو حفص بغاوردان پاس از شب بر پل (۲) خفته می گفت... (ص ۲۶۷).

این سندیست که به خود هرات و پیر هرات پیش از سنه ۴۸۱ ق یعنی به زمانه پیش از وفاتش که یکی از مریدان امالی وی را در طبقات الصوفیه می نوشت تعلق دارد و در نسخه خطی کتابخانه نافذپاشا استانبول (مکتوب ۶۷۱ ق) و در مخطوطه کتابخانه نور عثمانیه استانبول (سنه ۸۳۹ ق) و مخطوطه کلکته (پیش از ۱۰۱۵ ق در هند) نام بو حفص بغاوردان را به اضافت و به اتصاف حرف اول با دوم که جزو اصل نام باشد نه (به) ظرفیه نوشته اند که برخی متاخرین آنرا جدا ساخته اند. اینکه من بغاوردان را شکل اصیل کهن این نام دائم چند دلیل دارد:

۱- کلمه قدیم بغ= بگ که در اوستا و فرس قدیم و سنسکریت و پهلوی و دری و پشتو و هم در کتبیهای زبان کوشانی افغانستان و هم در زبان روسی و برخی السنه آریایی اروپا به معنی عظیم و بزرگ و مجازاً صفت حکمرانان بوده به طور پیشوند (پری فکس) در آغاز بسی از نامهای جغرافی و القاب و اسمای اعلام آمده که نظایر آن مخصوصاً من باب انتساب اماکن یا اشخاص به خداوند بزرگ یا مجازاً به حکمداران متقدر نهایت فراوان است مانند اسمای اماکن:

بغلان، بغنی، بغشور، بغداده (روستایی در مردان شمال پشاور) بغاوزجان (در چهار فرسخی سرخس) بغداد، بغولن (از قرای نیشاپور) ففکت بغونکت بغنکت (۱) از (بلاد ماوراءالنهر) یا بگرام بگرامی، بگل هرات بگلا (غزنه) بگپای (تالقان) بگ لگ (دایزنگی) و (بگی) نام شخص شاه ولیخان صدراعظم احمد شاه ابدالی. من بغاوردان را هم ازین مقوله می شمارم که پیشو ندبغ در قدیم داشت (و به) قید ظرفیت پیش از (غ) نیست و غووردان یا غوردان تلفظ زنده کنونی هر چه باشد مخفی است از بغاوردان قدیم که (ب) آغاز آنرا حذف کرده اند و این کار هم غالباً در دوره تیموریان هرات در قرن دهم تخفیفاً وقوع یافته است و ما نظیری ازینگونه تخفیف و حذف در اسمای بلاد داریم مثلاً عبدالکریم سمعانی (متوفی ۵۶۲ ق) که قولش در مورد انساب و رجال حجیت واثق دارد در نسبت البغاوزجانی منسوب به قریه بغاوزجان چهار فرسخی سرخس مینویسد که آنرا غاوزتتان (۲) هم گویند (۳) که (ب) اول کلمه را تخفیفاً حذف کرده باشند ورنه خود بغاوزجان هم پیشوند بغ داشته است و قراری که دانشمند گرامی علی اصغر بشیر گفتند اینجا را اکنون قازغان گویند و نزدیک زورآباد (سور آباد تاریخی) در مرزهای سرخس واقعست.

سند قدیمتر بغاوردان تصریح اصطخری در حدود (۳۴۰ ق) است که در شرح انهار هرات گوید: نهرسی فغر. یسقی رستاق بغاوردان (۴) این فغر اصطخری را اکنون سبغر= سبقر گویند و بغاوردان به غوردان

۱- بنگرید سمعانی، کتاب الانساب ۸۵-۸۶ حدود العالم متن عکسی. این حوقل صورة الارض ترجمه فارسی ۱۵۰-۱۹۹-۳۳۳-۲۴۶.

۲- در نسخه مطبوع عکس مرگلیوث (لیدن) این کلمه خوب به نظر نمی آید. در طبع الانساب حیدرآباد هند ۱۹۶۳ م جلد ۲، ص ۲۶۸ یقال لها غاور زغان است. که درالباب ابن اثیر: غاورغان و در معجم البلدان یاقوت: غاوزجان ضبط شده. و به قول سمعانی مرد فاضلی بنام ابراهمن علی بن البغاوزجانی بدان منسوبست (۲ ر ۲۶۸).

۳- سمعانی، الانساب ۸۵ ب.

۴- اصطخری، مسالك الممالك ۲۶۶ در ترجمه فارسی این مطلب نیست ولی متن عربی معتبر است.

(به ففتحین) تبدیل گردیده که در اتلس قریهای افغانستان (ج ۳، ص ۱۰۸۱) غوران در علاقه داری گذره جنوب شهر هرات ظاهراً تصحیفی از غوردان است که برخی مردم چنین تلفظ نیز کنند و یا شاید غوران جای دیگری غیر از غوردان باشد. که این نام در اتلس مذکور نیست.

۲- سماعی در تحت ماده اسکاف (به کسره اول) نام ابوالفتح عبدالسلام بن احمد اسمعیل اسکاف مقری را می آورد که از محدثان هرات و شنونده گان حدیث ابو المظفر عبدالله بن عطاءالبغاوردانی بود که خود سماعی دوبار از عبدالسلام درس خوانده و در ده جزو احادیث یحیی بن ساعد را در هرات ازو نوشت عمرش متجاوز به ۸۰ بود که در آخر کور شد و در سنه ۵۴۲ ق در هرات از جهان رفت. (۱)

چنانچه دیده میشود سماعی که ۲۰ سال بعد از ابوالمظفر محدث نسبت این اسناد خرد را بغاوردانی صریح نوشته و چون خودش در هرات بوده و اینجا را دیده لابد قول او نسبت به اقوال و ضبط های مابعد حجیت تام دارد و نباید چنین تصریح قدیم، مصحفات مابعد را مورد تأیید قرار داد. تا بغاوردان قدیم گم نگردد و آیندگان به غلط فهمی ها گرفتار نیایند در حالیکه ما سند قدیمتر اصطخری را دوصد سال قبل از عصر ابوالمظفر بغاوردانی و سماعی ساکن هرات هم در دست داریم. و نمیتوان گفت در تمام این کتاب های ثقه این قدر تصحیف سنگین و مکرری روی داده باشد.

کسانی که در مقابل دو متن قدیم و دلائل ایتمولوجی به کتب محسوخ و یا ضبط های مصحف و مغیر متاخران مانند کاتبان نسخ نفحات و یا مرتب کتاب منسوب به جامی بنام - مقامات شیخ الاسلام استناد جسته و یک نام قدیم تاریخی را محسوخ کردن میخواهند کار علمی سودمندی نیست. (۲)

۱- سماعی، الانساب ۳۵ الف طبع عکسی بغداد ۱۹۷۰ م از روی طبع عکسی لیدن به وسیله مرگلیوث. در طبع حیدرآباد هند ۱۹۶۲ م ج ۱، ص ۲۳۴ نام ابوالمظفر بغاوردانی عیناً چنین آمده و طابع در حاشیه نوشته: که اسکاف سازنده نوعی موزه باشد. این طبع از روی چند نسخه خطی صورت گرفته است و بنابراین ضبط نسخ خطی الانساب همین بغاوردانی است لاغیر.

۲- درحالیکه اگر عبارات این کتب را هم به اضافه برحرفص به بغاوردان بخوانند اشکالی نمی ماند.

تذبذب در ضبط نام کنونی غوردان که برخی آنرا غارودان هم نوشتند و در اتلس قریه ها غوران ضبط شده خود ضعف مسأله را میرساند و اعتبار ضبط رستاق بغاوردان اصطخری را در مدت بیش از هزار سال پیش و از سماعی را در حدود ۸۵۰ سال پیش ضعیف و مغلوط ساخته نمیتواند.

اگر بنا باشد که ماهیت تاریخی چنین اماکن را بنابر تلفظ کنونی و مروج امروزه مردم تغییر دهیم. پس در همین سلسله زندگانی خواجه عبدالله انصاری که مدتی در نبالان در زمستان ۴۲۵ ق زندگی داشت و اکنون مردم آنرا نویدام گیرند. باید از شکل قدیم و تاریخی کلمه نبالان که در معجم یاقوت هم بدین شکل ضبط شده (۴ ر ۷۳۶) صرف نظر کنیم که اینکار هم در آینده اشتباه و التباس را به وجود می آورد.

در کتاب سرگذشت پیرهرات تالیف دانشمند سر ژورکوی و ترجمه دانشمند دوکتور روان فرهادی طبع جدید کابل در ثور ۱۳۵۵ ش جانیکه مؤلف محترم به مأخذ اصیل رجوع داشته نامهای بوحفص بغاوردان و بشر گواشانی را به اضافه درج کرده (ص ۱۰۶) ولی در تعلیقات کتاب جاییکه مترجم محترم مقامات تاریخی هرات را شرح میدهد. با استناد سهوی که در کتب مابعد مانند مقصد الاقبال سلطانی (ص ۳۰) و تعلیقات مرحوم فکری بر مقامات شیخ الاسلام (ص ۸۱) واقع شده مینویسد در متن این کتاب در صفحه ۱۰۶ سطر ۹ به جای بوحفص بغاوردان چنین تصحیح شود: بوحفص غاوردان (ص ۲۳۷ سرگذشت) که این تصحیح مترجم محترم کسانی را که به سوابق امر آشنایی ندارند به اشتباه مطلق می کشاند.

مخفی نماند که این سهو جدید نیست. در برخی نسخ خطی نفحات. مخصوصاً نسخه های مخطوط هند با حواشی منسوب به عبدالغفور لاری از قرن دهم بدینطرف تذبذبی در کاتبان این کلمه مشاهده میشود که برخی (ب) را جزو کلمه شمرده بغاوردان نوشته اند و بعضی آنرا از قیود ظرفی پنداشته به غاوردان ضبط کرده اند.

در نفحات طبع کلکته و نولکشور (ص ۳۱۱) دوبار مکرراً ابوحفص بغاوردان طبع شده و در مطبعه تهران ۱۳۳۶ ش به اهتمام مهدی توحیدی پور

(ص ۳۴۱) دیوار ابو حفص بغاوردان به اضافت و اتصال (ب) آمده و از سیاق عبارات نیز پدید می آید که جنبه اضافی و اتصاف ادباً افضل است.

در يك نسخه خطی کتابخانه عامه کابل که به قلم عبدالکریم صدیقی جونپوری در سنه ۱۰۰۶ ق در هند از روی نسخه مکتوبه ۸۸۷ ق نقل شده و این نسخه منقول عنها را عبدالغفور لاری با نسخه خطی مؤلف مقابله و تصحیح کرده بود در (ص ۱۸۲) دیوار ابو حفص بغاوردان به اضافت است و این داستان در اکثر نسخ خطی و چاپی عنوانی ندارد و در ضمن شرح حال احمد چشتی آمده ولی کاتب متأخر این نسخه و یا برخی نسخ دیگر به خط قرمز داستان ابو حفص را عنوان جداگانه داده و نوشته است: ابو حفص غاوردانی (؟) که بظن غالب این عنوان گذاری و تغییر نام از طرف کاتبان نافهم صورت گرفته که از مردم هم آنرا به نامهای مختلف غاوردان، خاوردان غوردان غاوران و غیره می شنیده اند و کنون هم این اختلاف سماع و ضبط های گوناگون آن باقی است. در مقامات شیخ الاسلام طبع جدید کابل (ثور ۱۳۵۵ ش) که آنرا اثر حضرت جامی پنداشته اند اولاً انتساب صحیح و در خور اعتبار این کتاب به حضرت جامی ثابت نیست. (۱)

دوم داستان ابو حفص بغاوردان (ص ۲۱) آنرا بهر دو صورت با ضافت و اتصال (ب) و بفك اضافت و (به) ظرفی توان خواند. در حالیکه ضبط این داستان در مناقب مختصر و در نفحات مفصل و دیگرگونه است که نویسنده هر دو داستان یکی به نظر نمی آید ولی شاید حضرت جامی و صاحب مناقب منبعی واحد داشته اند.

در تعلیقات مقامات شیخ الاسلام (ص ۱۱۸) تعلیق نویسنده محترم مانند مرحوم فکری غاوردان را بسند قرائت خودار مناقب یا نفحات و یا کتاب

۱- در داخل متن مناقب شیخ الاسلام اشاره جزوی هم به تصریح نام مولف آن یا حضرت جامی نیست. ولی تاریخ کتابت آن ۲۴ شوال ۹۲۳ ق است در (ص ۲) مینویسد: جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که این کلمه آفرین است (هن) که همه نیکی ها در ضمن است یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و ازین پدید می آید که جامع مقامات شخص دیگرست غیر از جامی. در طبقات الصوفیه (ص ۲۴۵) اشارت است که شیخ الاسلام بنام مقامات کتابی داشت و در حین املائی طبقات در دست املا کننده آن بود. ولی این اشارت ضعیف به نظر می آید و عبارات طبقات را طوری هم توان خواند که وجود کتاب مقامات را از آن استنباط نتوان کرد.

تقسیم آب قلب قاسم ابن یوسف هروی ترجیح داده اند.

ولی در صورتی که اسناد قدیمتر بغاوردان در اصطخری و سمعانی و هم نظایر حذف (ب) بیش از (غ) در بلاد درست باشد نمیتوان بر يك جواز قرائت ترکیبی از کتب مابعد این همه اسناد قدیم را نادیده انگاشت در حالیکه اگر همان ترکیب را به اضافت بخوانیم با اسناد قدیم نقاضتی ندارد.

درین جا باید قضیه را چنین طرح کرد:

دلایل ترجیح بغاوردان به اتصال ب:

۱- دو سند قدیم اصطخری و سمعانی در نسبت صحیح بغاوردانی و رستاق بغاوردان.

۲- قرائت متون طبقات الصوفیه و نفحات و مقامات به اضافت: ابو حفص بغاوردان.

۳- تذبذب در ضبط شکل و تلفظ غاوردان- غوردان- غاوران، خاوردان؟

۴- تحلیل کلمه از نظر ایتمولوجی و داشتن پیشوند بغ با نظایر فراوان اما دلالت ترجیح غاوردان.

۱- ضبط آن در نسخ جدید بعد از قرن ۱۰ ق به انفکاک (به).

۲- يك خوانش ترکیب بفك اضافت و (به) ظرفیه. این دو دلیل محدث در مقابل چهار دلیل قدیم و محکم واقع میشوند و ضبط تلفظ کنونی هم مذبذب و متنوع است که بر یکی اعتماد نتوان کرد الا غوردان.

پس نتیجه باید گرفت که شکل صحیح قدیم و اصیل کلمه بغاوردان بود

آنرا بعد از قرن ۱۰ کاتبان در نسخه نویسی و سامعان در مکالمه تصحیف و تخفیف نموده و اشکال سابق الذکر را از آن ساختند. اکنون باید در متون کتب

بغاوردان را بر سنت قدیم اصطخری و یاقوت و سمعانی ضبط نماییم و در پاورقی یا تعلیقات شرح بدهیم که اکنون مردم غوردان یا غوردان و غیره گویند

و به قول هروی در يك و نیم فرسنگی هرات به جانب مشرق در بلوک جوی نو واقع است در نقشه (ص ۲۲۶) سرگذشت پیر هوات (طبع ثور ۱۳۵۵ ش) که

به عنوان نقاط حوالی هرات در زمان پیر هرات (قرن ۵ ه) چاپ شده در جنوب

شرق شهر هرات و در شمال نیبادان غاوردان^(۱) نوشته اند که این ضبط طبقات الصوفیه و غیره در قرن پنجم هجری عصر پیر هرات نیست و باید همان اشکال مضبوطه آن نباذان و بغاوردان نوشته می شد که در معجم البلدان یاقوت و سماعانی و اصطخری و غیره کتب قدیم و حتی نفحات ثبت اند و دانشمند بورکوی هم در سرگذشت پیر هرات به روزهای نباذان فصلی دارد. (ص ۱۰۵-۱۱۳)

جایز بود که مرتب دانشمند نقشه فوق نام های قدیم را قراری که در عصر انصاری و قرن پنج ه بود ضبط می کرد و در قوسین اشکال جدید آنرا می نوشت مثلاً (نباذان = نیبادان = نویدام) و بغاوردان (غوردان).

«۲۴»

جای شهادت سلطان شهاب الدین غوری

اگرچه در برخی از مطبوعات افغانی چند سال قبل درین باره قیل و قالی برپا بود که جای شهادت سلطان شهید شهاب الدین (معزالدین) محمد غوری که از بزرگترین پادشاهان غور و بعد از سلطان محمود فاتح بزرگ و ناشر دین اسلام در براعظم هندوپاک است در قریه دهک شش کروهی غزنی در علاقه لگن خیل اندر است. ولی بعد از نشر جلد دوم کتاب طبقات ناصری و تعلیقات مفصل آن که در صفحه ۸۱۰ جلد ۲ برین موضوع بحث مفصلی آمده ثابت گردید که این رأی یکنفر نویسنده محترم مجله کابل جلد ۴ ص ۷۹۲ به بعد صحیح نبوده و مشهد آن سلطان نامور دهمیک است که متصل سوهاروه ضلع جهلم پنجاب واقع است و مردم اکنون آنرا دهمیک Dhamek تلفظ میکنند.

طوری که مؤرخ نزدیکتر و معاصر سلطان فخر مدبر مبارکشاه (ص ۷۱ طبع لندن ۱۹۲۷) مینویسد: «در خریف سته اثنتی و ستمانه (۶۰۲ هـ) سلطان شهید معزالدین والدین رحمة الله علیه به لوهر رسید ... و هم در آن روزها سوی حضرت غزنه باز گشتند و در منزل دوم يك چنان واقعه هائله حادث گشت (یعنی سلطان شهید شد).

از این تصریح معاصر و چشم دید فخر مدبر که در معسکر شاهی بود به خوبی واضح است، که دهمیک در دو منزلی لاهور بوده نه در حدود غزنه (چنانچه در مجله کابل جلد ۴ نوشته اند).

به هر صورت چون این مسأله تاریخی اکنون روشن گردیده حاجت باوردان دلائل دیگر ندارد ولی درین مقاله تذکار برخی از نکات جدید و دادن تصاویر همان موقع که سلطان غوری بر آن شهادت یافته مقصد ماست. این کوت

۱- این هر دو ضبط کلمتین نه مطابق ضبط های نسخ طبقات الصوفیه در قرن ۵ ه است و نه تلفظ کنونی مردم که نویدام و غوردان گویند.

نو-بادان را یاقوت متوفی ۶۲۶ ق ضبط کرده که نباذان شکل قدیم و نویدام جدید گویش مردم است. و یکتا یانوی عارفه محدثه است الله بنت محمد بن احمدالنیا ذاتی بدان منسوب است. و به هر صورت به شکل قدیم مضبوط قرن پنجم نباذان است. این یانوی عارفانه نباذانی درسگاه حدیث در هرات داشت و چندین تن از محدثان ازو روایت کنند که از جمله آنها محمد بن طاهر المقدسی و خود ابوسعید سماعانی و پسرش ابوالمظفر عبدالرحیم باشد. (معجم البلدان ۸ و ۲۴۴ و ۸ و ۳۲۰ طبع مصر ۱۹۰۶).

جای تعجب است که در دو منبع رسمی مملکت قاموس جغرافی افغانستان و اتلس قریه های افغانستان طبع اخیر ذکری از بغاوردان یا غوردان نیست. درحالیکه برادران هراتی ما همه بر وجود کنونی و تسمیه غوردان گواهی دهند. ولی در هر دو این منبع غوروان آمده که به فاصله ۲۶، ۵ کیلومتر در جنوب شرق در گذره هرات بین ۶۲ درجه ۲۶ دقیقه ۳۶ ثانیه طول البلد شرقی و ۳۴ درجه ۱۷ دقیقه ۵۲ ثانیه عرض البلد شمالی واقعست (قاموس جغرافی، ج ۲).

دهميك در ضلع جهلم واقع است و اگر به فاصله سی میل از جهلم بر جاده، بزرگ راولپندی برویم و به طرف راست تا هفت و نیم میل به راه خام حرکت کنیم به موضع سرهاوه میرسیم که در شمال آن جایی بنام کوت دهميك موجود است. درین دهميك تپه ایست که مردم بومی تاکنون آنرا «غورون کی پهاڑ» می نامند یعنی تپه غوریان (رك: به معارف سپتمبر ۱۹۴۳) برین تپه يك صفه سنگین و درختی چند موجود است که مردم بر آن قبری را به نام شهاب الدین غوری ساخته اند ولی چون به اتفاق مورخان نعش سلطان را به غزنه برده اند بنابراین باید گفت که شاید مردم بر خون و مشهد سلطان خاك و سنگ را انداخته بودند که بعد از آن به قبر تبدیل گردیده و مورد عقیدت مردم گشته باشد. مخفی نماد که در ماه نومبر ۱۹۵۵ ضمیمه اورینتل کالج میگزین لاهور استاد محمد شفیع صاحب لاهوری در ضمن مقالاتی این موضوع را نیز تذکار فرموده و از نسخه، منحصر به فرد خطی ظفرنامه، حمدالله مستوفی موجود موزه بریتانیه تألیف ۷۳۶ هـ محرره رمضان ۸۰۷ - هـ در شیراز به قلم محمود بن سعید انتخاب اشعاری را داده اند که حمدالله مستوفی در آن کتاب بر موضوع شهادت سلطان غوری سروده. چون این ابیات از يك نسخه، خطی نادری نقل شده و برین موضوع سند تاریخی خوبی است و در تعلیقات، طبقات ناصری نیز ذکر آن نیامده، بنابراین آنرا درینجا می آوریم:

چو بر ساحل آب غرنده رود
سپاه جهانگیر آمد فرود

شه غوریان گرمکه در نماز
شد وار بد اندیشش آمد گداز

ز هندو فدائی دو تن کوکری
برفتند بر کین او یکسری

چو جا بود خالی عدو دست یافت
دلیری نمود و بکشتن شتافت

ازو کین کوکر بجستند باز
بکشتند او را چو شد در نماز

سر مرد در سجده کردن بماند
بتیغ عدو جان ز تن برفشانند

ز ششصد دو افزون ز تاریخ سال
زد نبی بعقبی گزید انتقال

چهل و چار بوده — ه آن دیار
سپهبد چهل، شاه بوده چهار

همین دید انجم از آن کار سود
کی در سجده کردن بکلی غنود

شگفت آیدم کار این روزگار
نداند کسی خواست پروردگار

چه انکو غزا می کند بهر دین
چه انکو کشد خیره مردم بکین

کسی را پسین روز روی امان
نبود و نباشد ز دست زمان

چو سلطان غوری چنین شد تباه
از آن مملکت بازگشت این سپاه

ببردند شخصش سوی دار ملک
شده سست زان پادشاه کار ملک

بخاکش سپردند و گشتند باز
تو گفتی نبود آن شه رزم ساز

کوت دهميك شاید در آنوقت بر راه لاهور و غزنه قلعه عسکری بوده و کلمه کوت که به معنی حصار و قلعه در ادب قدیم پشتو آمده درینجا نیز مستعمل بود. چنانکه کوت کرور نیز جنوباً بر سواحل دریای سند در همین سرزمین پنجاب واقع بود و تصور میرود که نام آن به جد بزرگ دودمان سلاطین غور امیر کرور که در کتاب پته خزانه اشعار پشتوی او آمده و قدیترین شاعر پشتو است منسوب گردیده و این کلمه نیز با فتوحات غوریان در هند رواج یافته باشد. اما آنچه در قریه دهك علاقه اندر غزنی گنبدی و مزاری بنام سلطان شهاب الدین غوری موجود است گمان غالب میرود که سلطان را بعد از بردن غرنه در آن جا دفن کرده باشند. به هر صورت چون سلطان غازی و شهید از فرمانروایان نامدار اسلام و مجاهد بزرگ بوده و خدمات وی در نشر و

بنیاد اندیشه
۱۳۹۲

توسیع دین مبین اسلام در نیم قاره هندوپاک فراموش ناشدنیست و در تاریخ پاکستان و افغانستان مقام بلندی دارد بنابراین این مشهد وی در دهمیک برای مسلمانان نیم قاره هند مورد تبرک و ارادت بوده شاید وقتی یادگاری به نام آن مجاهد بزرگ اسلامی بر آن ساخته شود. زیرا خونی که در راه حق و خدا ریخته است همواره مقدس بوده و مردم قربانی راه حقیقت را فراموش نمیکنند.

«۲۵»

جای وفات سبکتگین

در تحشیه و تصحیح طبقات ناصری به تحقیق برخی از اماکن تاریخی موفق گردیدم. که یکی از آن جای وفات سبکتگین است که در مقالت ذیل شرح داده میشود: منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید: که سبکتگین به حدود بلخ در دیه (برمل مدوری یا مادر و موی یا مدروی یا ملدروی یا بارمل مادروی) فوت شده و نام این دیه به اختلاف نسخ خطی به صور بالا آمده و راورتنی در ترجمه خود همه را ذکر کرده است و گوید که در يك نسخه ترمذ هم نوشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج ۹، ص ۵۴) گوید: سبکتگین در بلخ میزیست و به سبب طول مرض به غرض تبدیل هوا به طرف غزنه حرکت کرد و در راه بلخ و غزنه از جهان رفت و میت وی را به غزنه آورده در در آنجا دفن کردند. ابن خلدون (ج ۴، ص ۳۶۳) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹، ص ۴۶۲) عیناً قول ابن اثیر را نقل میکنند و هیچ یکی موقع انتقال وی را اشارتی نکرده اند گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ به غزنین و مردن او را در راه اشاره میکند ولی جای مردن آن را ذکر نکرده است.

برخی از مورخان متأخر مانند فرشته و کسانیکه ازو اقتفا کرده اند وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند^(۱) چون مورخین دیگر مانند گردیزی و ابن اثیر و غیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نکرده اند بنابراین باید گفت که ماخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم در دیباچه کتاب آنرا از ماخذ خود میداند. چون در یکی از نسخ راورتنی ترمذ نوشته شده بنابراین به یقین اقرب است که در

۱- فرشته، ص ۲۱، حیات افغانی و غیره.

نسخه مأخذ محمد قاسم هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود یکی از مورخان معاصر دوکتور محمد ناظم در کتابی که بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز بدون تحقیق همان (مادروموی) متن ترجمه راورتی را محل وفات سبکتگین مینویسد^(۱) ولی به عقیده نگارنده این همه به صحت نزدیک نیست زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده و شهری بود بر ساحل ماورای جیحون چنانچه حدود العالم (ص ۶۶) گوید: «شهریست خرم و بر لب رود جیحون نهاده ...» و بقایای تاریخی ترمذ تاکنون به همین نام معروف و موازی بلخ و ولایت مزار بر آن طرف آمو افتاده و شهرکی است که به همین نام یاد میشود و نگارنده سطور آنرا در زمستان (۱۳۲۴ ش) دیده ام. اگر به قول فرشته این شهر را محل وفات سبکتگین بدانیم. این قول مورخان سابق که وی در بین بلخ و غزنه مرد نقض می گردد پس باید سراغ جایی را که سبکتگین در بین بلخ و غزنه در آن مرده باشد از بین قراء و مواقع موجوده جستجو کرد. و درین مورد نویسنده سطور بعد از تجسس و تحقیق به دو نتیجه ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ به جنوب شرق مزارشریف موجوده به فاصله ۲۰ تا ۳۰ میل در منطقه کوهستانی که در حدود پنج هزار فـت از سطح بحر کاین است قریه ایست که اکنون آنرا مارمل یا مرمل گویند و عین بر جاده کوهستانی واقع است، که از آنجا به طرف بامیان و کابل روند. و به همین نام کوچه در شهر مزار به نام (کوچه مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آن طرف شهر افتاده که مردم از آنجا به سوی مارمل آیند. ولی این راه اکنون به سبب دشواری متروک گردیده عراده رو نیست. یاقوت نیز این جا را ذکر کند و گویند: «مارمل: بالفتح ثم السكون قرية فی جبال نواحی بلخ»^(۱) چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایی که سبکتگین در آن جا مرده نزدیک به اشکال و مارمل و مرمل نوشته شده پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تاکنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیکترین راه هاست

۱- ترجمه فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۲۴.

۱- معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۶۲.

شاید در آنوقتی که عراده ها وسیله حمل نقل نبود. مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- يك راه دیگری نیز از بامیان به سوی ولایت مزار و بلخ میرود که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد بر جاده موجوده عراده روی که از پروان و دره غوریند غوروند سابق و کوتل شیب می گذرد و بعد از آن به (دوآب) میرسد راهی به سوی بامیان جدا می گردد. تا حدود بامیان جاده عراده رود موجود است و بعد از آن در بین کوهسار بر اسب یا پیاده میتوان رفت راه دراز و عراده روی که اکنون مورد استفاده است از دره شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دوآب و دوشی و کیله گی و بالاخره به پلخمري و ایبک میرسد و از آنجا به سوی مزار و بلخ در دشتهای وسیعی بعد از طی کوهسار تاشقرغان می گذرد ولی راه دشواری که از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میرود از آنجا ذریعه يك راه کوهستانی به طرف شمال شرقی به ایبک سابق الذکر می پیوندند و از بامیان به سوی ایبک منازل ذیل موجود است:

- ۱- بامیان
- ۲- سیغان
- ۳- کهمرد
- ۴- مدر
- ۵- روئی
- ۶- خرم و ساریاغ
- ۷- ایبک

در نام های منازل اگر (مدر) و (روئی) را یکجا بنویسم (مدرروئی) میشود و به صورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند و میتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبک آمد و از آنجا میخواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد و هم در این جا به دنیای دیگر انتقال کرده باشد.

والله اعلم بالصواب

مدنیت قدیم اکنون محل گزدم و مار گردیده که به میلیون ها در تحت خرابیهای شهرستانهای باستانی موجود اند. نمیدانیم چه دست جفاکار و ستمگری بوده، که شهرستان های رستم و آل صفار و زرنج زیبا را به این ویرانی های موحش تبدیل کرد.

شهرهایی که در آن عصر ملیونها نفوس داشت و از بلاد بزرگ آسیا بشمار می آمد و زرنج سیستان با بغداد مقر خلفا همسری میکرد، اکنون در آن احدی زندگی ندارد.

ساحه وسیع آنرا خرابه زارهای موحش و جنگل زارهای گز خودروی فرا گرفته است!

شهرهای سکستان همواره پرورشگاه پهلوانان و مقرر شاهان و درسگاه دانشمندان و مؤسسان ادیان و مذاهب بود. در زیر هر دیوار کهنه و کوشک فرسوده آن آثار فرهنگ باستانی نهفته است. رستم فرزند این سرزمین بود و یعقوب پرورده این خاک! سجستانیان در تشکیل علوم اسلامی مانند حدیث و فقه و کلام دستی داشتند. مؤسس مذهب کرامی سیستان بود. شعرای نخستین زبان دری به دربار یعقوب صفاری در زرنج قصیده ها میسرودند. بخش مهم شهنامه های قدیم داستان های سیستانی است. قدیمترین کتاب نشر فارسی کشف المحجوب به خامه سیستافی نگاشته شده و عیاران این سرزمین که حزب سیاسی اجتماعی منظمی بود امثال یعقوب و عمر را به دنیا دادند، که تا بغداد و دمشق از مردمان باج گرفتند! ولی دریغا و حیف! که این مهد تهذیب و فرهنگ به کلی از بین رفت و نفوس آن به دست خونخواران مغل چنان کشته شدند که در سنه ۱۸۷۲ چون سر- گولد سمد انگلیسی ازین جا میگذشت در تمام سیستان (۴۵) هزار نفر ساکن بودند درحالی که بعد از سی سال در حدود ۱۹۰۰ چون سر مکماهون خطوط سرحدات افغان را تعیین میکرد به قول تیت نفوس تمام سیستان (۱۶۱) هزار بود. (کتاب سرحدات بلوچستان از تیت).

«۲۶»

پرورشگاه فرهنگ باستانی

هزاران سال پیش مردمی از نژاد آریایی به سرزمینی که ملتقای دریاهای خروشان و بزرگی بود فرو آمدند این مردم ساکها بودند که تاکنون اخلاق ایشان بنام (ساکزی) در آنجا بر کناره های دریای هیرمند ساکنند.

ساکها مردمی نیرومند و لاور بودند که این سرزمین به نام ایشان سکستان و در عربی سجستان و بعدها سیستان نامیده شد و فاتحان عرب هر اهل سیستان را سجزی گفتند که معرب همان سکزی است.

سکزیان که تاکنون در سیستان و گرمسیر بر کناره های دریای هیرمند تا حوالی غربی قندهار و بست سکنی دارند مردم بلند بالا و قوی هیکل گندم رنگ متناسب اندامی اند که به پشتو سخن گویند و جزو درانی (ابدالی، آودالی، هفتالی) شمرده میشوند. سکزیان در ادوار تاریخی در سرزمین سکستان مدنیت های درخشان تشکیل دادند و شهرستان های عظیم بنا نهادند. حکومت های بزرگ ساختند. هامون سیستان و گودزره دو جهیل بزرگی که (۱۵۰) هزار میل مربع ساحه را در بر می گیرد و چهار دریای (هلمند، خاشرود، فراه رود، هارود) در آن می افتند. در سرزمین غرب هامون و شمال گودزره ساحه وسیعی است که طول آن شمالاً و جنوباً به صد میل عرض آن شرقاً و غرباً تا ۵۰ میل میرسد و در شمال آن مجرای فراه رود و پشاوران و تخت رستم است و در جنوب هم تا به رود بابر و دشت زره ممتد است.

درین سرزمین وسیع آثار و علایم آبادانی های باستانی به هر طرف پدیدار است و صدها تپه و بقایای کاخهای عظیم و کوشک های منیع به نظر می آید که دست روزگار آنرا به خرابه زارهای موحش تبدیل کرده و این پرورشگاه

معبد زور یا زون در زمین داور

این معبدی که از بقایای دوره قبل از اسلام و کیش آفتاب پرستی بود
حین غلبه اسلام در قرن اول اسلامی از بین رفت.

درین باره شرحی در کتاب افغانستان بعد از اسلام (طبع کابل ۱۳۴۵
ش) از صفحه ۱۱ تا ۱۵ نوشته ام ولی در آنوقت موقعیت حقیقی این معبد
معلوم نبود و چون در کتاب تاریخ اصل نام ها مسخ شده داون و زوز و غیره
طبع کرده اند بنابراین معلومات ذیل را ضمیمه آن حصه کتاب می سازم تا
مبحث مذکور به نتیجه قطعی برسد.

در الکامل طبع بریل ۱۸۶۹ م (ج ۳، ص ۱۲۹) نیز داور و زور را به
غلط (بلدالداون و جبل الزور) طبع کرده اند که در نسخ خطی جبل الروذ-
الرور- الرود هم بوده و همه آن از غلط نویسی کاتبان نشئت گرفته است.

شکل صحیح این هر دو کلمه از روی واقعیت امروزی به خوبی تشخیص
شده می تواند بدین معنی که اکنون این سرزمین غربی مجرای هلمند را که
متصل به کوهسار جنوب غور است (زمین داور) گویم که آثار بلاد و آبادی
های کهن در آن فراوان نمایان است و زراعت آن از آب دریاها و کاریزهاست که
در آن وادی زیبا اقوام علیزی افغانان پشتو زبان سکنی دارند و مرکز اداری آن
اکنون موسی کلاست که در جنوب آن به فاصله دو سه میل جایی به نام ده
زور علیا و سفلی موجود است و همدین جا آثار مخروب ابنیه کهن نمایان
است که آنرا مردم (کافرقلعه) گویند.

پس از روی همین تسمیه و موقعیت با وثوق نزدیک به یقین گفته میتوانیم
که شکل صحیح هر دو کلمه داور و زور است که باید بقایای این معبد کهن
سال را با حفاریات علمی باستان شناسی کشف کرد.

اما در باره املای زون هم میتوان گفت که تصحیف کاتبان نیست زیرا
شکل سوناگیر آن در نوشته های هیون تسنگ نمایان است.

سون= زون به ماده sun انگلیسی میانه نزدیکی دارد. که معنی آن
آفتابست و در انگلوساکسن Sunne بود که قرابتی با Sonni جرمنی دارد.
و در السنه آریای قدیم هند و اروپا ریشه آن در Su-en-Sau-eu به نظر
می آید^(۱) که در سنسکریت Sura به معنی آفتاب و شخص هوشیار و

دانشمند= سوری بوده و سوریا Surya به معنی آفتاب یا رب النوع شمس
است که در ریگویدا و اوستا نیز ریشه قدیم دارد. و سور در بهاشامیانه
مجسمه خدا یا بت یا آفتاب بود^(۲) که در متالوژی هند و اسمای اعلام و
اماکن هند ریشه عمیقی دارد. و علاوه بر معنی آفتاب گاهی مفهوم پهلوان،
نیز از آن مراد می شد.^(۳) که در اوستا هم سوره معنی قوی و توانا داشت.^(۴)
بدینطور اشکال زور و سور و سون و زون همه سوابق تاریخی دارد و آنچه
در گزارش هیون تسنگ و تواریخ عرب ضبط شده (زور-زون) هر دو صحیح
است. و نام های قبیله زوری و سوری هم به یک ریشه میگردد. منتهی املای
داون و زوز در الکامل تصحیف صریح است که طابع هم آنرا تصحیح نکرده
است. هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده یکی در سال ۶۳۰ م
هنگامی که از کاپیسا به هند میرفت گوید. به فاصله ۷۰ الی (تخمیناً ۲۳
میل) در جنوب کاپیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO ارونا Aruna دارای
مغاره ها و تیغه ها و پرتگاه های مهیب است و نخستین بار (سونا) روح
آسمانی از فاصله دور بدینجا آمده ولی بعداً به کوه بلند سوناگیر
(تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^(۵)

بعد ازین در حین بازگشت از هند ماه جون ۶۴۴ م -۲۴ ه می نویسد:
روح دیوا از کوه ارونا واقع کاپیسا به تسو-کو-چا (Tsu-ku-cha) (زابل)

۱- سی- یوکی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

2- Webs, ter, s New world dectionary, 1957, P 145.

3- Sanskrit-English Dictionary 1234-1243 Oxford 1964.

4- Poure Pavoud, yashts, 165, Tehran, 1968.

۵- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی.

آمده در ناحیت های جنوبی آن در کوه سوناگیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستشی کنند و هر سال شهزادگان اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبها را با گوسفند و اسب دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرأت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد. (۱)

هیون تسنگ وسعت تسو-کو-چا را در حدود هفت هزار لی (تقریباً دونیم هزار میل) می نویسد که پایتخت آن هو-سی-نه (غزنه) شهر دیگر معروف آن هو-سا-له (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مؤرخین دوره اسلامی نیز پدیدار است که نهایت جنوبی زابل تا کران های هلمند و سیستان میرسید. پس معبد سوناگیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانهای هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود. فاتحان اسلامی آنرا در (زمین داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند و مستر مارتن نیز عقیده دارد که معبد سوناگیر هیون تسنگ همان پرستش گاهیست که در زمین داور واقع بود. (۲)

در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۸۹ هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید: «در سنه ۳۰ هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد و او به وادی هلمند آمد و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد. و زمان حاکمی ربیع دونیم ساله بود که بعد از او عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد و مردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار- لشکریان ابن سمره چهارهزار تلف شدند. و بت زور را به دست آورد که از طلای ناب بود و چشمان یاقوتی داشت. وی دست های آنرا برید و یاقوت ها را بیرون کشید و به مرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود تا بدانی که بت سود و زبانی را

رسانیده نمی تواند.» (۱)

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۳۱ هـ به همین نحو از البلاذری نقل کرده که ضبط نسخه های فتوح البلدان (الزور) است ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة ازهریه، قاهره ۱۳۰۱ ق) الزور و بلدالدوان طبع شده (۲) و ظاهر است که این نام ها از طرف کاتبان نسخه ها مسخ گردیده و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است. بدانکه مورخان و جغرافیا نگاران اسلامی را در ضبط این نام تشریش است که آنرا به دو صورت ضبط کرده اند: مثلاً یاقوت حموی از قول ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و اصطخری (حدود ۳۴۰ هـ) ذکر می را از معبد زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد و نام بت را به دو شکل زور-زون ضبط میکنند (۳) که لی سترنج این معبد معروف را نزدیک شهر تل زمینداور قرار میدهد (۴) و همین تل که جغرافیا نگاران عربی آنرا شهری از زمین داور شمرده اند (۵) اکنون هم به همین نام موجود است. چنین به نظر می آید که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاهای اصل کلمه که (زون) بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند. و حتی یاقوت نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور به ضم اول بتی بود در بلاد داور و زون به ضم اول بت و بتکده باشد جریر گفت:

یمشی بها البقر الموشی اکرعه مشی الهرايذ تغى بیعة الزون روبه راست: (۶)

و هنانة كالزون یجلى صنمه

از اسناد قدیم تر روشن می آید که کلمه زون یا زور اصطلاح عربی نیست زیرا نویسنده لسان العرب تصریح میکند که الزون به ضم زا همان زون فارسی است. و قبل از موهوب بن احمد جوالیقی (۴۰۵-۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هردو به معنی صنم آورده و گوید: و هما معربان قال حمید: دأب

۱- فتح البلدان، ص ۴۸۶.

۲- الکامل ۶۳، ۳.

۳- معجم البلدان ۲۸، ۴.

۴- جغرافیای خلافت شرقی، ۵۲۱ ترجمه اردو.

۵- مسالك و ممالك اصطخری، ۱۲۹ پیعد.

۶- مراصد الاطلاع ۲، ۶۷۶.

۱- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا.

۲- مجله جمعیت آسیایی هنگال سلسله ۳، جلد ۲، سال ۱۹۳۶م، مقاله ۳۲۸.

المجوس عكفت للزون و قال آخر:

یمشی بها البقر الموشی اكرعه مشی الهرايد حجوا بيعة الزون^(۱) پس زون عرب شكل معريست از (سون) كه در سوناگیره یون تسنگ اشاره شده و رب النوع آفتاب است كه شكل آن به صورت هیكل نیم تنه با شعله های كه از عقب سر او زبانه كشیده بر برخی از مسكوكات هفتلیان منقوش است كه مخالف دین بودایی و گرویده، آفتاب پرستی محلی بودند و دكتور جونكر بر برخی ازین مسكوكات نام های بلاد (داور و زابلستان) و غیره را هم خوانده است.^(۲) كه از آن رابطه، آئین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید و كلمه، گیردرسوناگیر هیون تسنگ همین غر پشتو است كه در اسمای بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور-غرستان-سپین غر و غیره.

مخفی نماید كه در آثار همین كیش آفتاب پرستی معبد بزرگ دیگری در كوتل خیرخانه ۱۲ كيلومترى شمال غرب كابل نیز كشف شده كه باستان شناسان آنرا معبد سوریا (رب النوع آفتاب) دانسته و هیكل مرمری سوریا را از آن برآورده اند كه دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند و هر سه بر عراده یی سوارند كه دو اسب آنرا می كشد و راننده عراده هم با كلاه غدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.^(۳)

اكنون از روی این كشف معبد سوریا گفته میتوانیم كه كلمه (زور) معرب جو الیقى و یاقوت حموی نیز ماخذی كهن دارد و هر دو كلمه زون-زور مربوط به كیش آفتاب پرستی بود^(۴) كه تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت و هر كلمه را تازیان از همین سرزمین برده و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب آنرا در ادب خود به مجوس و هریذ منسوب داشته اند كه تحول این دو

۱- العرب من الكلام الاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶.

۲- تاریخ افغانستان ۲ ر ۵۷۷ كه نویسنده، آن سوناگیر را درسكاوند لوگر جنوب كابل قرار میدهد ولی لوگر در كابلستان است و در زابل نیست.

۳- آثار عتیقه، كوتل خیرخانه تالیف موسیروهاكن ترجمه، آقای كهزاد طبع كابل ۱۳۱۶ ش.

۴- کریستن سین گوید، كاسی ها كه در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستنده، سوریه بودند و او رب النوع آریایی خورشید و در اوستا هور بود كه بعد ها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میثانی به صورت میثره دیده میشود و همین میثره در كتاب خانه اسوریانیپال با خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مژدا پرستی در ایران قدیم ص ۳۲ از کریستن سین ترجمه دكتور صفا، طبع تهران ۱۳۲۶).

كلمه چنین شد:

سونا=سون=زور سوریا=سور=زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماكن افغانستان تاكنون دیده میشود سناخیل عشیره ایست از اقان زیى متدن افغان^(۱) و نام سناخان در افغانستان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان كه روستاهای آنجا را سیراب میکرد و سناباد در يك میلی طوس قریه یی بود مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^(۲) اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقیمانده و زورآباد اكنون همان سورآباد مورخین است و قبیله سور افغان و سوریاخیل و سوریان غور كه منهاج سراج شرح حال آنها را میدهد^(۳) از مظاهر مختلف این نام قدیم به شمار می آیند.

تعیین موقع معبد زور:

شرح فوق را من در جلد اول افغانستان بعد از اسلام (طبع كابل ۱۳۴۵ ش) نوشته بودم و بعد از آن به خواش انجمن دوستان و شاگردان پروفیسوریان ریپكا مستشرق معروف چكوسلواکیا در یادنامه سال هشتماد تولدوی (طبع پراگ ۱۹۶۷ م) به زبان انگلیسی نشر کردم. ولی در آن اوقات در تعیین مقام این معبد متردد بودم. اكنون از گفته، مردم زمین داور معلوم شد كه در سه میلی جنوب مونی كلا (مرکز زمین داور) دیهی بنام (دیه زور) تاكنون موجود است كه بر دو حصه تقسیم شده و آنرا زور علیا و سفلی گویند.

درین دیه آثار حصار و آبادی های كهن سال مخروبه نیز دیده میشود و مردم مسلمان كنونی آنرا (كافر كلا) گویند كه مسكن كافران قدیم بود و میتوان زور كهن مورخان را در اینجا تعیین كرد زیرا نام قدیم (زور) تاكنون بران باقی مانده است.

در الكامل ابن اثیر (طبع بریل ۱۸۶۸ م) نام های داور- زور به غلط

۱- صولت افغانی از محمد زردارخان ناغر ۳۴۵ طبع كاپنور ۱۸۷۶ م.

۲- مرصدا الا اطلاع ۲ ر ۷۴۲.

۳- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و در قسمت هشتم مبحث سوریان غور كتاب افغانستان بعد از اسلام.

در تلاش شهر تاریخی دیبل

در باره بندر قدیم سند یعنی دیبل از مدتهاست که محققان فرنگی و شرقی مقالات و کتابها نوشته اند و در کتب جغرافیای عرب و مسالك و ممالك نیز تفصیلی درین باب موجود است. ولی از تمام تحقیقات و نوشته های دانشمندان شرق و غرب چیزی مستند و کارآمد در باره تعیین موقعیت آن به دست نمی آید و هر کس که چیزی نوشته عقده یی بر مشکلات و اختلاط های سابقه افزوده است و بالاخره:

شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

چون روایات قدما و معاصرین درین باره فراوانست. من درینجا از ذکر آن صرف نظر می کنم و فقط همان اقوالی را می آورم که در تعیین موقعیت دیول یا دیبل به ما رهنمایی کرده میتواند و درین مقالت یگانه مقصد من توضیح دو نکته است:

اول: تعیین و تشخیص جای وقوع شهر دیول (دیبل).

دوم: توضیح و تجزیه کلمه دیول (دیبل) از روی قواعد لسانی و تاریخی.

جای وقوع دیبل:

غالباً تمام جغرافیا نگاران و مؤرخان عرب از زمان قدیم نام این شهر را ذکر کرده اند. ولی از بین اقوال جغرافیون عربی آنچه در موضوع ما نحن فیه به درد ما میخورد قرار ذیل است:

۱- جغرافیا نگار اقدم زبان عربی ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خرداذبه در کتاب المسالك و الممالك (طبع لیدن ۱۳۰۶) که در حدود (۲۵۰ هـ) نگاشته شده گوید: ثارا حد فاصل فارسره سند

بلدالدان و جبل الزور (؟) طبع شده است که نسخه بدل های- جبل الرود- الرورالرود دهم دارد و صحیح آن بلاشك همین بلدالدان و جبل الزون است که اکنون هم زمین داور دیه زور گویند و مسکن اقوام علی زی پشتون است و این منطقه در ماورای هلمند در جنوب غور افتاده و آثار بلاد قدیم و قلاع کهنه فراوان دارد که به دوره های مختلف تاریخ تعلق می گیرند.

طوری که در بالا گفتیم املای زون و زور هر دو در کتب تاریخ و ادب مذکور اند و در نظر من هر دو کلمه درست و اما ریشه کلمه زون را در سونه گیر مذکور در-سی-یو کی هیون تسنگ یافته میتوانیم که باید جبل الزون عرب ترجمه سونه + گیر (زون + غر= کوه-زون) باشد.

ریشه این کلمه قدیم آریایی در زبانهای دیگر این خانواده السنه در اروپا نیز به معنی آفتاب دیده میشود چنانچه در انگلیسی میانه هم سون از ریشه Sunne انگلوساکسون آمده که در جرمنی Sonne بوده و این همه به منبع هند و اروپائی SN-EN-SAN-EN بر می گردد.

اما کلمه سوریا در سنسکریت به معنی آفتاب یا دانشمند بوده و سوری یا سوریا رب النوع آفتاب یا خود آفتاب را میگفتند که ریشه های آن از رگوید او اوستا آمده است.

در بهاشای میانه سور بمعنی تمثیل رب النوع و بت یا آفتاب آمده که در اساطیر کهن و نامهای اشخاص و اماکن هند ریشه های استواری دارد. بدین نهج کلمه سورگاهی به معنی پهلوان هم بوده و در اوستا به شکل (سوره) مفهوم قوی نیرومند داشته است.

بنابراین ملاحظات اشکال زور-سور-سون-زون و داور از نظر زبان شناسی و تاریخ صحت داشته ولی محسوبات داون و زوز از تصرفات کاتبان نسخ خطی خواهد بود.

ناگفته نماند که در پشتوی وادی ارغنداب و هلمند (سونی) به ضم اول و واو مجهول و فتح نون صفت شخصی است که به بت شبیه بوده و قد کوتاهی داشته باشد.

است و از ثارا تا دیبل هشت روزه راه است. و از دیبل تا مصب
مهران یعنی جایی که نهر سند به بحر می آمیزد دو فرسخ فاصله
است (ص ۶۲ طبع لیدن).

مخفی نماند که ابن خرداذبه یکی از رجال عصر خلیفه معتمد بالله
عباسی است. که صاحب برید و مامور اطلاعات بود. خود وی به
سند سفری نکرده ولی اطلاعات وی مبنی بر وثایق حکومتی است و
بنابراین قول وی معتبر است و هم قدیمترین سند عصر اسلامیست که
تاکنون در باره دیبل به ما رسیده است.

۲- احمد بن یحیی بن جابر مشهور به البلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ) که
مورخ نهایت معتبرست در فتح دیبل مینویسد: لشکر اسلامی از
راه شیراز و مکران و قنزبور و ارماتیل و قنبیل به دیبل آمدند
درینجا کشتی های حامل لشکر پیاده و اسلحه و ذخایر مسلمانان
هم رسید و لشکریان اسلامی بر موقع مناسبی فرود آمدند. و خندق
ها کردند و به وسیله منجنیق (عروس) بر معبد منادار (بد)
سنگباری کردند که این بتکده بلند خیلی معروف و بالای مناره آن
بر شهتیری پرچم سرخی در اهتزاز بود. مسلمانان این معبد را با
پرچم آن ویران کردند و دیبل را فتح کرده چهار هزار عرب را در آن
ساکن ساختند. البلاذری به يك واسطه از منصور بن حاتم نحوی نقل
میکند که وی از منادر شکسته را دیده بود (فتوح البلدان طبع لیدن
۴۳۷-۴۳۸).

ازین بیانات البلاذری به خوبی واضح می گردد که دیبل بر کنار آبی
بود که لشکریان پیاده اسلامی با اسلحه و مهمات جنگی ذریعه
کشتی بدانجا واصل شدند و ما درینجا دو فرض کرده میتوانیم: که
کشتی مذکور در بحر آمده باشد و یا در دریای سند ولی چون به
قول جغرافیا نگاران مصب دریای سند از دیبل دو فرسخ دور بود
بنابراین باید صورت اول را قبول کنیم که لشکر اسلامی از کشتی
های بحری بر ساحل دیبل فرود آمده اند. كذلك همین البلاذری در
جای دیگر فتوح (ص ۴۴۲) گوید: «جنید به دیبل رسید و بر کنار

مهران فرود آمد.» و ازین هم پدید می آید که کنار مهران عین دیبل
نبود و قدری فاصله در بین داشتند.

۳- دیگر از جغرافیا نگاران و مؤرخان معتبر عرب ابوالحسن علی
مسعودی جهانگرد بزرگ عرب است که کتاب مروج الذهب و معادن
الجواهر خود را به سال ۲۳۲ هـ بعد از سیر سیاحت جهان نوشت وی
خودش از هند دیدن کرده و با وضاحت تام گوید: «و هر دو قسم آب
مهران (سند) در شهر شاکره از اعمال منصوره در بحر هند می ریزد
و این جا به فاصله دو روزه راه از شهر دیبل دور است» (مروج
الذهب ص ۳۷۸، ج ۱) این تصریح مسعودی خیلی کارآمد است
زیرا وی شاکره را مصب مهران گفته که از آنجا تا دیبل دو روزه راه
بود ولی چون سمت را تعیین کرده نمی دانیم که این فاصله شرقی برد
یا غربی به هر صورت چون شاکره مسعودی همین (ساکره) است که
اکنون هم موجود است این اشاره در تعیین موقع دیبل به درد ما
میخورد.

۴- بعد ازین ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی مشهور به اصطخری یکی
از جهانگردان و جغرافیا نویسان معروف عرب به سال (۳۴۰ هـ) به
هند آمده وی در کتاب مسالك الممالك خود که معول بر کتاب صرر
الاقالیم ابرزید احمد بن سهل بلخی است در باره دیبل می نویسد
«این شهر به غرب مهران بر بحر واقع است و تجارتگاه هند است که
کشت و میوه و درخت آن خیلی کم است ولی مقام سوداگران است.
(ص ۱۷۵ مسالك الممالك طبع لیدن ۱۹۲۷).

ازین سخن اصطخری سمت وقوع دیبل که غربی مهران باشد نیز
تعیین می گردد و تصریح میکند که بر بحر واقع یعنی شهر ساحلی
بحر هند بود.

اصطخری دو اشاره دیگر هم به موقع دیبل دارد اولاً در شرح
منحارتی گوید:

بر غرب مهران واقع است و کسانی که از دیبل به منصوره روند
درینجا بر مهران عبور کنند (ص ۱۷۵) ثانیاً در شرح خود مهران

گوید: این دریا از پشت کوهی برآید که از آنجا برخی از آنها جیحون برآمده اند. بعد از آن به ملتان بسمد والرور و منصوره گذرد و به شرق دیبل در بحر افتد (ص ۱۸۰) ازین دو اشاره نیز قول اول به خوبی ثابت و روشن میشود.

۵- در عین همین وقتی که اصطخری به سیاحت می پرداخت بك نفر تاجر بغدادی ابن حوقل نیز به سال ۳۳۱ هـ به جهانگردی برآمد که کتاب وی به نام صورة الارض با نقشهائی که ابن حوقل ترتیب داده بار دوم در لیدن به سان ۱۹۳۸ نشر شد وی گوید: «بر یمن (دست راست) مصب نهر مهران بر ساحل بحر شهرهاست که دیبل از آن جمله است». این (یمن) نیز سمت غرب مهران را افاده میکند.

بعد از آن در (ص ۳۲۸) در شرح نهر مهران همان عبارت اصطخری را عیناً می آورد که به شرقی دیبل در بحر افتد.

از نقشه ابن حوقل که برای سند ترتیب داده نیز دو نسخه موجود است یکی در طبع دوم صورة الارض ابن حوقل (مقابل ص ۳۱۷) و دیگر نقلی است که الیت از یک نسخه ناقص ابن حوقل از کتب خانه شاهي اوده گرفته بود. و ابن حوقل آنرا در (۳۴۳ هـ) ترتیب داده است. این دو نقشه باهم اختلافات جزوی دارند.

به هر صورت از قول اصطخری و ابن حوقل نیز واضح می شود که دیبل بر کنار دریای شور بود. به سمت غربی مصب مهران در بحر هند.

۶- مولف نامعلوم کتاب حدود العالم که این کتاب را به سال (۳۷۲ هـ) نوشت چنین گوید (دیبل شهرست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان). (ص ۷۴ طبع تهران ۱۹۳۲ ع) ازین قول هم واضح است که دیبل بر کنار بحر اعظم بود.

۷- شمس الدین محمد بن احمد بشاری مقدسی جغرافیا نگار مدقق و سیاح بصیر عربی است که کتاب (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم) را بعد از سیاحت ممالك اسلامی به سال (۳۷۵ هـ) نوشت. وی سرزمین سند را به چشم خود دیده و يك باب خاص کتاب را به

شرح احوال سند تخصیص داده است شرحی که آن جهانگرد دقیق راجع به دیبل نوشته خیلی مغتنم و درین رشته به ما معلومات خوبی را میدهد وی گوید: «دیبل شهر بحری است و دورادور آن صد قریه است که سکنه آن اکثراً کفار اند و آب بحر بر دیوارهای شهر بالا می شود تمام مردم آن بازرگانند. زبان شان سندی و عربی است. در آنجا مهران به بحر می ریزد و کوه در صیحة آن واقع است. آب بحر در بازارهای آن داخل میشود». (ص ۴۷۹ احسن التقاسیم طبع دوم لیدن ۱۹۰۶ ع)

این تصریح البشاری به خوبی روشن می سازد که دیبل بر کنار بحر شور بود و آب بحر گاهی در بازارهای آن داخل میشد و به دیوارهای آن شهر بر میخورد و کوهی هم در اطراف آن به اندازه رسایی آوازی واقع بود که به علی (صیحة) تعبیر شده.

۸- در قانون مسعودی ابوریحان البیرونی در حدود (۴۰۰ هـ) نیز ذکری از دیبل هست و بیرونی در شرح بلاد اقلیم ثانی طول دیبل را (صب، ل) یعنی ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه غربی از ساحل بحر محیط و عرض آنرا از خط استوا (کد، ی) یعنی ۲۴ درجه و ده دقیقه شمالی در سرزمین سند تعیین میکند علاوه برین البیرونی در همین جدول بلاد شهری را به نام لوهرا نی می آورد که به گفته وی منیه (بندرگاه کوچک) است بر مصب نهر مهران در بحر و طول آن (صد، که) یعنی ۹۴ درجه و ۲۵ دقیقه و عرض آن (کد، م) یعنی (۲۴ درجه و چهل دقیقه است. (ص ۵۵۲، ج ۲ قانون المسعودی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۵) علاوه برین در همین سلسله البیرونی طول و عرض بلاد دیگر سند از قبیل ارماییل قنبلی (در طبع قبیلی) و نیرون و بهمنوا (منصوره) را نیز تعیین کرده. که ما در آخر این مبحث در حصه نتایج این مقاله نقشه برای آن ترتیب کرده و از روی معلومات البیرونی نتایج مثبت ریاضی و هندسی به دست خواهیم آورد. چون بیانات البیرونی مبنی بر اصول مثبت، علمی و ریاضی است بنابراین درین سلسله خیلی کارآمد و مفید خواهد بود.

(تألیف صفی الدین عبدالحق متوفی ۷۴۹) در باره دیبل گوید:
شهر مشهورست بر ساحل بحر الهند و آب های لهور و ملتان به
آنجا آید و در بحر شور افتد. (ص ۱۷۴، طبع ۱۳۱۰ ق تهران)
اکنون بعد از نقل اقوال جغرافیایان گاران و مورخان همه آنها تحت تحلیل
قرار داده و نتایج مهمه را از آن اخذ می کنیم تا موقع شهر قدیم دیبل تعیین
گردد.

الف: از تمام اقوال سابقه بر می آید که دیبل در غرب مصب مهران واقع
بود یا به قول ابن حوقل بر دست راست آن.

ب: از همه روایات گذشته پدید می آید که دیبل بر کنار بحر شور واقع
بود. درینجا باید تمام آن اراء را نفی کنیم که دیبل را دور از ساحل
بحر در تنه یا جای دیگر قرار داده اند. مخصوصاً قول ابوالفضل
(آئین اکبری ص ۵۵۶) مردود است. که دیول را تنه شمرده
درحالیکه به تصریح بزرگ ابن شهریار در عجایب الهند که حدود
(۳۰۰ هـ) باشد تهته در آن زمان هم موجود و شهر علیحده بی بود.

ج: بعد فاصله دیبل را در غرب مصب مهران به عبارات مختلف تعیین
کرده اند. ابن خرداذبه دو فرسخ و مسعودی دو روزه راه و ادرسی
شش میل گفته که همه این اقوال بهم قریبتر است زیرا شش میل
عربی همان دو فرسخ است که به دو روز طی میکردند ولی این
فاصله را البیرونی (۱۲) فرسخ یعنی ۳۶ میل عربی گفته و مصب
مهران را در لوهرا نی به فاصله (۳۰) دقیقه شرقی دیبل قرار داده
است که در نقشه ابن حوقل نیز تخمیناً چنین است.

از روی درجات طول و عرض البیرونی مواقع دیبل لوهرا نی و نیرون و
قبلی به وضاحت تعیین شده که از روی آن میتوان بعد مسافت دیبل و لوهرا نی
را نیز تخمین کرد.

بدین تفصل: به قول ابن رسته و اعلاق النفیسه (طبع لیدن ۱۸۹۱ م ص
۲۲) هر فرسخ سه میل و هر میل ۴ هزار ذرع و هر ذرع مساوی ۲۴ انگشت
بود. قراری که دوکتور ارنلد (انسائیکلوپیدیای اسلام) گوید يك درجه عرض
جغرافی به اندازه البیرونی ۵۸ میل و به قول مسعودی در مروج الذهب ۵۶

ولی در نظر باید داشت که یاقوت در معجم البلدان طول دیبل را
۹۲ درجه ۲۰ دقیقه و عرض آنرا ۲۴ درجه ۳۰ دقیقه شمرده است.

۹- بعد از بیرون ذکری از دیبل در کتاب الانساب ابوسعید عبدالکریم
سمعانی متوفی ۵۶۲ نیز میرود که به نوبه خود مفید است.

سمعانی گوید: الدیبل: به فتح دال مهمله و سکون یا که دو نقطه
زیر دارد و ضم با يك نقطه دار نسبتی است به دیبل که شهرست از
بلاد ساحلی بحر هند نزدیک به سند و آبهای غزنه از ملتان (در اصل
لغز نه من مولیان؟) و لوهور و سند کشمیر در دیبل فراهم آیند و
درینجا به بحر کبیر ریزند. (ورق ۲۳۶ ب کتاب الانساب طبع لیدن
۱۹۱۲ م) ازین ذکر مختصر سماعی نیز وقوع دیبل بر ساحل بحر
هند ثابت است.

۱۰- ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف به شریف ادرسی در نزهة
المشتاق فی اختراق الافاق که به سال ۵۴۹ هـ نگاشته شده برخی
معلومات دقیقی را در باره دیبل میدهد که ذیلاً ترجمه میشود:

«اکثر این بلاد سند در جز منابع اقلیم دوم است. که دیبل هم از
آنست درین حصه بحر جزایرست که جزیره ثاره، جبلاکسیر، عویر،
الدره و راز آنجمله است. و در جزیره دیبل شهر کسکههار
(کشکهار) واقع است ... آغاز این سرزمین از شرق بحر فارس است
و در جنوب آن دیبل شهری پرنفوس است که زمین آن خشک و بایر
است. درخت ندارد. کوهها و نشیب های آن از نباتات تهی و
بناهای شهر اکثر از گل و چوب است. مردم برای تجارت در آن
ساکتند. از هندوچین و عمان کشتی ها آید و امتعه چینی و عطرها
هندی می آورند. بین دیبل و موقع نهر مهران اعظم شش میل
طرف غرب فاصله است ...» (اقتباسات نزهة المشتاق ص ۲۸-۲۹)
طبع علی گره ۱۹۵۴) ازین بیان دقیق ادرسی نیز فواصل و سمت
وقوع دیبل را به خوبی تعیین کرده می توانیم که در قسمت نتایج
این مقاله شرح داده خواهد شد.

۱۱- در مراصد الاطلاع که ملخص معجم البلدان یاقوت حمویست

میل شمرده شده ولی خود البیرونی در عرض ۲۹ شمالی يك درجه را ۱۱۵-۳۶۳ فت تخمین کرده که به حساب کنونی ۶۰۵، ۳۶۴ فت گردد. چون مواقع دیبل و لوهرائی در عرض ۲۴ است پس تخمین می کنیم که باید در همین عرض جغرافی یک درجه به اندازه ۳۶۵۰۰۰ فت باشد چون فرق دیبل با لوهرائی از طرف البیرونی ۳۰ دقیقه تعیین گردیده پس فاصله این دو شهر را نصف يك درجه یعنی ۱۸۲۵۰۰ فت تخمین می کنیم که ۳۴ تا ۳۵ میل انگلیسی کنونی شود:

$\frac{۳۶۵۰۰۰}{۲} \div ۵۲۸۰$ فت که يك میل انگلیسی است = ۳۴ تا ۳۵ میل
د: یکی از نتایج مهم شرح البیرونی اینست که وی لوهرائی را بندر کوچکی بر مصب مهران در بحر خوانده و ازین پدیده می آید که لوهرائی بر کنار بحر واقع و مصب قدیم مهران هم در آنجا بود. چون لوهرائی از خط استوا ۲۴ درجه و ۴۰ دقیقه شمالاً واقع بود بنابراین نتیجه باید گرفت که در آن عصر آب بحر تا همین درجه شمالاً وجود داشت حال آنکه اکنون آب بحر به کلی دور رفته و از درجه ۲۴ شمالی نیز جنوبی تر است. گویا بین سواحل بحر آن وقت و وضع کنونی آن تخمیناً يك درجه تفاوت موجود است و آب بحر به اندازه تخمینی ۶۰ تا ۷۰ میل جنوباً پس رفته و به همین اندازه زمین خشك نمك زار به وجود آمده است.

ه: چون به تصریح البیرونی در آن وقت مصب مهران لوهرائی بود پس ما باید به قول متفق علیه جغرافیون موقع دیبل را در غرب آن به فاصله ۳۴ تا ۳۵ میل معین کنیم. که در بین مصب کنونی مهران بر ساحل بحر باشد باید در بین خشك های بینی مجاری متعدد مهران دیده شود که آثار آبادانی کدام شهر قدیمی موجود است یا نه احتمال می رود که محل وقوع مهران زیر شنهای ساحلی پنهان شده باشد و یا اینکه به کلی زیر مجاری کنونی مهران آمده و از بین رفته باشد.

و: اگرچه به روایت ابن اثیر و تاریخ خلفا زلزله یی در ۲۸۰ روی داده و دیبل را تخریب کرده بود ولی این شهر به روایت منهاج سراج در طبقات ناصری تا حدود ۶۰۰ هـ هم موجود بود و حتی بعد از خروج چنگیز چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بامیان و پروان و

پشاور گریخت به سند آمد. مدت يك ماه در سیوستان اقامت کرد پس از آن حکومت آنجا را به سید فخرالدین سالار سپرده و به جانب دیول و دمریله نهضت نمود و چنیسر (در ۱ صل خنیسر) حکمران دیول ازو گریخته در کشتی به دریا رفت. سلطان جلال الدین دیول را به دست آورده و در آنجا مسجد جامعی را در موقع بتخانه بنا نمود (رک: ص ۹۴، ج ۲ تاریخ جهان کشای عطا ملک جوینی).

جهانکشای در (۶۵۸) نوشته شده و بودن سلطان جلال الدین خوارزم شاه در دیول در ۶۲۰ هـ است بنابراین باید گفت که در ۶۲۰ هم دیول شهری آبادان بود. و در همین سنه جلال الدین در آن مسجد بزرگی را به جای بتخانه سابق الذکر بنا نهاده بود. چون این وسیله سراغ آخرین دیبل در تاریخ است بنابراین اگر آثار چنین مسجدی در اراضی خشك بین مصب مهران بر کنار بحر پیدا شود ممکن است از آن جای وقوع دیبل را قیاس کرد.

ز: امروز دلتای مهران در جنوب کراچی به اندازه سی میل آغاز شده و تا فاصله تقریباً ۱۵ میل جنوباً ادامه دارد درین فاصله ۱۵ میل باید آثار دیبل را جستجو کرد اگر به کلی زیر مجرای جدید مهران نیامده باشد ممکن است به کشف آن نایل شد چون خط طول البلد ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه معینه البیرونی بر همین دلتا وارد می آید بنابراین سراغ شهر مفقود دیبل را در همین جا باید جست.

قراریکه مسعودی مصب مهران را شاکره تعیین کرده و شاکره اکنون نیز موجود است و از آنجا به فاصله دوازده میل دیبل واقع بود باز باید نتیجه گرفت که همان خط ۹۲ درجه و ۳۰ دقیقه البیرونی است ولی ممکن است که در عصر مسعودی و البیرونی مصب مهران دهانهای متعددی داشته که البیرونی يك مصب آنرا در لوهرائی گفته و مسعودی مصب دیگر آنرا در شاکره تعیین کرده است اما فواصل معینه از لوهرائی در حدود ۳۵ میل و از شاکره در حدود دو روزه راه یعنی تقریباً ۲۰ میل باشد باهم مطابقت دارد.

ح: کسانیکه موقع شهر قدیم دیبل را تحقیق میکنند باید نقشه قدیم البیرونی را با اعراض و اطوال بلاد بران نقشه جدید با دقت تطبیق نمایند چون این کار با وسایل فنی دقیق ممکن است و باید به مدد اهل

فن و نقشه برادران ماهر که با جغرافیه، قدیم و جدید آشنا باشند صورت گیرد بنابراین برای من که بضاعت مزجاتی از علم ندارم اکنون ممکن نشد شاید مقامات باستانشناسی باین موضوع دقیق توجهی فرمایند.

(۲۹)

د افغان نوم په تاریخ کی

د ولسونو ملی نومونه:

ولس یا ملت چې په انگریزي یې نیشن (Nation) بولی د اوسنی دنیا په حقوقي او سیاسي ژبه د انسانانو لویه ډله ده چې مشترکه خاوره او یو تمدن او مشترک تاریخ او اقتصادي ګډ منافع ولري او د یوه دولت تر ادارې لاندې ژوند کوي او هیواد یې ټاکلی سیاسي یا طبیعي حدود لري.

داسې ولسونه د خپل تاریخ او فرهنگ او سیاسي مد او جز او د ځینو خپلو داخلي حرکي پیاوړتوبو په اثر د پیریو په تیریدو سره خپل ملی او ولسی نومونه مومی، چې هغه نومونه کله د تاریخ په تیرو دورو کې خصوصیت او محلیت لري. مګر ورځ ورځ ترسیر مومی او پرتول یوه ولس باندې چې په یوه خاوره کې د یوه دولت تر ادارې لاندې دخپل فرهنگ پر مرکز د مشترکو اقتصادي منافعو تر سیوري لاندې راغونډیږي هغه نوم ایښوکیږي. ددې نامه د اطلاق له پاره د ژبې او نژاد وحدت ضروري نه دی. بلکه ممکنه ده د مختلفو نژادو او مختلفو ژبو ویونکی خلک تر یوه ولسی نامه لاندې سره یو ځای شي او یو مملکت تشکیل کاندې. ددې خبرې نظایر اوس موږ په ټولو هیوادو کې وینو. د امریکا په یونایتد سټیت کې سپین او تور او سره او زیرو ګری چې مختلفې ژبې وایي د یوه امپریکن په نامه د یوه دولت تر سیوري لاندې ژوند کوي. دوی یو مشترک فرهنگ او مملکت ایجاد کړی دی او پر مشترکو اجتماعي او اقتصادي ګټو باندې سره راټول شوی دی.

دغسې هم په بریتانیا او فرانسه او شوروی او ترکیه او عربی اتحادیه او هند او نورو هیوادو کې د انگلش او فرانچ او ترک او عرب او هندي په ملی نوموړو مختلفو نژادو او ژبو او دبانو خلق سره راټول شوی او یو مشترک ملت یې تر یوه نامه لاندې تشکیل کړی دی.

د جغرافی نومونو مد وجزر:

د خایو او هیوادو نومونه په تاریخی دورو کې یو خاص جزر او مد لری، یعنی کله یو نوم له تخصیصه څخه تعمیم مومی او پر د یو سیمو باندې اطلاق یی. مثلاً د خراسان نوم د اسلامی دورې په لومړنیو پیړیو کې فقط له نیشاپور د تر هرات او جنوباً تر سیستانه اطلاقیدد مگر وروسته یې اورتوالی وموند او له دامغانه تر طخارستانه او شمالاً له سمرقنده تر الرخج او غزنی پورې ټولې سیمې لاندې کړی او عربی جغرافیاوال لکه یعقوبی او اصطخری او ابن حوقل او ابوالفدا، نیشاپور او مرو او هرات او بلخ د خراسان مشهورې څلور برخې گڼی او کابل او طخارستان او بامیان او ختل تر بدخشان په خراسان کې برلی او د یاقوت حموی او یعقوبی په قول ټول ماوراءالنهر له بخارا تر سمرقنده هم په خراسان کې داخل و او دا د جغرافی نومو د جزر او بسط نمونه ده.

افغان او افغانستان په تاریخ کی:

د افغانستان نوم دیر قدیم دی او خورا تاریخی سابقه او جزر و مد لری، تر اوسه چې زده کړمې تاریخی کتنې لرم د افغانستان نوم تر اسلام دیر د مخه د اوسنی افغانستان پر شرقی سیمو او د قبايلو پر خاورو باندې یاد شوی دی چې په تاریخ کې داسې څرک ایستلای شوای:

د نقش رستم په کتیبه کې: د افغان د نامه قدیمترین ذکر د ساسانی دوهم پاچا لومړی شاهپور په یوه کتیبه کې شوی دی چې څو کاله د مخه د امریکا د

شیکاگو د شرقی موسسې یوه لرغون پوهاند د پاریس په نقش رستم کې وموندله.

دغه کتیبه د ۲۶۰ او ۲۷۳ م کلونو تر منځ په پارتهی او یونانی ژبه لیکلې شوی ده او د ساسانی پاچې شرقی برید پیښور د پشکې پوره په نامه یادوی او په دغه کتیبه کې یو نوم (گوند یغیراگان) راغلی دی.

په ۱۹۴۰ م کال ښاغلی سپرنګ لنگ د لندن په آسیایي مجله کې پر دغه کتیبه یو مضمون خپور کړی دی، وایی چې ابگان دغه اوسنی افغان دی او د دریم شاهپور ساسانی پاچا ۳۰۹-۳۷۹ م په عنوان کې هم په گان لیدل کیږی چې هغه اول ابگان به بیا په گان او افغان شوی وی.

د هندي منجم په کتاب کې: تر دې وروسته مور د افغان نوم په یوه هندي کتاب برېښت سمنېستا کې وینو (یوولسم فصل ۶۱ مخ او شپاړسم فصل ۳۸ مخ) چې دغه کتاب یوه هندي منجم وده ه می هیراد شپږمه مسیحی پیړۍ په اوایلو کې لیکلې دی.

دغه منجم هم اوده گانه - اوده گانه د پهلوی هیاطله وو په بحث کې یادوی او موسیو فرشده فرانسوی محقق د خپل کتاب چې د هند قدیمی لارې له باخت تر تکسیلا پورې نومیږی. د ۲۵۲ مخ په ۱۷ نوت (د پاریس طبع ۱۹۴۷ م) کې دا خبره را برسیره کړی ده.

د هیون تسنگ په سفرنامه کی:

د افغان د نامه دریم پخوانی ذکر د هیون تسنگ چینی زایر په سفرنامه کې د دی، دا چینی بودایی راهب د جون په شلمه په ۶۴۴ م د کابل - لغمان او فلنه (بنو) له لارې او پوکیڼ ته راغی او له دغه ځایه د جون په ۲۵ ورځ غزنی ته لار جنرال کنگهم د هند په پخوانی جغرافیا (د لندن طبع ۱۸۷۱ م) کې لیکي چې دغه او پوکیڼ د افغان د کلمې مصرف چینی شکل دی او په هم دغه ځای کې یوه بل چینی زایر فایان د میلاد په ۴۰۰ کال، یو ځای (لو - هی) په نامه یاد کړی

دی. او باید دا نوم (روډه) وی چې د هند مؤرخانو د افغانستان لپاره راوړی دی، او د خوشحال خان د لمسو تر عصره لا د اباسین راپدې خوا سیمه (روډه) بلله کیده، کاظم خان شیدا ویلی و:

په هندی ادایی وکړی په ماچاري
زه شیدا په زړه ساده درود افغان یم

کننگېم وایی چې د دغه ځای د خلکو ژبې د هیوان تسنگ په قول له هندی ژبې سره لږ شباهت لاره نو له دې جهته ویلای شو چې دغه خلک هندیان نه وو بلکه افغانان وو ځکه چې پښتو په ځینو اصواتو او لغاتو کې د هندی ژبو سره هم اړه لری.

له دغې تاریخي څیړنې څخه ښکاره شوه چې د افغان نوم تر اسلامي دورې د مخه څلور تاریخي سنده لری:

- ۱- د نقش رستم په ساسانی کتیبه کې تر ۲۶۰م کال وروسته: ابگان.
- ۲- د دریم شاهپور ساسانی په عنوان کې تر ۳۰۹م کال وروسته: ایه کان.
- ۳- د هندی منجم په بریخت سمیټا کې تر ۵۰۰م کال وروسته: اوده گانه.
- ۴- د هیون تسنگ په سفرن مه کې ۲۱۰ جون ۶۴۴ کال: اوپو کین.

په اسلامي دور کې:

د عربو فتوحاتو په کتابو او قدیمو تاریخو کې د افغان نوم نه دی راغلی، ځکه چې د عربو فتوحاتو په لومړیو پیړیو کې د اوسنی افغانستان شرقی څنډو او پښتنی قبیلو سیمو ته نه وو رسیدلی او د هیون تسنگ او -پوکین خړ اوسنی پختیا او د سپین غره لمنی تر اباسینه پورې وې، اما په اسلامي دوره کې مورخو یو قدیم ترین سند لرو چې زموږ د وطن په جوزجان کې په ۳۷۲ه کال لیکل شوی دی. دا کتاب حدود العالم نومیږي او د درې ژبې قدیمه جغرافیه ده.

د مؤلف نوم نه دی معلوم مگر دغه کتاب د ابو الحارث محمد بن احمد د

جوزجان د امیر په نامه لیکل شوی دی چې د خراسان د فریغونیانو د شاهي کورنی څخه و او په جوزجان اوسنی سریل او میمنې کې سلطنت لاره. دی د افغان نوم په همدغه اوسنی شکل داسې ذکر کوی: «سول-دهیست برکود با نعمت واندرو افغانان» (ص ۴۵) ځای وایی - بنیهار: جایست پادشاه او مسلمانی فاند و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغانان از هندوان (ص ۴۶) دغه ځایونه خود په حدود العالم کې د گردیز سره یو ځای د هند په ناحیت کې ذکر شوی دی چې په اوسنی پختیا او ننگرهار کې یا یدوی نو اوسنی سول خیل بللای شو چې اوو د لس کیلو متره د متر شمال شرق ته یو کلی دی او بنیهار هم بنیایی چې پښتنی قبیلو د سیمو وینبروی چې په دغو خواو و کې افغانان میشته وو او دی.

په دې ډول د اسلامي دورې د افغان ذکر دغه دی چې زر کاله پخوا جوزجانی کې دی او بیا د سلطان محمود په عصر کې د دربار منشی ابونجهو محمد بن عبد الجبار عتبی په تاریخ یمنی کې د افغانیه ذکر د شرقی افغانستان د غرو کې کړی چې دوی د سلطان په جنگی لښکرو کې هم شامل وو هم د دغه عصر یو بل عالم او منجم ابوررحمان بیرونی: (مترقی ۴۰۰ه) د پخپلو تالیفاتو کې لکه کتاب الیند قانون المسعودی التفتییم او نورو جغرافی او علمی اثارو کې افغان او افغانیه یادوي او تردې وروسته نو د افغان نوم د یو قوم په ډول په اکثره فارسی او عربی کتابو کې وینو او ابن اثیر په الکامل کې دوی ابغان بولی چې د کرم په وادی او کرمان کې پراته وو او په ځینو فارسی کتابو کې املا اوغان هم ده.

د افغانستان نوم:

د عربو جغرافیا والو او مؤرخانو د فارسی ژبې قدیمو لیکوالو د افغانستان کلمه له دد راوړې مگر ددوی له نوشتو څخه ښکاری چې افغان او

افغانیښه د کورک له غره څخه بیا تر باجوړه په غرو او رغو کې اوسیدل او د ننگرهار او پختیا سیمې ددوی تون و او د افغانستان د اوسنۍ سیمې اکثره برخه د خراسان په نامه بلله کیده.

لومړۍ پلا چې په تاریخ کې د افغانستان نوم وینو هغه یو کتاب دی چې تاریخ هرات نومیږي او په ۶۱۸ هـ کال سیف ابن محمد مشهور په سیفی هروی لیکلی او په کلکته کې چاپ شوی دی.

وروسته نو د هند د مغولو په زمانو کې هم د افغانستان کلمه په اکبرنامه او نورو کتابو کې وینو مگر دغه افغانستان هم د کورک غره څخه بیا تر باجوړه چې شرقاً یې برید اباسین و او ننگرهار او پختیا هم پکښې شامل وو لکه چې ما د مخه ویلی دی جغرافی نومونه جزر او مد لری کله اریږي او کله کوچنی کیږي نو د افغانستان نوم هم د احمدشاه بابا له جلوسه سره توسیع وموندله، هراته تر اباسینه او له آمو څخه تر ترخه دریا به پورې دده د مملکت مرکزی سیمه وه او دغه هیواد ټول په توسیعی توګه افغانستان بلل کیده او تر اوسه هم زموږ د مملکت رسمي او تاریخي نوم دغه دی او ټول هغه خلک چې دلته اوسی دوی د افغان په نامه یادېږي او دغه ددوی د ملیت سمبول دی.

دوی که پښتو وایي یا فارسي یا که په نورو لهجوړغیږي، ټول افغانان بلل کیږي او بې له لسانی یا دیني یا نژادي توپیر، ټول په دې مملکت کې د ژوند برخه لری او په مساوی اخوت او ملی ورور ګلوی ژوند سره کوی او دغه ددوی ورور ګلوی له قدیمه دغسې ټینگه او کراره راغلی ده او جغرافی او تاریخ او اقتصادي منافعو پر اساس کلکه ولاړه ده او دغه خلک د افغانستان په سیمه کې د یوه دولت تر سیوري لاندې نه بیلیدونکي تشخص او وجود لری او د یوه ملی وحدت پر موقف سره راټولېږي.

د تاریخ او جغرافی اثر:

د افغانستان په وجود او د افغانی ملیت په تشکیل کې علاوه پر سیاسي او اجتماعي او اقتصادي عواملو د تاریخ او جغرافی اثر هم مهم دی. موږ وینو چې دلته د افغانستان په زمکه کې تر اسلام د مخه هم پیاوړی دولتونه موجود وو او ددې سیمې خلکو یو خاص فرهنگ او تمدن درلود. هر دوی چې له شرقه او غربه یا له شماله کوم اجتماعي او سیاسي جریانونه راغلي وو هغو ټولن دلتو یو خاص رنگ او ډول موندلی و او ددې ځای فرهنگ او اړت او ژبو او ادبیاتو همدلته مقامی او ملی شکل غوره کړی و.

تر اسلام راوړوسته دلته مقتدر دولتونه جوړ شول، بلخ او سیستان او یست او غزنی او هرات ښارونه د ایشیا د تمدن مراکز وو، د سیاست او فرهنگ له دغو مراکزو څخه د گنگا له غاړو بیا تر دجلې پورې وړانګې خپریدې او هم دغه تاریخي جریان و چې د مغولو تر ټراکو وروسته بیا هرات او کندهار او کابل د سیاست او تمدن مرکز وو او د طاهریانو او سامانیانو او غزنویانو او غوریانو د اقتدار او سیاسي تشکیلاتو باقیمانده ونې بیا زرغونی شوی او د افغانستان اوسنی دولت یې د تاریخ د قدیم جریڼ په حکم بیا وزیراوه چې د خورزو کالو یو تاریخي واقعیت بیا ژوندی شو. په دې کار کې د جغرافیایی وقوع کیفیت هم دغه جغرافی واقعیت هم د تاریخ له جریانه سره مل و او په اتلسم قرن کې بیا دلته د افغانستان په نامه یو مملکت موجود کړ او د افغانی ملیت بنسټ یې پر هغو تاریخي واقعیتونو باندې ټینگ کړ.

بست و لشکرگاه و رواق بست

درباره ریشه قدیم نام بست به تحقیق چیزی نتوان گفت. اگر چه نظایر زیادی در اسمای بلاد و اماکن داریم که نام پهلوانان داستانی و یا رجال تاریخی شهرها و اماکن را نامیده اند. مانند مواقع فراوان که بنام رستم در افغانستان واقعند یا وادی پشین که با نام کی پشین افسانوی شهنامه تشابهی میرساند و بر همین اساس احتمال می‌رود که نام شهر قدیم بست کنار هلمند هم بنام اوستایی بسته و تیری ربطی داشته باشد که پسر زریز برادر زاده گشتاسب بود. (۱)

این نام در فروردین یشت بستوری یا بستور بوده که در شهنامه اشتباهاً بستور نوشته شده و نقطه با بالا رفته است که حتماً باید سهو کاتبان باشد. بهر صورت اگر بنا بر رای برخی از نویسندگان بست از بستورو بسته و تیری گرفته شده باشد ملحقه مابعد بست (و تیری) چه معنی داشته و چرا حذف شده است. بست بقول مارکوارت در ملتقای هلمند و ارغنداب در زمان قدیم یکی از مراکز تمدن این سر زمین بوده و در آغاز قرن ششم میلادی در دست هفتالیان افتاد که انوشروان خسرو اول ساسانی از ایشان بگرفت. (۲)

چنین بنظرمی آید که در ایام ضعف و فترت دولت ساسانی پارس در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی سر زمینهای سیستان و رنج و زابل و داور یعنی وادیهای هلمند و ارغنداب و ترنگ بدست ملوک مقامی که از قبیای خاندانهای کوشانی و هفتالی و ترکان شمال هندوکش بوده اند افتاده باشد.

زیرا ما در حین فتوح عرب بعد از سنه ۳۰ ق هجری (۶۶۰ م) می بینیم که در زرنج سیستان مرزبانی بنام ایران بن رستم یا پرویز. این ابرویز حکمرانی دارد (۳) و بعد از آن از کرانهای هلمند تا کابل حکمرانی بنام رتبیل و کابلشاه

۱- یشتها ۲. ۸۷.

۲- ایرانشهر ۳۶، طبری ۱/ ۸۹۴.

۳- بلاذری در فتوح البلدان ۴۸۵؛ تاریخ سیستان ۸۲.

و غیره با اعراب فاتح می جنگند. (۱)

بلاذری آمدن افسر عربی عبدالرحمن بن سمره را از سیستان بعد از قطع وادی بخواش و قوزان بست می نویسد که این فاتح عربی بست را بزور گرفت پس از آن مردم رزان را مغلوب ساخت و به خشک آمد و هم در رنج جنگ کرد و بر مردم آن چیره شد. (۲) این وقایع بعد از سنه (۳۶ هـ ۶۵۶ م) روی داده، ولی از جمله سر زمینهای مذکوره در کتب فتوح خواش همین خاش و خاشرود و خشک هم کشک نخود و رنج وادی ارغنداب است. اما کلمه قوزان را تا کنون نفهمیده ام که چیست اگر کسی درین باره رای داشته باشد لطفاً به اکادمی بنویسد.

کلمه (رزان) که در فتوح البلدان به تقدیم راه مهمله طبع شده در الکامل ابن اثیر در حوادث سال ۴۳ هـ (رزان) به تقدیم زاء منقوطة است. (۳)

چون با این نام جایی در همین نواحی شنیده نشده گمان میتوان کرد که این کلمه زروان یا سروان باشد که بر کنار هلمند بود و اکنون سروان کلاگریند. و این سروان در کتب ما بعد مذکور است و در نسخه اشکال العالم منسوب به جیهانی املائی آن زروان است که نزدیک فیروزقند بود بازراعت و عمارات و آبهای فراوان (۴) البیرونی هم آنرا از ناحیه بست می شمارد که به صورت غلط (زردان) طبع شده است (۵) اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) و تاریخ سیستان هم عیناً چنین ضبط میکند (ص ۳۰).

بهر صورت بست در قرن هفتم میلادی شهر مشهور و مستحکم بوده که قرار گاه قوای مدافع رتبیل حکمران زابل ورخذ (رنج) تا سیستان در مقابل عساکر متهاجم عرب بود. بر کنار دریای هلمند و معاونین آن از حدود گزیو که بقایای آن شهر تاریخی تا کنون موجود است و وقتی محل اقامت شهریاران

۱- دیده شود تاریخ البیعوبی و ضری و بلاذری و ابن رسته و غیره.

۲- فتوح البلدان ۴۸۸.

۳- الکامل ۳/ ۴۳۶.

۴- اشکال العالم خطی ۶۶.

۵- قانون مسعودی ۲/ ۵۶۱.

۶- مسالك الممالك ۲۳۸-۲۴۸.

غوری و منهاج سراج مورخ بود تا سیستان بقایای بسی از شهر های قدیم را می یابیم که از آنجمله داور، بغنی، سروان، نوزاد، تیری و غیره تاکنون موجودند و هریکی اگر باصول علمی جدید کاوش و حفاری شود شاید آثار عمرانی گزانهایی را از آن بیابند.

موجب شرحی که العتبی داده بای توز در حدود ۳۶۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین آنرا از او گرفت و ابوالفتح علی بن محمد بستی کاتب صاحب تجنیس و شاعر زبان عربی که منشی بایتوز بود به دربار سبکتگین پیوست. (۱) و بعد از آن حکمرانی بست به طغیان سپرده شد ولی وی از ادای باج و خراج سر باز زد و به شمشیری دست سبکتگین رامجروح ساخت ولی شکست خورد و بست بدست سبکتگین آمد (۳۶۶ هـ) (۲) و بعد ازین همواره بست شهر دوم دولت غزنوی (یعنی پایتخت شتوی) بود.

ازبست اکنون بقایای خرابه های بالاحصار و رواق معروف و بقایای لشکر بازار آن به نظر می آید و هم قبوری در آن دیده میشود که الواح قدیم حدود ۵۰۰-۶۰۰ هـ ق دارند.

بالاحصار بست چون بریک تپه بلند واقع و از نظر عسکری جای مامون و محفوظی بود، بعد از تخریب بست و متروک شدن آن هم قرارگاه ساخلوهای لشکریان بوده و در کتیبه که بعد از فتنه چنگیزی نوشته شده در شرح لشکر کشی های شاهان آل کرت هرات و تیموریان و صفوریان و بابریان هند ذکر از آن می آید.

بعد از ۱۹۵۰ م کاوشهای در بست و لشکری بازار آن صورت گرفت و بقایای اینیه آن مورد مطالعه و کاوش باستان شناسان قرار گرفتند و چنین پنداشته شد که گویا بقول ابوالفضل بیهقی بنای لشکری بازار آن در عصر سلطان محمود و مسعود است. (۳) اصلاً نام این جای نزد مردم محلی آن

۱- تاریخ یمنی ۱۸ این نام در تاریخ یمنی و بیهقی بایتوز و در گردیزی بایتوز است در کتب دیگر هم هر دو املا آمده در الکامل ابن اثیر ۸/ ۶۸۵ در متن بابی تور و در پاوقی بای تودیایی تور است.

۲- الکامل ۸/ ۶۸۵.

۳- لشکرگاه طبع کابل ۱۳۳۲ ش.

لشکری بازار است ولی در نوشته های دری به تقلید بیهی آنرا به لشکرگاه مشهور ساختند این لشکری بازار پیش از عصر غزنویان در عصر آل سامان نیز معمور و مورد توجه جغرافیا نگاران آن زمان بود. بدین تفصیل: جغرافیانگاران اقدم عربی از بست به تفصیل بحث نغیرانند. مثلاً احمد بن ابی یعقوب بن واضح معروف به الیعقوبی که کتاب البلدان خود را بسال ۲۷۸ هـ نوشت. در ذکر سجستان بست را از شهر های بزرگ آن می شمارد و گوید: در عصر خلافت ابوجعفر المنصور (عباسی) معن بن زاید شیبانی بر آن تصرف کرد و مردم آن قومست از عجم و اطراف این نواحی ببلاد سند و هند پیوسته اند. (۱) همچنین احمد بن عمر مشهور به ابن رسته بسال ۲۹۰ هـ ذکر ازبست در کورسیستان (زرنج بست، الرخد) دارد (۲) و قدامه بن جعفر در حدود ۲۹۰ هـ بست ورخج و کابل و زابلستان را در کورخراسان می آورد (۳) و ابراهیم بن محمد اصطخری در حدود ۳۴۰ هـ گوید: در نواحی سیستان بعد از زرنج شهر بزرگتر بست ولی و بادار در لباس مردم آن به عراق (ایران کنونی) ماند، اهل آن با مر و تندو در آن تجارت خانه های سند و هند است، درختان خرما و انگور دارد و خیلی سر سبز است. (۴)

ابن حوقل در حدود ۳۶۵ هـ شرح خوبی از جغرافیای سیستان دارد ولی در باره بست عین عبارات اصطخری را نقل میکند. (۵) اما در بین جغرافیون عربی شرح قابل توجه و مفید یکه محدثین احمد البشاری المقدسی بسال ۳۷۵ هـ میدهد خیلی مفتنم است و درباره بست و لشکرگاه آن مطالب تازه بی دارد که ترجمه آن اینست:

« بست فصبه مرکزی آن سرزمین است و شهر های مربوط آن عبارت اند از جهالکان (ضبط های دیگر این کلمه جالقان، صالقان زالقان است که اکنون به جنوب غرب قندهار در حدود ده میلی بنام زالقان یا زله خان موجود است)

۱- کتاب البلدان طبع دخویه ص ۲۸۰ لیدن ۱۸۹۲ م.

۲- (الاعلاق النفيه ص ۱۰۵ طبع لیدن ۱۸۹۱ م.

۳- کتاب الخراج ۲۴۳ طبع لیدن ۱۸۹۱ م.

۴- مسالك الممالك ۲۴۵ طبع لیدن ۱۹۲۷ م.

۵- صورة الارض ۲-۴۱۹ طبع لیدن ۱۹۳۸ م.

بان، قومه، نوزاد (دراصل بوزاد طبع شده ولی نوزاد کنونی زمین داور است) ارض داور. صروستان (که ضبط های سدوسان و سروستان هم دارد و من تشخیص کرده نتوانستم) بکر او اذ (ضبط های دیگر آن بکیرا تکراو شاید تگین آباد یا زنگاواد کنونی پنجوایی و بست). بنجوی (پنجوایی کنونی غربی ۲۰ میلی قندهار) کش (غالباً کشک نخود سی میلی غربی قندهار) روزان، سفتجاوف (و) درست است غالباً مصحف سنجاری = سفتجاری یا سنجری (کنار ارغنداب غربی قندهار) طلقان (تلکان کنونی ۲۰ میلی جنوب غرب قندهار پرورشگاه و مدفن شاعر و عارف ملاحسن سکزی) بست يك هزار و یکصدروستا دارد و برخی این شهر را به سیستان منسوب دارند ولی سهو است حتی ابوزید (بلخی نویسنده، کتاب الاشکال متوفی ۱۹ ذیقعد ۳۲۲ هـ که کتاب خود را بسال ۳۰۹ هـ نوشت) غزنین و بست را نیز جز و سجستان قرار داده اند و برخی از مردم قام آنرا کوره، واحدی بنام کابلستان می شمارند.^(۱) بصفت بازرگان اغلب شهر هارا گشته و با بزرگان و دانشمندان و پارسایان و صوفیان و قصه گویان و مذکران و نویسندگان حدیث هر شهری مخالطت داشت (رجوع به مقدمه، کتاب وی) و در ایام جهانگردی خود تا سند رسیده درجای دیگر کتابش راجع به بست مینویسد: «قصه» بزرگیست و مردم آن اهل دین و مروت و نعمت اند که به آیین و درایت و خوی نرم خویش مشهور اند. این قصه، پاکیزه و سر سبز بین دو نهر افتاده و میوه ها و آب و هوای سرد سیر و گرم سیر هر دو دارد شهر های آن نفیس و قرای آن زیاد اند. خرماي خوب و انگور فراوان و گل، ریحان دارد. از ابو منصور دانشمند سیستان شنیدم که در دنیا شهری را باین کوچکی ولی فراخی میوه ها و نعم و سر سبز تر ندیده ام، اما و با دارد و شهر آن خیلی آباد است که مسجد جامع در آنجاست و ریض (حصار بیرونی) نیز دارد که بازار ها در آن اند. مردم آن آب هیرمند (هیرمید؟ هیرمید؟ که بلاشبته همین هلمند است) نوشتند و دریای دیگری هم دارد که خردروی؟ (خردوری = ارغنداب کنونی) گویند این دو دریا بفاصله فرسخی از بست با هم آمیزند و درجای آمیزش هر دو دریا پلی از کشتی هاست و براهیکه

۱- احسن التقاسیم ۲۹۷ طبع دوم لیدن ۱۹۰۶م.

بطرف غزنین روند بفاصله نیم فرسخ شهر کوچکیست (شبه مدینه) که آن (العسکر) گویند و لشکریان و سلطان بدانجا باشند.^(۱) طوریکه قبلاً گفته شد: البشاری سیاح و تاجر و جغرافیانگار مدقق کتاب خود را به سال ۳۷۵ هـ نوشته و این وقتیت که اوایل عصر سبکتگین شمرده میشود، یعنی سال نهم شاهی او و درینوقت محمود چهارده ساله است (تولدش ۳۶۱ هـ) و ما می بینیم که در ایام طفولیت شهزاده محمود هم (العسکر) درنیم فرسخی بست آبادان و مقر لشکریان شاهی است، پس درینصورت قول بیهقی که لشکرگاه را به سلطان محمود نسبت دهد^(۲) مورد اعتماد نخواهد بود.

شکی نیست که محمود شهزاده فعال و دلاور جهانگیری بود و ممکن است در عصر پدرش لشکرگاه را ترمیم و با توسیع کرده باشد ولی چون روایت وجود و آبادی العسکر را در زمان طفولیت او البشاری تصریح کرده، پس نمیتوان او را بانی اول و مرسس لشکرگاه خواند. در روایات بومی که در کتاب پته خزانه پشتو از کتب قدیم نقل شده چنین ثابت می آید که در حدود (۲۰۰ هـ) بست مرکز علما و دانشمندان بود و ابو محمد هاشم بن زید سروانی بستی شاعر اقدم پشتو (متولد ۲۲۳ هـ) درین شهر میزیست.^(۳)

در نظر باید داشت که در شهر های بزرگ اوایل عهد اسلامی مانند شهر های کنونی يك حصه جداگانه دو راز شهر برای سکونت لشکریان و اهل اداره (سلطان) معین می شد و این مقر عسکری را لشکر یا لشکرگاه و بزبان عربی (العسکر) و به پشتو لشکری بازار گفتندی. چنانچه العسکر مصر و عسکر مکرم و عسکر رمله و عسکر سامرا و عسکر نشاپور^(۴) و نیز قبل از سنه (۲۰۰) هـ در سیستان بیرون از شهر زرنج جایی بنام (لشکر) موجود بود^(۵) که این لشکرگاه بقول البشاری مقر سلطان (در آنوقت بمعنی عمومی اهل اداره و حکومتیان) و بقول تاریخ سیستان «جایگاه عمال» بود.

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴.

۲- به بست، دشت لکان، لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتیا فرمود (ص ۱۸۱ تاریخ بیهقی) اول این نسبت بسیار ضعیف است و از آن بوضوح روش نمی آید که سلطان محمود بنای این لشکرگاه را نهاده باشد.

۳- پته خزانه ۵۷ طبع کابل.

۴- معجم البلدان یا قوت ۶/ ۱۷۷ بیمد دیده شود.

۵- تاریخ سیستان ۱۵۹.

ارست که بامعشوقه، دلربای خود (رابیا) و شصت نفر جوانان دلبر بریح به فتح هند رفته بود.

يك آهنگ این داستان چنین است:

« کـــــــــــــه درې دي دوي دي

د کـــــــــــــلا بست دروازي دوي دي

پـــــــــــــريووه يـــــــــــــي پـــــــــــــتي دزي

په دابله يي د مور سوي ناري دي» (۱)

یعنی: «قلعه، بست دو دروازه دارد. از یکی پتی خان بیرون میرود (به سفر هند میرود) بر دروازه دیگر آن فریاد های سوزان مادرش بلند است.»

دائرة المعارف اسلامی تخریب بست را در حدود (۵۵۰ هـ) بر دست سلطان علاء الدین جهانسوز غوری می نویسد ولی سال تخریب و فتح غزنی بر دست جهانسوز (۵۴۵ هـ) است و درینصورت باید قصور و عمارات بست که در افاق مثل آن نبود هم درین سال (۵۴۶ هـ) ویران شده باشند ولی این تخریب شاید بتمام شهر متوجه نبود. زیرا منهاج سراج گوید که قصور و عمارات محمودی را ویران کرد.

یاقوت حمیری در حدود (۶۲۶ هـ) از آبادانی بست حرف میزند ولی گوید که ویرانی در آن اشکار است (۲) و نویسند این سطور سکه شاهرخ بن تیمور (۸۰۷-۸۵۰ هـ) را دیده ام که در بست ضرب شده بود و ازین هم ثابت می آید که بست شهر مسکون و معتبر و دارالضرب بود و بکلی از بین نرفته بود و حتی درسنه (۱۱۵۰ هـ) هنگامیکه درمقابل نادر افشار مقاومت کرد از طرف او تخریب گردید. (۳) و شاید این تخریب آخرین این شهر باستانی باشد که بعد از آن مرکز قوای حکومتی در عصر سدوزانیان به گریش (گرشک؟) انتقال کرده و تا حدود (۱۳۳۰ ش) که وادی هلمند و لشکرگاه بواسطه بند هلمند و احیای مجدد نهر زندگی یافت هم در آنجا تمرکز داشت.

۱- پشنامه شعرا، ۱، ۹۷ ضیع حبیبی درکابل ۱۳۲۰.

۲- معجم البلدان، ۲، ۱۷۱.

۳- دائرة المعارف اسلامی ۸۰۵/۱.

«۳۱»

بلخ کانون فرهنگ درعهد دقیقی بلخی

چو گشتاسپ را داد لهر اسپ تخت

فرود آمد از تخت و بریست رخت

ببلخ گزین شد برآن نویهار

که یزدان پرستان بدان روزگار

مران جای پا داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان

(شاهنامه ۶-۶۵)

داستان کهنسال بلخ از آنجا آغاز میگردد که در وندیداد اوستا (فرگرد ۳)

بنای نخستین واره VARA یعنی و رجمکرد باشرحی که یا بنیاد يك مدنیت و حیات شهر نشینی را می نهد دیده میشود.

در اوستا این شهر بصفات بخدیم سریرا SRIRA یعنی (بلخ زیبا) ستوده شد (۱) و شهر درفش های بلند و در دری بلخ گزین و بلخ بامی (۲) و در غربی از طرف مسعودی بلخ اخستا، (۳) نامیده شده است.

در سترکیت هم VAR و ار بمعنی محوطه و جای و سستی گاه هندوان و وارا VARA ربع يك شهر و صحن و مسکن طبقات مختلف و باغ است. (۴) واره تاریخی یا تحت حمایت گشتاسپ کانون دیانت و مبعث زردشت گردید

۱- وندیداد، فرگرد، و فرهنگ اوستا ۱۱۰.

۲- در جغرافیای موسی خورنی بهل بامیک و دریک رساله جغرافی پهلوی بخل وامیک است. ثعالی بلخ بامین دارد (لطائف المعارف ۸۹) البیرونی گوید: که نام قدیم بلخ بابیست (قانون باب ۱ مقاله ۵) در پشتو بامی نام گل زیباست که شاید در دشتهای بلخ میروند.

۳- مروج الذهب ضیع قاهره.

۴- قاموس هندی، جان ت، پلیتس، لندن ۱۸۸۴ م.

ویکی از فرزندان سه گانه، زردشت که او روت نره -URVATAT- NARA نام داشت بتولیت ابن معبد منصوب گشت. (۱) شهر بخدی بعد از آن پایتخت حکمرانان و پرستشگاه دین زردشت و آئین بهی و نیکویی بود، و اوستا احضرت زردشت ازینجا انتشار داد و منشاء سه مبدا خیرایزدی: پندار و گفتار و کردار خوب گردید؛ که اساس فرهنگ دیرین برین مبادی گذاشته شد.

آتش مقدس بقول دقیقی و فرودسی درین واره جمکرد بر افروخته شد و محراب یزدان پرستان بود و تمام قسمت داستانی تاریخ کشور ما بدین شهر گزین تعلق دارد و در زیر توده های خاک آن داستانهای تهذیب ها و فرهنگ ها و آئین های کهن و فراورده های سودمند برگزیده انسانی نهفته است و مخصوصاً از زمانیکه آریائیان چادرنشین کوچی پار دریا برین مرکز پرستش یزدان و قدن و شهر نشینی قدیم از شمال تاخت و تاز ها داشتند و مردم متدین یزدان پرست متمدن این شهر و این سر زمین با آنها پیکار ها و او یزش ها و نبرد های دفاعی یا هجومی میکردند.

فرودسی در تتمه، داستان لشکرکشی ارجاسپ گوید:

شهنشاه لهر اسپ در شهر بلخ
بکشتند و شد روز ما تار تلخ
وز آنجا به نوش آذراندر شدند
رد و هیریدرا همه سرزدند
زخونشان ببرد آتش زرد هشت
ندانم چراهیـر بدر ا بکشت

این داستان به اویزش نخستین مردم بلخ با آریائیان کوچی تورانی و کشتن هیرید دروازه، بلخ اشاراتی دارد و ازینجاست که بخدی گزین وزیبا کانون داستاهای مهیج و احیاناً خوفناک و تاسف انگیز تاریخ داستانی مامیگردد و بشر نمیداند که این بخدی زیبا چندین قرن پرورشگاه قدن و پندار و گفتار و کردار نیک بود؟ و داستانهای حکمران و پهلوانان و یزدان پرستان و آتش

مقدس که بطور سمبول یزدان پرستی در کانون واره جمکرد روشن بود، سینه به سینه بین مردم پاکدین بلخ منتقل شدی و به قول فرودسی و داستان سرایان دیگر:

«سرایند، دهقان پیر، یا موبد نژاد پهلوانی سخن، یا پیر خراسان» و غیره از آن کهنه داستانها، حکایتها و روایتها داشتی. آتش زردشتی قرنهای دروازه، بخدی روشن ماند و بلخ تختگاه حکمرانان و پهلوانان داستانی آریایی بود و دوره، قدن اوستا و کیش و آئین زردشت و آنچه بلخیان آنوقت در کشاورزی و شهر سازی و آئین آوری و ترویج صنایع و هنرها و عقاید و تمام مظاهر فرهنگی داشتند، همه، آن بشکل داستانهای دلچسپ سینه به سینه انتقال یافت. ناخداپنامه ها و شاهنامه ها و نامه های خسروان و سیر الملوك از آن تشکیل گرید و در دوره، اسلامی مورد طبع آزمایی و حماسه سرایی شاعرانی چون مسعودی، مروزی و ابوالمؤید بلخی و ابوعلی محمد ابن احمد بلخی و دقیقی و فردوسی و غیره گردید. در رساله، شارستانهای ایران که يك كيتاب جغرافی پهلوی است از بنای شارستان نوازك در بلخ بامر اسفندیار ذكر رفته (۱) و ازین هم بر می آید که بلخ بعد از ویرانیهای متعدد بار ها زندگی یافته و مرکزی بوده که در آن داستانهای فرمانروایان و پهلوانان و حکمرانان زیر دست وجود داشت و هم تمام خراسان که بلخ یکی از ارباع مهم آن بود پیدایشگاه و پرورشگاه این داستانها و فرهنگها بود و مردم قدیم این سر زمین پهلوانان مشترکی با اقوام آریایی هندو ایرانی داشتند مانند یم YAMA دروید اوییم YIMA در اوستا و اپتیه APTYA دروید او اثویه ATHWYA در اوستا.

و بدینطریق از آغاز خلقت گیومرت تا بعثت زردشت بعد از آن روایاتی در اذهان مردم این سر زمین یعنی خراسان و مخصوصاً بلخ باقی بود که نخستین بار در اوستامدون گردید که مؤرخان یونانی حجم آنرا در ۲۰ مجلد تا صد هزار بیت شمرده اند. و عمر آن تقریباً سه هزار سال پیش از ماست. (۲)

بلخ از نظر سوق الجیشی لشکریان متهاجم عرب، در زمان اسلامی نیز اهمیتی بسزا داشت. زیرا سرقیات عظیم لشکری مسلمانان بر ماوراء النهر

۱- مارکوارت، فهرست پایتخت های مقامی ایران شهر طبع سینا، روم ۱۹۳۱م.

۲- مقدمه اوستا ترجمه دهارله از حماسه سرایی ۳۱.

ازین مرکز ادامه داشت و اغلب مردم بلخ بودایی بودند و مرکز دینی زردشتی واره اکنون بیک معبد بودایی نوه و یهاره (نویهار) تبدیل شده بود و هنگامیکه هیون تسنگ زائر چینی در (اپریل ۶۳۰=۹ ق) بلخ را دید. این معبد بزرگ مربوط بمذهب کوچک بودایی بود و هنگام فتوح عرب در عصر معاویه سنه ۴۲ ق (۶۶۳م) تخریب شد که صد دیر بودایی و سه هزار شمن (طلبه و زهاد) داشت. (۱) و مقر عسکری فاتحان عرب در بروقان دوفرسخی آن بود که در حدود ۱۰۷ ق=۷۲۵م اسد بن عبدالله واپس بلخ را معمر کرد و اسد آباد آنجا بنام اوست. (۲)

در عصر اسلامی با وجود تخریبات متعدد بلخ مرکزیت فرهنگی خود را از دست نداد و در خراسان و اینطرف مجرای آمو مرکز بزرگ علوم اسلامی و تحقیقات دینی و منشاء و پرورشگاه تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و دیگر علوم اسلامی گردید. و بدین طور فرهنگ جامع و سودمند که مزوجی لطیف بود از مزایای گذشته تاریخی بلخ و نو آوریهای فرهنگ اسلامی بوجود آورد که من آنرا « فرهنگ خراسانی » گویم. مردم این سر زمین با وجود قبول دین اسلام و مزایای آن روایات کهن خود را فراموش نکردند و بلخ مرکزی بود که پرورشگاه زبان دری و نگهبان روایات گذشته و امیزشگاه خوب فرهنگ خراسانی با فرهنگ اسلامی بود و با شهرهای بزرگ خراسان وسیع آنوقت مانند مرو و نساپور و هرات و سمرقند و بخارا و غیره روابط بسیار عمیق فرهنگی داشت و دقیقی بلخی درین زمان در بلخ زندگی میکرد و علاوه بر حفظ فرهنگ کهن کیش زردشتی را نیز برگزیده بود که در جمله چهار چیز گزیده، خود آنرا هم یاد کرده است محیط فرهنگی بلخ از آغاز دوره اسلامی تا مدت ۶۰۰ سال آنقدر غنی بود که امثال منوچهری و شهید شاعر متکلم و بوشکور بلخی ناظم داستان آفرین نامه در ۳۳۳ ق و محمد بن حسن معروفی و بدیع بن محمد و یوسف عروسی و صد ها دانشمند و صوفی و فقیه درین شهر میزیسته اند و ابولقاسم متکلم کعبی بلخی (متوفی ۲۶۷ ق) صاحب «مفاخر خراسان» ازینجا برآمد و ابوزید احمد بن سهل بلخی (۲۳۵-۳۲۳ ق) اساس

۱- مارکوارت، ایران شهر، ۹.

۲- مجمل التواریخ و القصص ۱۹۶.

علوم بلدان و صور الاقالیم را با بسی از دانش های فلسفه و سیاست و شرایع و ادیان درین شهر گذاشت. و محمد بن موسی حدادی بلخی بزم سخن سرایی عربی را هم درین شهر گرم داشت.

مؤلف مفاتیح العلوم ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی در بلخ زاد و پدرش در خراسان و بلخ پرورده شده بود مؤلف جوامع العلوم شعبا بن فریغون از تلا میزابو زید بلخی و خودش هم جوزجانی از آل فریغون بود و ما میدانیم که مولفی نا معلوم از همین جوزجان بلخ کتابی جغرافی یزبان دری بنام حدود العالم در سنه ۳۷۲ ق تالیف کرده که طبع شده است.

این مثالها را برای آن آوردم که شارستان باستانی بلخ بعد از اسلام نیز گهواره، دانش و فرهنگ بود و یکی از فرزندان آرد فروش این شهر دقیقی که امروز مورد تجلیل ماست بقول مؤلف چهار مقاله از گفتار خواجه عمیدالسعد کدخدای دربار امیر ابوالمظفر چغانی: « تا دقیقی روی درنقاب خاک کشید کسی مثل او (فرخی) ندیده است » (ص ۶۳).

در خراسان آنوقت- چنانچه گفتیم- بقایای بسا داستانهای کهن نزد دهقانان و موبدان سالخورده و پهلوی دانان محفوظ بود و از آنجمله بقول مسعودی کتاب سکی سران (یعنی سران سکه ها) و سگزیان بود. (۱)

در بلخ بسا کهن مردان دانا و راویان خوتای نامک یعنی خداینامه ها و داستانهای باستانی وجود داشتند که مبداء روایات بسا از مؤرخان عجمی و عربی بوده اند. مانند ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که بقول البیرونی گفتار خود را از روی سیرالملوک های عربی و از آنجمله - سیرالملوک محمد بن الجهم البرمکی و بهرام هروی المجوسی- ترتیب داده بود (۲) و ازین جمله راویان و نویسنده هر سه خراسانی و بلخی بوده اند که فرهنگ بلخ را مانند پاسبان صالح نگهداری میکرده اند.

ابن ابوعلی شاعر بلخی شاید پیش از تالیف آثار الباقیه ۳۹۱ ق میزیسته است. ابوالموید بلخی نیز از شاعران عهد سامانی و نخستین ناظم یوسف و زلیخاست. وی کتاب عظیمی بنام شاهنامه بزرگ پیش از ۳۵۲ ق و

۱- مروج الذهب ۱۱۸/۲ و این قرائت کلمه از کرسن سین است در کتاب کیانیان ۱۴۳ طبع ۱۹۳۱ م.

۲- آثار الباقیه ۹۹.

هم کتاب گرشاسپ را به نشر دري نوشته که مولفان ما بعد مانند بلعمی و صاحب قابوسنامه و مجمل و غیره مطالبی را از او گرفته و صاحب تاریخ طبرستان کتاب او را (شاهنامه، مؤیدی) نامید است.^(۱) و هم درحواشی تاریخ سیستان کتابی بنام عجایب البلدان بدو منسوبست.^(۲) که نسخه خطی آن پیش مرحوم ملک الشعرا بهار در تهران بود. و درین کتاب برخی از مطالب کتاب گرشاسپ از شاهنامه مویدست^(۳) که او را چنین ستوده اند:

یکی بوالمید که از بلخ بود

بدانش همی خویشتن راستود

نا گفته نماند که شاهنامه، مسعودی مروزی که در کتاب البلد، و التاریخ تالیف مطهر بن طاهر مقدسی در ۳۵۵ ق اقتباساتی از آن آمده و آنرا قصیده المبرره گفته^(۴) یعنی منظومه مزین و ممتاز نیز متعلق به مردی بود که از روایات بلخی و خراسانی استفاده کرده است. و اسحق خریمی سعدی شاعر عربی زبان شعری این مطلب را که خراسان و بلخ پاسبانان این مفاخر فرهنگی بوده درمطلع قصیده بانیه خود گوید:

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً

لهم حسب فی الاکر مین حسب

در داستانهای کهن سال یکی از کهنه کتابها یا تکارز ریان بود که آنرا یکی از منابع فرهنگ باستانی این سر زمین توان خواند. متعلق بحدود ۱۰۰۰ م دارای سه هزار کلمه که آنرا شاهنامه گشتاسپ هم گفته اند و بنویست متشرق معروف فرانسوی درین آواخر ثابت کرد که نسخ موجود آن صورت مغشوش يك منظومه، عهد اشکانیست و خود از يك منظومه، قدیمتری تقلید شده است.^(۵) که موضوع آن پیکار ها بین باختریان و تورانیان بر موضوع آئین زردشت است که بین گشتاسپ و یزدان پرستان درمقابل ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) واقع شده اند.

۱- تقی زاده، کاه سال ۲ ص ۶ و ۲۰ مقاله قزوینی ۶/۲.

۲- تاریخ سیستان ۲۱.

۳- تاریخ سیستان ۳۵ و مجله شرق اسفند ۱۳۰۹ ش.

۴- البلد، والتاریخ ۱۷۲/۳.

۵- بنویست، یادگار زریران، مجله آسیایی شماره ۲۱ طبع پاریس ۱۹۳۲ م ص. ۲۴۵-۲۹۳.

موضوع منظومه هزار بیتی دقیقی (گشتاسپ نامه) هم همین پیکار ها بوده، ولی دقیقی بلخی پیش از فردوسی به نظم آن آغاز کرده بود و برای این کار یادگار زریران و شاهنامه، منشور ابومنصوری را هم در نظر داشت و این بازمانده فرهنگی کهن سال بلخ را در شعر دري زنده ساخت.

فردوسی که شهکار جاویدش تاکنون در دست ماست این موارث فرهنگی و داستانی کهن را بزبان پارسی در سال سی تکمیل کرد. وی هم دفتر پهلوان و نامه، پهلوی یا نامه، خسروان یعنی شاهنامه، منشور ابومنصوری را خوانده و هم از روایات کهن مردان سود برد و آنرا شنید و در شاهنامه گنجانید. ولی دریغا و فسوسا که اکنون نسخه، اصیل قابل اعتماد قدیم قبل از عصر مغل شاهنامه باقی نمانده و بنا برین در شناختن اصیل از مجعول کاری صعب و تحمل فرسا و خواهان اوقات و زمان دراز در پیش داریم و این سوال در خور تحلیل علمیست که چرا نسخه بی قدیم قبل از عصر مغل در دنیا باقی نماند و از نسخه های خطی باقیمانده هم دو نسخه، کاملاً موافق با همدیگر نداریم.

از متن منشور شاهنامه، ابومنصوری نیز جز مقدمه، آن باقی نمانده، و این کتاب بامر محمد بن عبدالرزاق سپه سالار خراسان در ۳۴۶ ق از طرف ابومنصور معمری به دستور وتالیف شد و از دهقانان و فرزانتگان و جهان دیدگان مانند: ماخ هروی پیر خراسان و یزدان داد پسر شاپور از سیستان و ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و شاذان- پسر برزین از طوس بیاورد و شاهنامه را از قول و روایت ایشان فراهم کرد^(۱) و هم «یکی پیردنامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی پیر»

ازین پهلوان زاده داستانهای رستم شنید، که بقول نولد که ادعای خویشتی و نسبت با رستم داشت.^(۲)

چنین گمان میرود: که فردوسی در سفریکه به پایتخت سامانیان بخارا برای تحقیق و شنیدن داستانهای باستانی و دیدن نسخه، ابومنصوری نمود با این اشخاص و هم دهقان چاچ و دهقان مرو و چندین تن دهقانان آموزگار و پر

۱- مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی ۱۳۶ طبع تهران ۱۳۲۳ ش.

۲- تقی زاده، هزاره فردوسی ۶۰.

مایه وسخن سرایان سالخورده و پیران جهان دیده، روشن روان ملاقاتها کرد و از ایشان مستقیماً هم داستانهای کهن را شنید زیرا خودش تصریح میکند: یکی پیر بد مرزبان هری

پسندیده و دیده از هر دری
پرسیدمش تا چه دارد بیاد
ز هر مز که بنشست بر تخت داد
و باز گوید:

نگه کن که شادان بر زین چه گفت
بدان گه که بکشاد راز نهفت
و باز گوید:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر
ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر
یا اینکه:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی بمر
بگوریم سخن آنچه ز و یافتیم سخن را يك اندر دگر یافتیم
فردوسی برای بدست آوردن متن دقیقی به پایتخت آل سامان سفر کرد:
دل روشن من چو بر گشت از وی

سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم

ز دفتر بگفتار خویش آورم
چون بلخ کانون فرهنگ کهن و داستانهای آن دوران بود بقول پروفیسور محمود شیرانی علیه الرحمه وی علاوه بر هرات و مرو و بخارا به بلخ هم سفر کرد و از مو بدان آنجا داستانها شنیده است.

درین عصر بقول فردوسی:

«زمانه سرایی پر از جنگ بود
بجوندگان بر جهان تنگ بود»

ولی وی به بلخ هم خود را رسانید و داستان گرفتاری خسرو پرویز را از موبدی بلخی بدست آورد، خود گوید:

چنین یاد دارم ز موبد به بلخ
بخسرو چو شد این جهان تار و تلخ

اگر چه این بیت در شهنامه های متأخر نیامده ولی مرحوم پروفیسور شیرانی که مردی محقق بود آنرا از نسخهء اقدم شاهنامه ۷۵۲ ق نقل کرده است. (۱) لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲ ق بقیادت احنف بن قیس قیمی صفحات جنوب آمو را تا تخارستان کشوندند (۲) و مردم بودایی و بقایای زردشتی را مسلمان و معابد قدیم این سر زمین را به مساجد و معابد اسلامی تبدیل ساختند و شهر بلخ را مرکز تبلیغ اسلام و پرورشگاه عقاید و علوم اسلامی گردانیدند و ما می بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و فقه و هم فکر تصوف و کلام و برخی از علوم عقلی در آن پرورده میشود و این شهر را «قبة الاسلام» و یا بقول مولف فضائل بلخ (دارالفقاهه) یا (دارالاجتهاد) می نامند. بسا رجال بلخی از مراکز فقهی و علمی عرب در حجاز و کوفه و بصره و بغداد بانتقال علوم اسلامی بخراسان و بلخ پرداختند ابومطیع قاضی (۳) بلخ (متوفی ۱۰۴ ق) بخدمت امام ابوحنیفه پیوست و در باره او امام مالک گفتی «در بلخ قاضیست که قایم مقام انبیاء ست» و امام ابویوسف قاضی بغداد اعلم اصحاب ابوحنیفه گفته بود لیس ماوراء الجسر افقه من ابرمطیع البلخی» و یحیی بن اکثم قاضی بغداد و بصره (متوفی ۲۴۲ ق) در باره علمای بلخ گفتی در هیچ شهری آن علما و فضلا دیده نشده که در بلخ. (۴)

تنها مردان دانش دوست فرهنگی بلخ در مدارس علمی اسلامی درس نمیخواندند، بلکه زنان این شهر هم سفرهای علمی داشتند چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضرویه عارف بلخی ضیاع و عقار خود را به ۷۹ هزار درم بفروخت و در حدود ۲۳۰ ق به طلب دانش بر آمد و بعد از ادای فریضه حج روی به آموختن علم آورد و در جمیع علوم ماهر شد. (۵)

۱- فردوسی پر چهار مقالی ۲۰ طبع دهمی ۱۹۴۲ م.

۲- طبری ۲۴۴، ۳ ابن اثیر ۱۶، ۳.

۳- فضائل بلخ ۱۷۷.

۴- همین کتاب ۲۴.

۵- همین کتاب ۲۷۲.

بدین نحو در تاریخ علوم اسلامی صد ها عالم ماهر و گرانمایه، بلخی را در طول شش قرن اول اسلامی می یابیم که حامل همان فرهنگ قدیم و سازندگان فرهنگ اسلامی خراسانی بوده اند و «مدرسه، تصوف بلخ» هم کمال شهرت و وسعت داشت که شرح آن خود کتابی جداگانه میخواید.

در جوامع بشری چنانچه فرهنگها و دانش ها بتدریج و بمروار زمان پرورده و افزوده می شود همین طور بیک بار از بین نغیرود آثار فرهنگها اگر ظاهراً مندرس و فرسوده میشود و یا از نظر ها ناپدید میگردد در ما تحت الشعور جوامع آثار آن باقی میماند.

بلخ در دوره اسلامی نیز کانون دانش های اسلامی گردید واکثر مردم آن مسلمانان خالص العقیده حنفی المذهب و به مشرب عرفان و تصوف هم آمیخته و گرویده بودند و فرهنگ خراسانی با تمام وکمال در آنجا تسلط داشت. ولی در همین محیط وزمان نگهدارندگان فرهنگ کهن هم وجود داشته اند. فردوسی برای شنیدن داستانهای کهنسال این فرهنگ- چنانچه گفتیم- به بلخ هم رفته بود.

آرد فروش زاده، بلخی محمد بن احمد دقیقی که بعد از سال ۳۶۵ ق. مقتول گشت پیش از فردوسی به نظم شاهنامه دست برده و هزار بیتی را در احوال گشتاسپ و ارجاسپ از روی یادگار زیران نظم کرده بود و بقول فردوسی این داستانها شنندگان و ائه و شوقمندان فراوان داشت.

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هرکسی

جهان دل نهاده بدین داستان
همه بخردان نیز وهم راستان
پس فردوسی با کمال قدرت طبع و استعدادیکه داشت کار او را نا دیده نگرفت و با امانت شریفانه آن هزار بیت را در شاهنامه خویش جای داد و گریه:

جوانی بیامد کشاده زبان
سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من
از و شادمان شد دل انجمن

یکایک ازویخت بر گشته شد

بدست یکی بنده بر کشته شد

برفت او و این نامه ناگفته ماند

چنان بخت بیدار اوخفته ماند

پس دقیقی یکی از بنیان گذاران شاهنامه سرایی بلخ و آن پرورشگاه فرهنگ بود که فردوسی هم به (راهبری) او اعتراف کرده است:

گرفتم به گوینده بر آفرین

که پیوند را راه داد اندرین

اگر چه نه پیوست جز اندکی

ز بزم و ز رزم از هزاران یکی

هم او بود گوینده را راهبر

که بنشانند شاهی ابرگاد بر^(۱)

ولی وی خلاق داستان سرایی در بحر تقارب نبود و سوابقی دارد. ما شهر دقیقی را پرورشگاه و نگاهدار فرهنگ کهن این سر زمین شمردیم ولی وا حسرتا و فسوسا! که اکنون نه از آن شهر خبری و اثری داریم و نه از آنچه شاهنامه سرایان قدیم نوشته بودند. چیزی باقی مانده وهم آنچه فردوسی بکردار در شهرار سفته بود بطور اصیل بمانده و آنچه در دست داریم و بار ها طبع شده و یا صدها نسخه خطی آن در هر جا موجود است مخلوطیست کم ارج که عمر آن بزمان قبل از مغل نغیرسد. اشخاص بد ذوق و فرومایه اندران اختلاط و تصرفات ناروا کرده اند. و شاید بسا مطالب آنرا هم بنا بر تعصبی از بین برده باشند. همچنانکه برخی از اراجیف مست را بر آن افزوده اند. ولی از آنچه بمانده این نکته بصراحت نمایانست که منشاء اکثر داستانهای اصیل شاهنامه های قدیم و فردوسی وملحقات آن همین بلاد و رجال افغانستان و خراسان بوده است. که دقیقی هم از همین محیط الهام گرفته بود، و من عقیده دارم تا کسی بر لهجه های دری افغانستان مسلط نباشد نمی تواند به تصحیح این کهنه داستانها موفق آید.

بلخ یکی از پایگاههای علوم اسلامی

قرن چهارم هجری عصریست که سامانیان بلخی در ماوراءالنهر حکمرانی داشتند و درین طرف آمو ارباع خراسان یعنی بلخ، هرات، مرو، نیشابور نیز داخل پادشاهی آل سامان بود ولی امرای محلی مانند فریغونیان در جوزجان و حکمرانان لودی در ملتان و پشتون در سلسله کوهسار سلیمان و رود و آل بانیجور در تخارستان و شاران در غرjestان و بقایای شیران در بامیان و لویکان بقایای کوشانی در غزنه و گردیز و اخلاف صفاری در سیستان و وادی هلمند و اخلاف کابلشاهان در وادی دریای کابل و امرای اندراب در کوهسار هندوکش و سوریان در غور و آل محتاج در چغانیان و سیمجوریان در نیشابور و طوس و هرات بطور مستقل یا نیمه مستقل حکم میراندند و مردم آسیای میانه در اشوب این گونه ملوک طوایف سرگردان و پریشان بودند.

از بین این امرای محلی امیر سبکتگین ولدجوق قرا بجکم که مرد نومسلم کرامی کافی و دلآوری بود در ۲۷ شعبان ۳۶۶ ق بر تخت شاهی غزنه نشست و از دریای سند تازی و از آمو تا سواحل بحیره، عرب حکم راند و چون در سال ۳۸۷ هجری پسرش محمود سلطان معروف و جهانکشای غزنه بجایش نشست و درین قسمت شرقی دنیای اسلامی آنوقت شاهنشاهی عظیمی تشکیل داد و اکثر ملوک طوایف و امرای محلی را هم از بین برد.

درینوقت خلافت اسلامی دو مرکز مهم داشت که یکی قدرت فاطمیان اسماعیلی مصر در قاهره و دیگر خاندان آل عباسی در بغداد باشد. این هر دو خاندان اگر چه هاشمیان اصیل منسوب بدودمان نبوت بوده اند ولی فاطمیان مصر چون مستقیماً حسینی و فاطمی علوی بودند بنا بر نظریه (امامت معصوم) خود را احق به آن میدانستند و هم در دنیای اسلام اخلاف

دیگر حضرت امیرالمومنین علی بوده اند. که سلطه آل عباس را مشروع ندانسته و برای بدست آوردن مقام امامت و خلافت میکوشیدند.

چون بعد از انحلال نیروی سامانیان قدرست سیاسی خراسان عملاً درغزنه و بدربار سلطان محمود تمرکز کرد هر دو مرکز خلافت از قاهره و بغداد کوشش داشتند تا ازین نیروی عظیم سیاسی کار بگیرند و یا لااقل آنرا مقابل و خصم خود نگردانند و این هر دو دربار به ارسال سفرای خود بدربار غزنه اقدام کردند.

سلطان محمود با ملاحظه اوضاع روحی و فکری مردم و منافع سلطنت خویش نمیتوانست سلطه روحی و مادی فاطمیان دور دست اسماعیلی را در کشور خود راه بدهد و بنا برین هنگامیکه تمام خراسان برو مسلم شد و عبدالملك سامانی را بشکست به دربار خلیفه القادر بالله عباسی نامه یی نوشت و القاب یمین الدوله و امین الله محمود ولی امیرالمومنین را از دربار بغداد یافت و خلعتهای گرانمایه، خلیفه را به دربار عام بلخ پوشید. ذیحجه ۳۸۹ هجری (عربی ۲۱۵) و چون در سال ۴۰۳ هجری رسول عزیز مصر الحکیم فاطمی بنام تاهرتی بدربار محمود آمد بقول گردیزی «مران رسول را پیش خود نگذاشت و بفرمود تا او را به حسن بن ظاهر بن مسلم علوی سپردند و حسن تاهرتی را بدست خویش گردن بزد به شهر بست». (ازین الاخبار ۱۸۱)

در قلمرو سلطنت محمود دو فرقه اسلامی در اکثریت بودند: یکی فرقه اهل سنت حنفی مذهب که يك مرکز علمی و فکری ایشان بلخ بود. دوم شیعیان اثنا عشری آل محمد که در اکثر بلاد خراسان و عراق زندگی داشتند و در مسئله امامت با اسماعیلیان درین امر اختلاف کردند. که ایشان بعد از امام ابو عبدالله جعفر الصادق متوفی ۱۴۸ هجری پسرش موسی الکاظم متوفی ۱۸۳ هجری را امام هفتم میدانستند. ولی اسماعیلیان باطنیه اهل تأویل فرزند دیگر امام جعفر صادق یعنی اسماعیل را (امام معصوم) می شمردند (ضحی الاسلام ۳، ۲۲۱) سلطان محمود چون رقابت اسماعیلیان مصری را با خلفای بغداد به چشم سر می دید برای اینکه منافع خود را در سایه خلافت بغداد حفظ کرده و هم رعایای اثنای عشری خود را خوش داشته باشد سیاست شدیدی رادر مقابل

در بار قاهره و پیروان آن بکار است تا جایی که میگفت: «من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قمرطی می‌جویم و آنچه یافته‌ام و درست گردد بر دار میکشند». (بی‌هقی ۲۰۸)

این سیاست که محمود طرح کرده بود بعد از درگذشت اودر عصر پسرش مسعود نیز با همین شدت تعقیب شد و حتی رقبای درباری مخالفان خود را همواره به تهمت قمرطیت و باطنیت ازین می‌بردند و خود مسعود هم وزیر بزرگ سلطان محمود امیر حسنک میکالی نشابوری را که بگفته بی‌هقی از «پدریان» بود و در زمان زندگی محمود شهزاده مسعود از ورغش داشت به بهانه قمرطی بودن در بلخ بر دار کشید در حالیکه خود سلطان محمود در باره حسنک گفته بود: «وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قمرطی است من هم قمرطی باشم». (بی‌هقی ۲۰۸) در حقیقت باید گفت که سبکتگین پدر سلطان محمود به قول تاریخ سیستان و عتبی (مردی کرامی بود) و خرد محمود هم طوریکه ابن خلکان از کتاب مغیث الخلق امام الحرمین عبدالملک جوینی معاصر سلطان نقل نموده حنفی بود تا به تلقین قفال مروزی فقیه معروف بمذهب امام شافعی گروید (وفیات الاعیان) در چنین حال توقع نباید داشت که شاهدان غزنوی از تمایلات خاص مذهبی بری باشند و باز همین جذبات را در منافع سیاسی بکار نبوده باشند. و بنا برین است که قاضی منهاج سراج جوزجانی در باره سبکتگین هم گوید «و در عهد او کار های بزرگ برآمد و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد» (طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷). قرن چهارم هجری به چنین بحرانهای سیاسی و فکری مقارن بود و چنانچه دیده میشود از همان وقتیکه لشکریان فاتح عرب در حدود ۱۸-۲۲ هـ بقیادات احنف بن قیس قیمی صفحات جنوب آمو را تا تخارستان کشودند (طبری ۳، ۲۴۴ و ابن اثیر ۳، ۱۶) درنوقت بشهادت هیون تسنگ زایر چینی نویهار بلخ مرکز دین بودایی بود و مسلمانان توانستند آن معابد قدیم را از بین بردارند و بلخ را مبداء سو قیادات لشکری و مرکز پرورش فکر اسلامی بسازند و همین وضع تا مدت پنج قرن آینده دوام داشت و ما بینیم که علوم اسلامی مانند تفسیر و حدیث و فقه و هم فکر تصوف و کلام و برخی از علوم

عقلی در آن پرورده میشود و این شهر رقبه الاسلام و یا بقول مؤلف فضایل بلخ (دارلفقاهه) و (دارلاجهتاد) می‌نامند. درین پنج قرن بسا از رجال دینی و علمای عربی را در بلخ می‌بینیم و هم رجال بلخی را در مراکز فقهی و علمی عرب در حجاز و کوفه و بصره و بغداد و غیره می‌یابیم که با انتقال علوم اسلامی به خراسان و بلخ می‌پردازند مثلاً ابومطیع قاضی بلخ متوفی (۱۰۴ هـ) کسی است که از بلخ به خدمت ابوحنیفه پیوست و در فقه و فتوا بدرجه یی رسید که امام ابوحنیفه بحضور خود او را با دادن فتوا گماشت و امام مالک بن انس میگفت: «در بلخ قاضی است که قایم مقام انبیاست». (فضایل بلخ ۱۷۷) و حتی ابویوسف قاضی بغداد که اعلم اصحاب امام ابوحنیفه بود گفتی: (لیس ماوراء الجسر افقه من ابن مطیع البلخی) و هم یحیی بن اکثم قاضی بغداد و بصره (۱۵۹-۲۴۲ هـ) در باره علمای بلخ گفته بود که «در هیچ شهری آن علما و فضلا دیده نشد که در بلخ». (فضایل ۲۴)

اکثر علمای بلخ بطلب علم در مراکز علمی اسلامی گشت و گذار داشتند. مثلاً عمر بن هارون بلخی که از اجله مجذبان و فقها ست و او را (بحر علم) می‌خواندند متوفی ۱۹۶ هـ بطلب علم به بصره رفته بود (فضایل ۱۹۳) و قاضی القضاة ابوعلی حسن و خشی متوفی ۴۷۱ هـ به عراقین و مصر به طلب حدیث رفت و مدت‌ها در اصفهان مستملی حافظ ابونعیم محدث و صوفی بزرگ بود (فضایل ۴۰۰) و باید گفت نه تنها مردان بلخ برای تحصیل علم به خدمت امام ابوحنیفه میرفتند و در درسگاه های هر علم و مدارس اسلامی شامل بودند (فضایل ۲۹-۴۳) بلکه زنان این شهر نیز سفر های علمی داشتند. چنانچه مهد علیه خاتون شیخ احمد خضروی به عارف معروف بلخی در حدود ۲۳۰ هـ به طلب علم سفری کرد و مؤلف فضایل بلخ در باره او گوید: «و خاتون شیخ احمد خضرویه کتاب التفسیر روایت کرده، از صالح بن عبدالله و چنین گویند که ضیاع و عقار خود را به هفتادونه هزار درم بفروخت و احرام حج کرد و چون به مکه رسید و حج اسلام آورد و از مناسک فارغ شد روی به آموختن علم آورد هفت سال آنجا مقام کرد در جمیع علوم ماهر شد و احادیث سماع کرد. آنگاه به بلخ آمد. (فضایل ۲۷۲)

اکثر علمای بلخ از تابعین و تبع تابعین و بعد از آن راویان احادیث و دارای مقام اجتهاد در فقه بودند و نظام الملك طوسی يك مدرسه نظامیه را درین شهر نیز تأسیس کرده بود که قاضی القضاة حسن و خشی در آن درس حدیث میداد (لسان المیزان ۲ / ۲۴۱) و حتی «خواص و عوام بلخ، اغلب فقیه و متدین بودند و از برای عوام، مسایل پارسی درس گفتندی تا فایده عام باشد.» (فضایل ۴۸)

بدینصورت اگر ما نامهای ائمه بزرگ و مولفان قدیم تفسیر و حدیث و فقه و تصوف بلخ را گرد آوریم کتاب قطوری خواهد شد و برخی از مؤلفان قدیم عهد تابعین و تبع تابعین و بعد از آن در تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و علوم عقلی مانند کلام و فلسفه و فلکیات و ریاضی و غیره بلخی بوده اند و یا بدین مکتب دانش نسبتی داشته اند که برای مثال ابوزید احمد بن سهل (۲۳۵-۳۲۲هـ) فیلسوف و سیاست و جغرافی دان و مورخ بلخی و مولف ۳۵ جلد کتاب در شرایع و فلسفه و ادبیات و نجوم و ریاضی و علوم قرآنی و کلام و سیاست را نام توان برد. که کتابی بنام (مناقب بلخ) هم داشت (فضایل ۶۰ معجم الادبا ۲۹/۱ الفهرست ۱۹۸) از مفسران قدیم اواخر تابعین مقاتل بن سلیمان بلخی متوفی ۱۵۸هـ است که در مسجد جامع بلخ تفسیر و کلام و احادیث را در اوایل قرن دوم درس میگفت و امام شافعی گفته بود که (الناس کلهم عیال علی مقاتل فی التفسیر) (فضایل ۱۰۸) و يك نسخه خطی تفسیر وی در کتابخانه توپ قاپو سرای استانبول موجود است.

هنگامیکه در ممالك عربی اقتدار حکمرانی در دست آمویان بود مردم خراسان اول قرن دوم هجری به حمایت آل نبوت بوده اند و نهضت ابومسلم خراسانی در همین فکر بنیاد یافته بود، و ابراهیم امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را از خاندان پیامبر تائید مینمودند و داعیان او هم در خراسان گشت و گذاری داشتند و او همواره گفتی:

«که پرچم های سیاه بطرف داری اهل بیت پیامبر از خراسان بیرون آمد» تا که خانه ابوسلمه حفص سلیمان خلال همدانی در کوفه پناه گاه شیعیان گردید و ابومسلم لشکر خویش را از خراسان بکوفه فرستاد و سفاخ برادر ابراهیم امام

را در مسجد جامع کوفه به خلافت برداشتند و در سنه ۱۳۲هـ با او بیعت نمودند (الفخری ۱۲۸ زین الاخبار) و بنا برین ابومسلمه (وزیر آل محمد) و ابومسلم را (امین آل محمد) گفتندی (اخبار الطوال) اگر چه سلطه امویان به سعی خراسانیان دوستدار آل محمد از بین رفت ولی آل عباس نیز بنا بر منافع خاندانی خویش روی خوشی به آل نبوت نشان ندادند. و ایشانرا رقیب خود شمردند بنا برین بسا از رجال آل محمد به بلاد خراسان آمدند تا از شر آل عباس در حمایت شیعیان خراسان نجات یابند.

در عصر عباسیان مذهب ابوحنیفه در خراسان و ماوراء النهر رواج کامل یافت. و بلخ یکی از مراکز مهم فقه حنفی گردید ولی چون حنفیان قدیم حضرت امیرالمومنین علی را نخستین مبدا فیوض نبوی و قدوده علم میدانستند و شرچشمه فقه و تصوف بلخیان از آن منبع زلال جوشیده بود بنا برین با رجال آل محمد و اصحاب ایشان ارادتی داشته اند و شعار آنها این گونه اقوال بوده است:

و قدرضیت علیا قدوة علم
فهل علی بهذا القول من عار

(فضایل ۴۴۴)

از لحاظ اوضاع فکری خراسانیان حنفی المذهب در قرن سوم و چهارم و پیش از آن این نکته درخور تامل است که (مکتب فقهی) حنفی در کوفه بوسیله استاد حضرت ابوحنیفه یعنی حماد بن ابوسلیمان (متوفی ۱۲۰هـ ق) به ابراهیم نخعی (متوفی ۹۵هـ ق) و عامر بن شراحیل شعبی (متوفی ۱۴۰هـ ق) میرسد و این دو استاد از کسانی استفاضه کرده اند که از اصحاب بارگاه قدوده علم امام علی بن ابی طالب بودند مانند شریح کندی (متوفی ۷۸هـ) و علقمه بن قیس نخعی (متوفی ۶۲هـ) و مسروق بن اجدع همدانی (متوفی ۶۳هـ) و اسود بن یزید نخعی (متوفی ۹۵هـ ق) و هم همین مدرسه فکری و فقهی عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر پیوندی دارد (ضحی الاسلام ۲ / ۱۸۰) که او را هم از مقتبسان مشکوة فیوض علوی دانسته اند و فیض کاشانی گوید: و کان خیر من یستندون الیه بعده (ای امیرالمومنین) ابن مسعود ابن عباس (تفسیر صافی ۳) و جلال الدین سیوطی در باره او آرد که: و اما ابن مسعود

فروری عنه اکثر مآروری عن علی (الاتقان ۳، ۱۷۸) و هم خود امام ابوحنیفه بقول صاحب مشکوٰۃ از امام جعفر صادق روایت حدیث نموده که بدین وسیله سلسله روایت حدیث مدرسه ابوحنیفه بحضرت امام محمد باقر و اسلاف او از اهل بیت می رسد (مناقب ابوحنیفه از ملاعلی قاری هروی ۵۴۵) بدین نحو اگر ما مبدا، مذاهب اربعه اهل سنت و تصوف و حتی تفسیر و نحو عربی را جستجو کنیم بازهم ریشه آن به قدوه، علم علی ابن ابی طالب میرسد (فجر الاسلام ۲۷۶) و هم ازین روست که خود امام ابوحنیفه در اختلافاتی که بین علویان و عباسیان روی میداد به آل محمد متمایل بود و هنگامیکه ابراهیم کواسه حضرت امام حسن و برادر محد نفس زکیه برمنصور خلیفه عباسی شورید امام ابوحنیفه به حمایت او بود و بقول زفرین هذیل که خطیب بغدادی نقل کرده با شدت و جهر بر خلاف منصور سخن راندی (تاریخ بغداد ۱۳/ ۳۲۹) و حتی وقتی منصور دو نامه مجهول از طرف همین ابراهیم حسنی بنا اعمش محدث و ابوحنیفه نوشت اعمش بعد از خواندن آنرا بخورد گوسپند داد. ولی چون به ابوحنیفه رسید آنرا بوسید و جوابش نوشت (ضحی الاسلام ۲/ ۱۸۲ بحواله ابن عبدالبر ۱۷) و این امر سبب شد که بین ابوحنیفه عباسی (رض) و خلیفه عباسی کدورتی پدید آمد و در نتیجه بامر خلیفه تازیانه خورد و بزندان افتاد و در آنجا بقول برخی مسموماً از جهان رفت اگر چه روش ابوحنیفه در فقه و حدیث و استخراج احکام از آن و عمل برای وقیاس همان نیست که علمای جعفری و اثنا عشری دارند ولی عقیدت علمای حنفی مخصوصاً در بلغ با قدوه، علم امیرالمومنین علی و آل او بدرجه ایست که همواره امامان و رجال این دودمان شریف را محترم و مبجل داشته اند و حتی در مدرسه فقها بلغ چنین روایات هم مسموع بود «ابوجعفر محمد هندوانی راوی حدیث و فقیه معروف حنفی که او را (ابوحنیفه صغیر) گفتندی (متوفی ۳۶۲هـ) وی بعد اجتهاد و تقلید قضای بلغ رسیده بود و از او حکایت کنند: که در اول حال که بتعلیم مشغول شد از قلت فهم، عظیم زحمت میدید شبی امیرالمومنین علی را به خواب دید که در دو انگشت مبارک خویش را در دهان ابوجعفر درآورد و تا جنگ رسانید و آنگاه دعا گفت: ابوجعفر میگوید که سال نگشته بود که تم لی ماتم یعنی بزور علم مجلی گشتم. (فضائل ۳۶۳)

ابواسحق محمد بن ابراهیم مستملی از محدثان قدیم بلغ است که مستملی محدث بزرگ محمد بن یوسف فریابی و شریک کار و مصاحب محمد بن اسماعیل صاحب صحیح بخاری بود وی چهارده دفتر معجم الکبیر علمای بلغ را تالیف کرده است. (فضایل ۲۸۸)

در خراسان و بلاد معمور آن خانواده های سادات حسینی و علوی درکمال احترام و جلال میزیستند و در امور سیاست و قضا و فقه و نشر علم و دانش اسلامی دستی داشتند. برای مثال خانواده روسا و نقبا بلغ از اولاد ابو عبدالله اعرج یکی از اسباط علی ابن ابی طالب بوده اند که بقول ناصرالدین سمرقندی مولف تاریخ بلغ خاندانی بزرگ و نسبتی عالی داشتند و امام اجل الشرف سیدالساده محمد بن حسین حسینی ضیالالدین صدر الطالبیه ازین خاندان مدتی رئیس بلغ بود. (متوفی ۵۳۷هـ) و پسرش محمد نیز رئیس خراسان و نقیب النقبای لقب جلال آل محمد داشت و برادر دیگرش تاج الدین حسن هم رئیس خراسان و صدر آل رسول الله بود و خود امام اجل محمد بن حسین پدر ایشان احادیث زیادی روایت کرده است (فضایل بلغ ۴۲۴، ۴۲۵) هم چنین از سادات شریف بلغ محمد بن حسن نعمة الله را نام توان برد که شیخ صدوق ابن بابویه پیش از (۳۸۱هـ) او را در بلغ دیده و به خواهش او یکی از کتب اربعه اصول شیعه (من لایحضره الفقیه) را نوشته بود. (بروکلن ۳/ ۳۴۵)

بستگی مدرسه حدیث و فقه بلغ، با آل محمد عین از قرون دوم و اوقات حیات امام ابوحنیفه است بدین معنی که مقاتل، بن سلیمان مفسر محدث فقیه مشهور بلخی همواره مناقب و محامد ابوحنیفه گفتی (فضائل ۱۰۶) در حالیکه همین شخص بقول شیخ طوسی و محمد بن عمر کشی از اصحاب امام محمد باقر بود، و صاحب الذریعه گوید: عده الشیخ فی رجاله من اصحاب الباقر و الصادق علیهما السلام (۳۱۰، ۵، ۴) و استاد او در حدیث فقیه مکه عطا بن ابی رباح از اصحاب علی رض بود. (خلاصة الاقوال قسم ۲)

قرن سوم اسلامی اوقات عروج و شیوع تام تسنن و مذهب حنفی در خراسان است زیرا سلاطین سامانی و غزنوی و سلجوقی و اکثر رجال این عصر، پیروان سرسخت تسنن و تحنف بوده اند و یک مرکز تمام این فعالیت های فکری

و تشکیل و ترتیب فقه حنفی بلخ بود. چون شیخ طوسی ۲۳ سال نخستین زندگانی و ایام ریضان شیباب را در خراسان پس منشاء فکر و تفقه اونیز در پنجاست و حتماً در فقه و کلام و کتب احادیث حنفیان بلخ و خراسان مطالعاتی داشته اند و همین معلومات خراسانی را در بغداد از محضر شیخ مفید و سید مرتضی تکمیل کرده اند و هم می بینیم که محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی در حدود ۳۴۰ هـ و استاد او محمد بن مسعود عیاشی (حدود ۳۲۰ هـ) هر دو از کبار فقیهان و محدثان امانیه در مکتب دیگر مربوط بلخ یعنی سمرقند زیسته و از اهالی آنجا بوده اند. که کتاب معرفه اخبار الرجال کشی و دو صد جلد مولفات عیاشی از منابع خراسانی فقه و حدیث امامیان قدیم در خراسان شمرده میشود و یکی از مراکز تحقیق در فقه همین بلخ بوده است.

مدرسه فقهی بلخ که اساس آن بر تعالیم امام ابوحنیفه و اصحاب او گذاشته شده است با قدوه، علم امیر المؤمنین علی و ائمه آل محمد پیوستگی دارد. و بنا برین دودمانها و رجال آل محمد در سرتاسر خراسان همواره در کمال عزت و احترام زیسته اند و مراقد ایشان هم در بلخ و هرات و دیگر بلاد تا کنون مطاف مردم است و حتی بر بنای مرقد یحیی بن زید بن علی بن امام حسین که در ارغوی جوزجان بلخ در سنه ۱۲۵ هـ بدست سلم بن اخوز کشته شد بنایی و کتیبه یی موجود است که با بنیه، عصر غزنویان میباند و بر آن نام جمعی از شیعیان اهل بیت دیده میشود. در حالیکه این جای درکانون حنفیان بلخ واقع بوده و بنا بر احترام این شخصیت مظلوم آل محمد تاکنون آنرا بر همان حالت قدیم احترام باقی مانده اند. و همچنین مرقد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابوطالب مقتول ۱۲۹ هـ در کمال تبجیل و احترام تا کنون هم در هرات مطاف عامه است و در سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین محد کرت پادشاه هرات بر آن بنایی و گنبدی ساخته است.

مدرسه فقهی بلخ و حنفیه، خراسان در نصف اول قرن پنجم قرار تقسیم ادوار فقه حنفی در دوره، سوم (اجتهاد در مسایل) واقع بود و دوره، اجتهاد در مذهب را سپری کرده بود و از طرف متقدمان علمای اهل سنت در دوره، اول و دوم فقه کتابهایی نوشته شده است مانند اختلاف الصحابه، امام ابی حنیفه و اختلاف ابن حنیفه و ابن ابی لیلی از قاضی ابویوسف و اختلاف یعقوب و زفر

از محمد بن شجاع بلخی و اختلاف الفقهاء عامه از احمد بن محمد طحاوی متوفی ۳۲۱ هـ^(۱) که درین کتب علمای حنیفه در مدرسه بلخ و دیگر بلاد اسلامی مذهب حنفی یا مذاهب اربعه را در قید خلاف در نظر داشته اند و کتب الروضه فی اختلاف العلماء تألیف احمد بن محمد غزنوی (متوفی ۵۹۳ هـ) و (زبدة الاحکام فی اختلاف الائمة) تألیف عمر بن اسحاق غزنوی از اکابر علمای احناف (۷۰۴-۷۷۳ هـ) ازین قبیل است و کتاب دیگر (الغرة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنیفه) در ترجیح مذهب خود هم دارد (الفوائد البهیة ۱۴۸) و ازین اهتمام خاص علمای بلخ و غزنه به ترتیب و ترویج فقه ظاهر می آید.

تصوف در مدرسه فقهی بلخ:

یکی از خصایص مدرسه، فقهی بلخ و رجال منسوب به آن در خراسان اینست که از همان آغاز قرن دوم اکثر علمای بلخ از مفسران و محدثان و فقیهان از طبقه، زاهدان و ناسکان اسلامی بوده و بنا برین با مکاتب تصوف در بغداد و خراسان ربطی داشته اند در جمله، هفتاد نفر مشایخ بلخ که صفی الدین واعظ بلخی در حدود ۶۱۰ هـ در کتاب فضایل بلخ ذکر کرده، اکثر آن فقهاء متعبد زاهدی اند که در عصر خود به مکاتب مروجه، زهد و تنسک و تصرف هم پیروندی دارند، و حتی متقدمان این طایفه مانند ابراهیم بن ادهم بلخی و شقیق بن ابراهیم بلخی و حاتم اصم بلخی و احمد خضرویه بلخی و محمد وراق ترمذی در زمانی که هنوز مکاتب تصوف با مفاهیم بعدی خود ایجاد نشده بود از اجله، صوفیان قدیم بشمار آمده اند که در تذکره های اولیاء مانند طبقات الصوفیه سلمی و انصاری هروی و حلیه الاولیاء اصفهانی و غیره جای دارند.

در طریقه های تصوف از زمان قدیم تاکنون تمام آن بشمول ملامتیه و اهل فتوت سلسله تلفین و بس خرقه و مقامات واحوال خود را به ائمه آل محمد و امیرالمومنین علی می رسانند و بنا برین مدرسه بلخ از نظر روحی و باطنی و فیوض اشراقی بوسیله، (تصوف) با ائمه بزرگ دودمان نبوت وابستگی کامل

۱- مقدمه مولوی ابوالوفاء افغانی بر اختلاف ابی حنیفه و ابن ابی لیلی به حواله جامع بیان العلم ابن عبدالبر.

دارد. وکلادی اقدم مولفان صوفیه امام زین العابدین علی بن حسین (متوفی ۹۴هـ) را اجل بانیان تصوف می‌شمارد (التعرف ۱۱) و همین کلادی و عالمان دیگر مانند ابونعیم اصفهانی (درحلیه ۱۸۱/۳) و عطار (در تذکره ۲/۲۶۶) و ابن حجر (در صواعق محرقه ۱۹۹) بروایت صوفیان اقدم امام محمد باقر را از بانیان تصوف شمرده‌اند و حتی ابن بابویه شیخ صدوق قمی (متوفی ۳۸۱هـ) هنگامیکه روش فتوت و لباس و مناسک آنرا شرح میدهد مبدا این گونه جوانگردان صوفی مشرب را به (لافتی الاعلی) میرساند. (معانی الاخبار ۳۹)

درین مورد قول ابونصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸هـ) رابطه تصوف اهل سنت را به ائمه اطهار خیرتر می‌رساند وی گوید: امیرالمومنین علی رضی الله عنه صاحب علم لدنی بین جمیع اصحاب پیامبر خصوصیتی به فهم معانی جلیله و اشارات لطیفه و الفاظ مفرد و بیان توحید و معرفت و ایمان و علم و غیر ذلک داشت که اهل حقایق صوفیه بدان خصال شریفه تعلق و تخلق جویند (اللمع ۱۲۹-۱۷۹) ابن خلدون نیز مشرب صوفیه را توغل در دین و لباس خرقة بی‌داند که علی بحسن بصری پوشانید و عهد التزام طریقه خود را از و گرفته بود (مقدمه ۲۲۳) و هم صاحب تعرف مبدا، مواجید و مقامات صوفیه را به امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق بعد از علی و حسن و حسین علیهم السلام نسبت دهد (تعرف ۱۱) و مشایخ اقدم بلغ هم تماماً ازین مشکاة آل نبوت استناره کرده‌اند مانند: شقیق بلخی از امام کاظم اخذ احوال طریقت کرده بود (طرائق الحقایق ۱۹۳/۲) و ابراهیم ادهم بلخی بوسیله ویس قرنی بقوده، علم علی پیوند (طبقات سلمی ۴۴۲) و احمد خضروه از جوانگردان خراسان بود که (لافتی الا علی) شعار ایشان بود و هم قدیمترین عالم مفسر و محدث و زاهد بلخی ضحاک بن مزاحم (متوفی در بروقان بلغ ۱۰۵هـ) بقول ماسینیون از پیشقدمان روش تاویل در تفسیر است که از ائمه عراق و کوفه بر داشته است. (رجال مشهور اسلام ۳۳)

مدرسه فکری تصوف در بلغ با وسعت نظر و عدم تعصب و انسان دوستی خود مانع اشوهای افراطی ارباب مذهب بود چنانچه در بلغ حرکی نظیر آنچه در کرخ بغداد روی داد (طبقات الشافیه ۵۲.۳) دیده نشد.

سهم تصوف در تصفیه روح و تزکیه عمل و تقلیل تعصب در مدرسه فکری بلغ ازین محسوس است که در همین محیط فکری از شهر بلغ مرد روشن روانی که صوفی نیکو ضمیر و صاحب‌دلی بود، بنام جلال الدین بر آمد که می‌گفت:

ده چراغ از حاضر آری در مکان
هریکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نورهریکی
چون بنورش روی آری بی شک

منسبط بودیم و یک گوهر همه
بی سرو بی پا بدیم آن سرهمه

یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره
شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنیید از منجنیق
تا رود فرق از میان این فریق

بنیاد اندیشه
سپس ۱۳۹۲

تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی

بخش باقیمانده، تاریخ بیهقی که از تصاریف روزگار نجات یافته و حاوی وقایع سلطنت امیر مسعود پسر سلطان محمود غزنویست علاوه بر ارزش ادبی در تاریخ اجتماعی و سیاسی یگانه کتاب گرانمایه پر معلومات سودمندی شمرده میشود.

اهمیتی که این کتاب عزیز دارد منحصر به ادب و تاریخ نیست، بلکه از نگاه جغرافی نیز ارزشی بسزا دارد، و نامهای بسا از اماکن و محل وقوع آنرا روشن میسازد که ما در جغرافیای تاریخی افغانستان آنرا سندی قوی و ارزنده دانیم، و تنها همین شرح (اماکن تاریخ بیهقی) موضوع کتابی شده میتواند که بهمت ارباب کاوش و جستجو نگاشته آید. من در مدت چهل سال اخیر که با این کتاب پسندیده آشنا شده ام هزاره به حل لغات و کلمات آن توجهی داشته ام و اکثر این مطالب در اثر مطالعات محلی درجغرافیا و زبان محاوره، مردم افغانستان به سهولت حل میگردد. مثلاً از نظر ادب و زبان بسا کلمات و مصطلحات ادبی در تاریخ بیهقی موجود است که مردم خارج افغانستان آنرا نشنیده اند ولی نزد هموطنان بیهقی کلمات آشنا و عادی است. مانند کلمات غزنیچی و خیریت^(۱) که در طبع های بیهقی مورد حاشیه نویسی و حدس ارائی استادان قرار گرفته در حالیکه مردم افغانستان هر غزنوی را بصورت عادی غزنیچی گویند و اگر دونفر با هم رویرو میشوند در احوال پرس و تعارف عادی می پرسند (خیریت است) و پاسخ می شنوند (الحمد الله خیریت کامل دارم و خیریت است) در باره اسما اماکن باید گفت که اکثر نامهای قدیم عیناً یا باندک تحریفی اکنون هم باقی مانده است و تنها جستجو و کاوش میخواهد. و

من چون مقالات مفصل در باره افغان شال، تگین آباد، تولاک، گیری، دنپور، شاه بهار، و بهند، نغر و غیره اماکن تاریخ بیهقی در افغانستان و ایران نشر کرده ام درین گفتار آنرا تکرار نمی کنم و چون برخی از آن در ایران هم نشر گردیده نیازی به باز گفتن آن نیست.

دشت خدایان:

در سنه ۴۳۰ هـ سلطان مسعود در هرات لشکر عرضه کرد در دشت خدایان (ص ۵۹۰) این کلمه در طبع استاد نفیسی (۷۱۸/۲) دشت خدایان است و در پاورقی از روی چند نسخه خداهان آمده در طبع استاد فیاض در متن دشت خداهان طبع شده و در پاورقی نسخه بدل آن خدایان و خاوران داده شده. در حالیکه اصل آن خدایان است که اکنون در هرات خیابان گویند و جامی و اسفزاری و حافظ ابرو و مولف حبیب السیر و مطلع سعدین هم بهمین املانورته اند و حضرت جامی راست:

حدیث روضه مکن جای این نه پس ما را

که در سواد هری ساکنن خیابانیم^(۱)

در رساله، طابری زیارتگاهی معاصر سلطان حسین بایقرا (نسخه خطی لاهور) گوید:

خیابان پر ز خویان باد دایم

که فرع این جمال آمد کمالش

(ورق ۱۳)

در نسخه های خطی تاریخ هرات سیفی هروی مکرراً خیاد و ان آمده و اسفزاری گوید که در زمان سابق او را (کوی خدایگان) میگفتند و به عبارت فرس خدایگان پادشاه را گویند.^(۲)

در نسخه های خطی طبقات الصوفیه انصاری هروی مکرراً خدایان است^(۳) یاقوت گوید خدایان بضمه اول از نواحی هرات باشد.^(۴) این تصریح

۱- روضات الجناة فی اوصاف مدینه، هرات ۳۲/۱.

۲- ایضاً ۸۶، ۱.

۳- طبقات الصوفیه ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶.

۴- معجم البلدان ۲/۳۴۹.

یاقوت با ضبط طبقات الصوفیه سازگار است و باید املای نسخ بیهقی خدایان خداها و خاوران را تصحیف کاتبان دانست. (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات الصوفیه انصاری هروی طبع کابل ۱۳۱۶).

هیبان؟ هوپیان:

در سنه ۴۳۲ هـ چون خطر پیشرفت سلجوقیان در اراضی شمال هندوکش پدید آمد و امیر مسعود دل از غزنه برداشت و ربعی و فرعی در دل وی افتاد لشکری را به غرض دفاع در هیبان گماشت (ص ۶۵۱) نام این جای در هر سه طبع تهران و کلکته هیبان چاپ شده و استاد فیاض مینویسد که هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار بهسان یا بییان است.

چند صفحه بعد در تاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵۴) و ازین پدید می آید که مراد همین پروان و هوپیان سمت شمالی کابل است که از آنجا به دره ها و گذرگاه های هندوکش راههاست و از سکندر تا بابر، تمام فاتحان بارها ازین راه ها گذشته اند.

گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد^(۱) که در نسخ خطی و چاپی آنرا بهلسان و بهسان و بهیان نوشته اند بابر نیز در سنه ۹۱۰ هـ برای فتح کابل از راه پنجهر گذشته و به گذر هوپیان رسیده بود^(۲) که در چند میلی شمال چاریکار بر راه پروان واقع است و بقول پروفیسور ولسون باهو- پی - ان هیون تسنگ زایر چینی و اسکندریه OPIANA که ستیفونوس باز نتینی ذکر کرده مطابقت دارد.^(۳) و مؤرخان قدیم یونان هم آنرا بنام OPIANUM می شناخته اند که همان شهر بنا کرده، اسکندر در همین هوپیان بود.^(۴)

خروار و خار:

در ۴۲۲ هـ امیر مسعود برای شکار به سوی خروار و خار مرغ رفت (ص ۲۷۳) در مقابل هر دو کلمه در هر دو طبع علامت استفهام موجود است.

ولی از سیاق کلام بیهقی برمی آید که این هر دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنه بود زیرا امیر مسعود در سیزدهم رمضان از غزنه رفت و روز ۲۳ واپس آمد و ده روز را بشکار گذراند. و پدیدار است که شکارگاه نزدیکی بود. این خروار اکنون بهمین نام در لوگر جنوب کابل موجود است و بند آبی هم دارد که بنام بند خروار مشهور است و از غزنه تا خروار مسافه دو روزه مسافرت براسپ است اما خار اکنون در ۱۶ کیلو متری جنوب غرب سلطان خیل لوگر در : طول البلد شرق: ۶۸ درجه ۳۴ دقیقه ۳۴ ثانیه و عرض البلد شمالی ۳۳ درجه ۴۵ دقیقه ۳۲ ثانیه^(۱) واقعست و مرغ اخیر کلمه بمعنی سبزه زار است که در افغانستان اماکن زیادی بنام مرغ و مرغ داریم و اصل کلمه، در اوستاهم مرغه MAREGHA بمعنی چمن بود و این خروار و خار اکنون هر دو در یک ناحیه، جغرافی و در جوار همدیگر افتاده اند.

رباط کندی:

در (ص ۲۳۰) بیهقی ذکر رباط کندی آمده که بوسعید مشرف در آنجا بود. البیرونی ازین منزل ذکری در حدود شرقی افغانستان دارد که: «رباط کندی: المعروف بر باط امیر.»^(۲)

فخر مدبر گوید: امیر عادل ناصرالدین سبکتگین شاه جیپال را بزد در صحرای کندی و آنجا رباطی کرد که آنرا امیر کندی خوانند و همدران ناحیت سلطان مودود رباطی کرد، و فتح آباد نام نهاد.^(۳)

این ناحیت تاکنون در حدود سی کیلومتری غرب جلال آباد بر راه قدیم کابل بنام کندی و کندی باغ شهرت دارد که فتح آباد هم در آنجا بهمین نام باقی مانده است. و دنپور بیهقی و ادینه پور بابر هم در آن نواحی بود.

فتح آب:

در حوادث ۴۲۴ هـ از رفتن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد به سوی

۱- قاموس جغرافی افغانستان ۲، ۸۰۱.

۲- قانون مسعودی ۲، ۵۷۴.

۳- (ادب الحراب ۳۱۸).

۱- زین الاخبار ۴، ۲۰۴.

۲- با برنامه ۷۹.

۳- ترجمه انگلیسی با برنامه ۱/ ۲۱۱.

۴- جغرافیای قدیم هند ۲۳.

تخارستان وبلغ تابو لوالج و فنج آب ذکری دارد که در نواحی ختلان کیمجیان شوریده بودند (ص ۴۰۳).

و لوالج (وروالیز) معروف است و فنج آب در نسخ خطی و چاپی به اشکال پنج آب، فنج آب، وفسح آب آمده و در حاشیه طبع استادان نفیسی و فیاض بحواله طبع قدیم تهران نوشته اند: که این پنج آب آنجاست که در اطلسها مزارشریف نویسند و بطرف شرقی آن چند نهر است که از ماوراء النهر به آمویه ریزد.

آبهاییکه امروز بنام دریای پنج نامیده میشود. از سطوح مرتفع پامیر و واخان حدود زورقزل (جهیل و کتوریا) سر چشمه گرفته و در طول مرزهای افغان و تاجکستان شوروی در حصص علیای بدخشان تا جزیره در قدو بقایای شهرستان یونانی آی خانم که محل التقای دریای کوکچه با آنست بهمین نام پنج یاد میگردد و قلعه پنج هم بر کنار آن در واخان واقع است و مجموعه تمام این آبها بعد از ملتقای آب کوکچه دریای آمو نامیده میشود که طول آنرا در تمام این مرزها در حدود پنجمصد کیلومتر تخمین توان کرد و همین دریای پنج خط مرزی افغان و شوروی در واخان و بدخشان و تخارستان شمرده میشود. ولی مزارشریف که در جنوب شرقی متصل بلخ افتاده ازین جا در حدود پنجمصد کیلومتر فاصله دارد. و پنج آب هم ازینجا بهمین مقدار دور است که از تخارستان برین آب گذشته به ختلان میرفتند. و بنا برین تعیین پنج آب در مزارشریف خطاست و هم اکنون همین آب بهمین نام دریای پنج مشهور است.

پیروز نخچیر:

این نام دوبار در بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان^(۱) که در ولایت تخارستان واقع بود.

در هر دو طبع نفیسی و فیاض پیروز (باید باشد) و نخچیر چاپ شده ولی هر دو دانشمند در تشخیص آن بجایی نرسیده اند. مرحوم نفیسی می نویسد: که در حاشیه نسخه طبع کلکته بخط سید محمد علی نوشته شده که پیروز اسم قلعه ایست در وسط جبال غورین هرات و غزنه^(۲) در حالیکه پیروز نخچیر

۱- بیهقی ۵۵۷، ۲۴۶ ص ۲- ۶۷۸.

بیهقی در ناحیت تخارستان و بدخشان و در شمال هندوکش بوده نه در وسط افغانستان و غور.

استاد فیاض می نویسد: این دونام در جغرافیاهای قدیم دیده نمیشود. با احتمال قوی عبارت غلط و صحیح آن (پروان و پنجهر) است^(۱) و این رای استاد نیز با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجهر هر دو در جنوب هندوکش اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت دای بین خلم و بدخشان و بغلان و ولوالج از پیروز نخچیر ذکر مینماید.

پیروز نخچیر نام یک جای است که بموجب جغرافیای موسی خورنی در کوهستان خراسان در تخارستان واقع بود^(۲) و تاکنون هم بهمین نام مسمی است در تاریخ طبری (۱۶۰۴/۲)^(۳) در حوادث سال ۱۱۹ هـ و جنگهای اسد بن عبدالله با خاقان ترک ذکری ازینجا بین خلم و گزنه و تخارستان می آید، که مارکوارت هم در ایران شهر (ص ۸۲) آنرا بین خلم و گزنه تعیین موقع کرده است. امروز گز دره و گزستان و خلم و تخار همه بهمین نامها باقیست و پیروز نخچیر هم در آن نواحی است.

شجکا و باجگاه:

در وقایع ۴۲۲ هـ که سلطان مسعود بعد از گرفتن امیر یوسف و فرستادنش به قلعه سگاوند بسوی حضرت غزنه حرکت میکند از بلق می گذرد و به شجکا میرسد و ازینجا به شهر غزنه می آید (ص ۲۵۵).

این جمله در طبع استاد فیاض چنین است: (دیگر روز از بلق برداشت و بباجگاه سرهنگ بوعلی کوتوال و ابوالقاسم علی نوکی صاحب بریدیش آمدند).

در طبع مرحوم نفیسی «از یلف برداشت و بکشید (بباجگاه رسید) و (بشجکا) سرهنگ... پیش آمدند.» (ص ۳۰۲).

کلمه بلق که مرحوم نفیسی بلف پنداشته شکلی است از برک که اکنون

۱- ص ۵۵۷، ۲۴۶.

۲- تاریخ قدن ایران ۳۲۰، ۱ ایرانشهر ۷.

۳- طبری ۱۶۰۴، ۲.

هم در لوگر جنوب کابل بر راه غزنه افتاده است. و سماعی و یاقوت هر دو آنرا از توابع غزنه شمرده اند^(۱) و در تاریخ بیهقی دوبار دیگر هم در همین مورد ذکر شده است.^(۲) کلمه، دیگر شجکاو است که اکنون هم بنام شش گاو خوانده میشود و در شمال شرقی غزنه بر راه کابل منزل دوم بود و در تاریخ بیهقی دوبار دیگر هم مذکور است.^(۳)

اما ذکر باجگاه درین مورد کاملاً بی جاست زیرا باجگاه هم اکنون در دره‌های هندوکش در حدود صد کیلومتر شمال غربی کابل در دره، کهمرد بر راه قدیم بلخ و کابل واقع است در حالیکه بیهقی منزل بلخ را بعد از غور وند پروان نزدیک غزنی قرار می دهد و چون از بلخ حرکت میکردند به شجکاو و بعد از آن به غزنه میرسیدند. و این راه از باجگاه در حدود صد کیلومتر دور است.

دشت لکان:

در سنه ۴۲۵ هـ سلطان مسعود از غزنه به بست آمد. و بعد از تگین آباد در کوشک دشت لکان نزول کرد. (ص ۴۳۳) این کلمه در تمام چاپهای بیهقی لنگان طبع شده ولی در مرقع دیگر یعنی حوادث ۴۲۸ هـ هنگامیکه سلطان مسعود از میمنه و بناهای پادشاهانه، خواجه احمد حسن به این کوشک می آید در طبع استاد فیاض لنگان و در طبع استاد نفیسی دشت یکان است (ص ۶۳۱) و هیچ یکی از طابعان دانشمند ملتفت صحت کلمه نشده اند.

این کلمه را بعد دیک بیت قصیده معروف فرخی (چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان) تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان بسوی بست می آید و از پهن وردشتی که (ریگ او میدان دیو و خوابگاه ازدها) است میگذرد، و بالاخره منظر کاخ سلطانی از دشت لکان پدیدار میشود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست

بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

۱- الانساب ۹۰، ۹۱ و معجم البلدان ۱، ۴۸۹.

۲- بیهقی ۲۴۴، ۲۴۷.

۳- تاریخ بیهقی ۴۲۵، ۴۲۶.

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ

کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان^(۱)

اکنون باید دید که بموجب این ذکر فرخی اصل کلمه ابدأ و اصلاً لنگان نیست. زیرا در وزن عروضی قصیده که رکن اخیر بیت فاعلان است لنگان با نون نمی گنجد و باید لکان باشد که در تمام نسخ خطی فرخی چنین است.

اما اینکه اصل کلمه لکان (بفتح لام) یا لکان (بضم لام) یا لکان بوده بیقین معلوم نیست زیرا این نام اکنون باقی نمانده، ولی در همین حدود بین پنجوایی و بست روستایی بنام ته لوکان باقیست که جزو اخیر کلمه لکان بضمه، لام است و اگر ما جزو اول آنرا ته یعنی پائین و سفلی بشماریم معنی آن سفلی خواهد بود و ازین رو تلفظ قدیم کلمه را لکان به ضمه، اول و کاف تشخیص باید کرد.

مخفی نماید که استعمال پیشوند (ته - تا) بمعنی سفلی در اسمای اماکن همین ناحیتهای رخد قدیم و قندهار کنونی دیده میشود مانند تاسوخچالا و تا گرشک از قرای کنار ارغنداب و هلمند و پیشوند (تا بمعنی پائین) در مصدر تاکیدل پشتو بمعنی پائین شدن است که در جمیع مشتقات آن همین پیشوند میاید.

این نام در متون جغرافی معرب گردیده و طلقان است که از مدن مربوط بست بود و یشاری مقدسی ذکر از آن دارد.^(۲)

شکارگاههای شیران:

بیهقی در احوال جوانی سلطان مسعود هنگامیکه در هرات والی بود می نویسد: «و همچنین بشکار شیر رفتی تا ختن اسفزار و ادرسکن از آن بیشه ها بفراه و زیر کان شیر نر چون بر آنجا بگذشتی به بست و بغزنین آمدی» (ص ۱۲۵).

استاد فیاض تا ختن اسفزار را مشکوک شمرده و بجای آن (چمن اسفزار) را پیشنهاد میکند و گوید شیر نر معلوم نشد در همه نسخه ها چنین است و شاید غلط باشد.

۱- دیوان فرخی ۳۳۴.

۲- احسن التقاسیم ۲۹۷.

مرحوم نفیسی بجای ختن - خین می نویسد که باستناد معجم البلدان یاقوت شهری بود در نواحی طوس^(۱) و ادرسکن را ظاهراً نام محلی در خراسان و معرب اذرشکن پندارد و زیرکان نیز پیداست نام جایی بوده ولی بجای شیر نر با ستند یاقوت شیرز قرار میدهد که قریه یی بوده است از سرخس بر سر راه هرات. (ص ۱۳۶)

اکنون اگر این شکارگاه شیران و محل وقوع جغرافی آنرا در نظر بگیریم. ادرسکن و اسفزار و فراه مشهور کنونی که از نواحی جنوبی هرات اند و تاکنون بدین نامها یاد میشوند درخور قبولند.

اماخین یاقوت از راه و ناحیتی که بیهقی مراد داشته دور است. بیهقی راه جنوب هرات را تا بست مراد دارد. ولی خین مذکور در نواحی طوس و شمال غرب از هرات بسیار دور است.

درینجا ممکن است از روایت شریف ادرسی که در بلاد مربوطه کابل آورده در حل این مشکل استفاده کنیم وی از زلان و خواش و خیر را در آن جمله نام برده است^(۲) که يك نسخه بدل خیر - خین هم بود. و این هر سه اکنون در ناحیت بالا بلوک مربوط ولایت فراه افتاده است چون در اکثر نامهای اماکن نسخه های جغرافی عربی مخصوصاً ادرسی تحریفات گوناگون روی داده بنا برین از زلان یا از زلان نسخ ادرسی را همین از دوان کنونی باید شمرد که بین بغران و خیسار برمرز جنوبی غور افتاده و رودی بهمین نام از آن برآید که در قسمت علیا رود از دوان نامید میشود و چون به ناحیت خواش جنوباً داخل گردد آنرا خاش رود گویند چون خیر یا خین ادرسی در ردیف همین از دوان و خواش قرار دارد بنا برین توان گفت که مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان رو از اسفزار بد آنجا آید. و بعد از خواش به وادیهای کنار هلمند گذرد و خواش را اکنون خاش گویند که بقول یاقوت هم تلفظ مردم آنجا خاش بوده است.^(۳)

اما دوجای دیگر زیرکان و شیر نر را هم در همین راه کوتاه اسفزار به بست

جستجو باید کرد زیرا بیهقی در جای دیگر کتاب خود گوید: که سلطان مسعود از غزنه نیت هرات کرد و غره ذیحجه بریاط شیر نر شکار کرد و نیمه ماه بهرات آمده (ص ۳۶۱) درینجا در نسخ مطبوع املای شیر و بز آمده و در حالیکه مراد همان جایست که در همین نسخ در سابق شیرنر طبع شده است. و مادر روشنی معلومات محلی عینی، هر دو کلمه زیرکان و شیرنر را مطالعه میکنیم:

این هردو جای بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه بر راه بست واقع بود که اکنون راه عراده رو بین هرات و قندهار از همین نواحی گذشته و بیابانهای بکو و دلارام را طی میکند ولی در آن اوقات از راه کوهساران که وادیهای سر سبز و روستاها داشت میگذشتند که اکنون بالا بلوک گویند و به کوهساران جنوبی غور و نواحی اسفزار و فراه پیوسته است.

درین ناحیت، کوهی از سلسله جبال جنوب غور بر آمده که در شمال سر زمین بالا بلوک امتداد دارد و آن را اکنون (زیرکوه) گویند روستایی هم به همین نام در دامنه های آن کاین است بازیرکان بیهقی از نظر موقعیت جغرافی انطباق می کند. چون در پشتو زیر به معنی زرد است و این کوه رنگ زرد دارد بنا برین زیرگون به معنی زرد گونه بود. و ابدال و او بالف در اسمای اماکن و رجال مطرد است مانند زرغانه و زرغونه (نام زن) و جوزگون و جوزجان و بهستان و بیستون و غیره و بنا برین زیرکان نسخ خطی را که در قدیم فرق و (ک - گ) را نمیکردند زیرگان باید خواند پیوسته با همین زیر کوه کنونی کوهی است بنام کوه ریاط که آبهای این هر دو کوه به فراه رود افتد و متصل به کوه ریاط جایی بنام خواجه سریر واقع است که همان ریاط شیر نر یا شیر و بز مصحف نسخ خطی بیهقی باشد و از آنجا راه های کاروان رو به طرف زمین داور و سواحل هلمند و بست رود، و بنا برین این عبارت بیهقی را چنین باید نوشت: «... بشکار شیر رفتی تا خین و اسفزار و ادرسکن و از آن بیشه ها به فراه و زیرگان و سریر...»

تا جائیکه من تحقیق کرده ام اکنون در نشیب های این نواحی شیر موجود نیست. ولی در دره های آنجا پلنگ فراوان است و گویند در بیشه های کوهسارانی که به غور پیوندد گاهی شیر هم دیده شده است و شاید با بسط

۱- پنجم البلدان ۴۱۵۳.

۲- منتخب نزهة المشتاق ۷۳.

۳- معجم البلدان ۲، ۳۹۸.

مدنیت و سکونت انسانی، نسل این حیوان کم گردیده و به فراز های کوهساران حصر شده باشد.

چنگل آباد، والشتان، والشستان، کوهتیز:

در حوادث ۴۲۱ هـ هنگامیکه امیر محمد را در تگین آباد بگرفتند و از قلعه، کوهتیز به قلعه مندیش فرستادند او را از کوهتیز (که درحوالی همین قندهار کنونی واقع بود) برداشتند و از چنگل ایاز به گورو الشت و بعد از آن به قلعه، مندیش رسانیدند. (ص ۷۵)

در (ص ۲۹۱) والشتان از ولایات مملکت غزنویان در جمله قصد ارومکران و کیکانان آمده که در طبع نفیسی والشتان چاپ شده است و هم یکی ازین نامها در خور تدقیق است:

اول: تگین آباد در غرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود و عین شهر قندهار نبود که من موقع آنرا در مقالاتی تعیین کرده ام (رک: مجله، آریانا طبع کابل جلد ۵ شماره ۶).

دوم: قلعه، کوهتیز که در نسخه های خطی کوهشیر هم ضبط شده مورد تأمل است. زیرا در تاریخ سیستان کوهز آمده و یک املائی آن کوهتیز هم هست (ص ۲۰۸، ۳۰۸) که بیهقی آنرا شارستان رتبیل گوید. (ص ۳) درین مورد حدس مرحوم بهار صایب بنظر می آید که کوهیژ در اصل کوهیژک باشد یعنی (کهک). (۱۱)

زیرا بهمین نام جایی اکنون بر کنار راست ارغنداب در حدود پانزده کیلومتری غرب شهر قندهار واقع است که در حقیقت هم یک کوه کوچکی است و بالای آن آثار حصار و آبادی قدیمه دیده میشود و روستای سر سبزی بر اطراف آن بهمین نام واقع است. و تعیین موقعیت کوهیژ بیهقی را درینجا کرده میتوانیم و شاید تگین آباد هم در نزدیکیهای آنکاین بود. که بقول اصطخری از پنجوایی تا تگین آباد یک منزل راه است و هم اکنون پنجوایی در حدود هشت کیلومتری جنوب کوهک واقع است و اصطخری هم کهک را شهری

۱- پاورقی ص ۲۰۸ تاریخ سیستان.

در رنج می نویسد. که در حدود العالم هم درین نواحی ذکر آن آمده است. (۱۱)
سوم: چنگل ایاز؟ این نام در نسخه های بیهقی باختلاف املا چنگل ایاز چنگل باز است که استاد فیاض چنگل آباد را صحیح دانسته است. (۲)

اصطخری و ابن حوقل هر دو در شرح مسافتات بین بست و غزنه منزلی را به نام چنگل آباد ذکر میکنند که از تگین آباد دو منزل فاصله داشت (۳) و اکنون ما در باغستان کنارچپ ارغندب در حدود ده کیلو متری شمال غرب شهر قندهار دیهی بنام چنگل داریم که امیر محمد را از کوهک برینراه بطرف شمال به گورو الشت و مندیش برده باشند این راه از بند دهله گذشته و به تیری و جنوب غور میرسد. بنا برین چنگل ایاز را محرف چنگل آباد باید پنداشت که تلفظ کنونی مرد آنجا به جیم فارسی مفتوح و گاف مضموم است.

چهارم: گورو الشت را استاد فیاض کورده، والش خوانده و آنرا با بالست حدود العالم در حدود زمین داور ورخذ و غور و دو بخش علیا و سفلی والشتان تطبیق کرده است (پاورقی ص ۷۵).

بالشتان اکنون هم بهمین نام بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غور افتاده است که بموجب روایت پته خزانه پشتو بحواله تاریخ سوری مفقود در حدود ۱۳۹ هـ در قلمرو پسر امیر پولاد سوری از اجداد سلاطین غور داخل بود (۴) و این همین گورو الشت بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری گورو الشت و غور والشت هم ضبط گردیده (۵) و بین تگین آباد و مندیش غور واقع بود که عین موقعیت جغرافیه همین بالشتان کنونی باشد و منهاج سراج هم آنرا بنام ولشتان علیا و سفلی آورده است. (۶)

علی بن زید بیهقی این والشتان را از نواحی بست می شمارد که قصبه، سیواران قرارگاه اصلی خاندان او بوده است. (۷)

۲- مسالك الممالك ۲۴۴ و حدود ۱-۴.

۲- پاورقی ص ۷۴.

۳- مسالك و المالك ۲۵۰ صورة الارض ۴۲۲.

۴- پته خزانه ۲۹-۲۲۱.

۵- حواشی راوردی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری.

۶- طبقات ناصری ۱، ۳۲۷ و ۴۳۵.

۷- تاریخ بیهقی ۱۷۴ و مقدمه شرح نهج البلاغه ابراهیم بیهقی و دیباجه جوامع احکام النجوم (خطی).

باید گفت که از زمان قدیم بین این والشت و بالشتان جنوب غور که اکنون در شمال ولایت تیری قندهار واقع است با والس یا بالس یا والشتستان که بیهقی در ردیف مکران وقصدار وطوران ضبط کرده (ص ۲۹۱) و حدود العالم بالس نوشته (ص ۱۰۴) و البیرونی درقانون مسعودی والصيد له بالش و والشتستان آورده (ص ۲۹) التباس موجود بود که این دو ناحیت را با همدیگر خلط کرده اند. درحالیکه این بالس یا والشتستان از وادی پشین و شال (کوئته کنونی) تاماورای بولان و سیوی را در بر میگیرد و از بالشتستان جنوب غور در حدود دوصد کیلومتر دور است و شش ناحیه، آنرا که البشاری بنام های آپشین اسپیجه (سپنجای= سپید خاک و مستنگ و شال و سیکره و سیوه^(۱)) نام بود. تاکنون هم بهمین نامها موجودند.

پنجم: قلعه، مندیش: بالین نام سرزمینی درغورمشهور بود که منهاج سراج دارالملک آنرا سنگ می نویسد وبقول یاقوت سنجه یکسره اول باشد. غیر از بیهقی موثر خان دیگرمانند گردیزی و محمد بستی درتاریخ سوری و ابن اثیر و فرخی شاعر دربار غزنویان نیز از آن ذکری دارند و من درین باره تعلیقات طبقات ناصری^(۲) و گردیزی شرحی داده ام (رک. طبقات ناصری ۲ ۳۳۳ و زین الاخبار ۲۰۴).

ختم

«۳۴»

بیرون کجا بود؟

بوریحان:

بیرونی ازنوابغ دانشمندان وبزرگترین علمای شرق است که مجامع علمی مراکز دانش دنیا ویرا خوب شناخته اند و مدتهاست که از کتب و مؤلفات اوسودها گرفته اند و استفاده ها کرده اند به ویژه پس از آنکه آثار خالد و جاویدان این داهی بزرگ شرقی مانند آثار الباقیه و ماللهند در اروپا چاپ گردید. حوزه های فرهنگی دنیای نوبه فضل و دانش ودها ونبوغ این استاد بزرگوار آشنا شدند و دانشمندان آن خاور زمین درشرح حال و تدقیق زندگانی این علامه، نامورمضامین مفصلی را نوشتند. بسال (۱۳۲۱ش) یکی از فضلالی تهران جناب اکبر صیرفی کتاب آثار الباقیه البیرونی را درکمال ثقت بزبان پارسی ترجمه و نشر کرده وچنین بنظر می آید که همین استاد کتاب الهندی را نیز به پارسی ترجمه کرده او آن را با مقدمه و حواشی سودمندی به چاپ رسانیده است واخیراً وزارت فرهنگ ایران در سال (۱۳۲۴) شرح حال بوریحان را بقلم دانشمند جلیل (دهخدا) طبع کرد. در هندوستان نیز دانشمندان این علامه، روزگار را به نظر احترام دیدند و انجمن ترقی اردو کتاب الهند را در دو جلد بزبان اردو ترجمه کرد و دانشمند ارجمند سیدحسن برنی شرح احوال وی را در کمال استیفاء و تدقیق نوشت که جامع ترین کتب درباره، البیرونی شمرده میشود ونویسنده از استقصاء و تتبع نهایی کار گفته که اظناب مل و ایجاز مخل درآن بنظر نمی آید ولی این دانشورهندی وقام علما ومستشرقینیکه تاکنون راجع به البیرونی چیزی را نگاشته اند راجع به مقسط الرأس ومنشأ نخستین وی یعنی بیرون همان اقوال عبدالکریم سمعانی در

۱- احسن التقاسیم ۲۹۷.

۲- این مقاله از طرف نویسنده درمجلس بزرگداشت بیهقی درمشهد بتاريخ ۲۴ منبله ۱۳۴۹ خوانده شده است.

الانساب و یاقوت حموی در معجم الادبا را ذکر کرده و به اشتباه تاریخی برخی از مؤرخان، که بیرونی را سندی دانسته و بیرون خوارزم را با بیرون سند التباس نموده اند اشاراتی کرده اند.^(۱)

تاکنون در نوشته های علمای غرب و شرق شناسان و فاضلان شرقی مانند علامه سید سلیمان ندوی و آقای برنی و زاخاوا ناشر کتب البیرونی و آنهائیکه در ایران راجع به البیرونی چیزی نگاشته اند مانند آقایان صبرفی و دهخدا، بنظر من تحقیق منشاء نخستین البیرونی اعنی بیرون نرسیده و حتی برخی از نویسندگان قدیم و جدید مانند شهرزوری در نزهة الارواح و ابن ابی اصیبعه در عیون الانبأ و ابوالفدا در تقویم البلدان و رینو، و شمس العلماء عبدالغنی در تاریخ ادب پارسی قبل از مغل و غیر هم بهمان التباس بیرون (خوارزم) و بیرون (سند) اشتباه کرده اند.

درین مقالت مرا بانقل اقوال مورخان و تفصیل آن کاری نیست کسانیکه با این موضوع دلچسپی دارند تمام اقوال و ارای قدیم و جدید را در دیباچه آثار الباقیه نگارش مدقق ارو پاژا و هکذا در کتاب فاضل هندی سید حسن برنی دیده میتوانند.

اما آنچه سمعانی گفته « هذه النسبة الى خارج خوارزم، فان بها من یكون من خارج البلد و لا یكون من نفسها یقال له «فلان بیرون است» و یقال بلغتهم آن بیرونی است^(۲) و المشهور بهذه النسبة ابی الريحان البیرونی...^(۳)

ازین عبارت بر می آید: که بیرون يك جای معینی نبوده و بیرونی فقط اصطلاحاً بر اشخاص خارج البلد در خوارزم اطلاق میگردد و این قول سمعانی را یاقوت حموی در معجم الادبائیز تائید کرده، که بیرونی با صطلاح اهل خوارزم غریب و بر البلد باشد^(۴) و ازین هم چنین برمی آید که نزد یاقوت بنام بیرون جایی موجود نبود و بیرونی را غریب و خارج البلد شمرده است.

۱- ابن ابی اصیبعه او را از اهل بیرون سند گفته و این اشتباهی است چه آنکه درست است بیرون بانون است نه بیرون بابا و آن را بیرون کوت وحیدر آباد سند گوید (شرح حال البیرونی نوشته آقای دهخدا).

۲- در برخی از نسخ، انبیرك است یا انزیرل است.

۳- الانساب ص ۹۸.

۴- معجم الادبا ص ۳۰۸.

اما امام علی زید البیهقی که کتاب تتمه، صوان الحکمه را در (۵۶۵هـ) نوشت و با سمعانی (متوفی ۵۶۲هـ) معاصر بود واضحاً نوشته « بیرون التی هی منشأ و مولده (ای البیرونی) بلده طیبه فیها غریب و عجایب...^(۱) و ازین گفته علی بیهقی برمی آید که بنام بیرون شهری نزیه و طیب وجود داشت دارای غریب و شگفتی ها.

از دانشمندان غرب و شرق آنهائیکه راجع به بیرونی چیزی نگاشته اند متأسفانه در باره، بیرون و محل وقوع آن تحقیقی نفرموده و به همین قدر اکتفا کرده اند که بیرون جایی بود از مضافات خوارزم. زاخاوا نیز درین مورد شرحی ندارد. دانشمندی سیدحسن برنی افسوس میکند که درباره، بیرون مورخان و جغرافیا نگاران را شرحی در بین نیست.^(۲) برای اینکه این موضوع تاریخی مجهول نماید و مدققان را سراغی از مولدین عالم بزرگوار شرق بدست آید. من سعی خواهم کرد تا راجع به بیرون و محل وقوع جغرافی آن معلوماتی را درین مقالت فراهم آورم.

بیرون: اندر خوارزم جنوبی با شمال خراسان (نه بمعنی اعم) در منطقه یی که باعتبار اقتدار حکومت های مختلف گاهی خوارزم و وقتی خراسان و گاهی جوزجانان شمرده میشد وقوع داشت و این شهر باشهرک در یکی از کتب جغرافی قدیم دوره، اسلامی ذکر شده بشرح ذیل: درموزه، کابل کتابی خطی موجود است بنام ترجمه «اشکال العالم» ابوالقاسم احمد الجیهانی^(۳) که مترجم

۱- تتمه، صوان الحکمه، ص ۶۳ طبع جناب محمدشفیع لاهور.

۲- البیرونی ضیع علی گده ص ۲۹.

۳- این نسخه داستانی شگفت دارد، و دانشمند محترم هاشم شایق در شماره های ۱-۲ همین مجله مقالاتی را در آن باره نوشتند که بعلت رجوری شان مقطوع ماند درینجا من میخوام خوانندگان مجله را با هیئت نسخه ملثفت گردانم نسخ این کتاب خیلی نادر و کمیاب است در مخطوطات موزه، بریتانیا نیز در نسخه ازین کتاب موجود است که گویا یکی ازین نسخ نقل همین نسخه موجوده، موزه، کابل شمرده میشود.

این نسخه که تحت نومره (۱۵۸۶) کتب شرقی ضبط است: به کلکسیون سرهنری راولنسون تعلق دارد و بخط همین شخص برآن نوشته است که: این کتاب ازروی يك نسخه، کهنه و نفیسی در کابل یسال - ۱۸۴۰ ع- نقل شد. که همان نسخه را من در اصفهان یسال- ۱۸۳۷ ع- بدست آورده بودم و چون آنرا به ایدود کسونولی Conolly بهاریه سپردم با خودوی در فستور افغانستان از بین رفت- در آخر این کتاب چنین نوشته شد: « فرغ تحریر هذا الكتاب بترجمة العبد الاخضر علی بن عبدالسلام الكاتب العبد الضعیف تحف ملامحمد متروکشمیری تحریر فی

آن علی به عبدالسلام این کتاب را از عربی به پارسی بنام پادشاه عصر علی خواجه بن محمد ولی امیرالمومنین کرده است این سخن که آیا کتاب حاضر همان مسالك ممالك مفقود الجیهانی است یا نه؟ درخور تحقیق و کنجکاوی زیاد است که این مقالت جای آن نبوده ولی در موضوع ما نحن فیه اعنی بیرون میتوان ازین سخت قلمی کمی استفاده کرد.

کتاب مذکور درمبحث اقلیم هجدهم که ناحیتهای خراسان و سیستان و توابع آنرا می شمارد درضمن تفصیل فواصل بلاد بیرون را در موقعی ذکر کند که از آنجا منزل هشتمین بست باشد.^(۱) ازین ذکر غیر مفصل و احتمالی مولف اشکال العالم چنین استنباط توان کرد که اندر زمانیکه بوریحان هنوز دنیا نیامده بود بیرون درجغرافیای آن عصر وجود داشت و در زمان سامانیان که وزیر دانشمند و معروف جیهانی کبیر کتاب اشکال و مسالك و ممالك خود را نوشت بیرون نیز شهرتی را دارا بود و اریاب مسالك بایننام شهری را میشناختند در کتب تاریخ و مسالك و ممالك ادوار ما بعد یعنی درعصر غزنویان و غوریان و مغل و غیره هم تاجائیکه استقراء و تتبع دست داد ذکر از بیرون نیافتم مثلاً مولف مجهول حدود العالم و یاقوت درمعجم جغرافی خوش حمدالله مستوفی در نزهة القلوب و دیگران بیرون را نیاورده اند نه خود بوریحان آن را در قسمت جغرافی قانون مسعودی ذکر کرده ولی در دوره صفویان که شاهان این دودمان را با خوانین اوزبک و شاهان ماوراء النهر در شمال خراسان مکا و حتی و زد و خوردی بود باز می بینیم که ذکر از بیرون در تواریخ این عصر رفته است و من درسطور آینده شرح میدهم:

التاریخ ۱۷ = = شهر جمادی الاول قلمی شد. سنه ۱۲۵۶، (فهرست ریو، ص ۴۱۸ ج ۱) نسخه، موزه، کابل عبارت از همین نسخه مفقوده راولنسون است که پنج سال پیش برای موزه کابل خریده شد و این ضاله علمی اخذ و محفوظ گردید.

نسخه، کابل در آخر عبارات سابقه را از (فرغ) تا (الکاتب) داراست ولی در نسخه لندن ملامحمد متورکشیری امضا کرده که همان نسخه را بخواهش راولنسون در کابل استنساخ کرده بود! نسخه دیگر لندن شماره (۵۴۲-۲۳) نسخه علیحده و مستقلی است که در بغداد به تاریخ رمضان ۱۲۵۱ هـ نوشته شده و رابرات تایلر آنرا دریافت کرده است و از مقابله نسخهین کابل و لندن میتوان این کتاب را تکمیل و تصحیح نمود از نسخ دیگر این کتاب تاکنون معلوماتی ندارم.

«حبیبی»

۱- اشکال العالم نسخه خطی موزه، کابل ص ۶۶.

بیرون و درون:

چون صفویان را در شمال خراسان با خانان خوارزم و ازبک مکا و حتی افتاد مؤرخان آن زمان وقایع پیکار و نبرد را نوشتند درین موارد و قتیکه از ناحیت نسا و ابیورد ذکر میروند از قلعت درون و بیرون هم نامی برده میشود مثلاً سکندر بیگ ترکمان که عالم آرای عباسی را بنام شاه عباس کرده است در چندین جای ذکر از قلعت درون میکند مانند این عبارت: در صحیفه دوم عالم اراجائیکه احوال اوزبکیه را با توجه شاه عباس بخراسان می نویسد، ایدون گرید حاجی محمد خان ولایت نسا و درون را از تصرف نورمحمد خان بیرون آورد» باز گوید، کمر همت به تسخیر ولایت نسا و ابیورد و درون بست» جای دیگر گوید: «او به مضافات صاین خانی که در حدود نسا و درون و باغباد مسکن دارند...»^(۱) ازین عباراتیکه از عالم آرا اقتباس شده میتوان برآورد که درون موضعی بود در ناحیت های نسا و ابیورد که بقول خاورشناس شهیر بارتولد نسا در نزدیکی عشق آباد کنونی واقع بود و ابیورد اکنون نیز شکل دیهی کوچک در نزدیک های عشق آباد افتاده است.^(۲) چون هر یکی ازین دو شهر یعنی نسا و ابیورد در عصر غزنویان داخل سر زمین خراسان بوده و خود بیرونی در قانون مسعودی هر دو را اندر خراسان آورد.^(۳) بنا برآن می توان گفت که درون و بیرون نیز گاهی جزو خراسان و مدتی در مرز خوارزم شامل بوده است و هم با استناد قول اسکندر بیگ منشی که در بالا مذکور افتاد اشکار گشت: که درون قلعتی بود و در مقابل آن بیرون واقع بود و خود همین اسکندر بیگ منشی و محمد یوسف مؤرخ در ذیل عالم آرای عباسی ذکر از بیرون کرده اند بدین موجب:

در شرح احوال خراسان گوید: بقصد تسخیر ولایت مرو و نسا و درون و ابیورد به خراسان آمد (اسفندیار سلطان) چند نفر از اعیان نسا و درون اظهار موافقت ایشان نموده کس نزد ابوالغازی سلطان (برادرش) فرستاده او را

۱- تلخیص از نسخه خطی عالم آرای عباسی.

۲- جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۴۳.

۳- منتخبات قانون مسعودی ص ۴۱ طبع دهلی.

- به آمدن آنجا ترغیب نمود وعده قلعهء بیرون دادند... (۱)

باین غلط در ذیل عالم ارا نیز ذکرى از قلاع درون و بیرون رفته و از همه، این اشارت توان فهمید که بیرون قلعتى بود در خراسان که گاهى این ناحیت را داخل ثغور خوارزم نیز مى شمرده اند و استاد بزرگوار بوریحان از اینجا برخاست.

« ۳۵ »

افغان شال

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ هـ) دبیر دیوان رسالت غزنویان که عصر سلطان محمود را تادوره، سلطان ابراهیم درک کرده و در این مدت همواره در غزنه و در بارحضور داشت و مطلع ترین شخصیت این زمان است کتابی را بنام تاریخ آل سبکتگین بزبان بسیار فصیح و شیوای دری، به قول ابن فندق در تاریخ بیهقی درسی مجلد نوشته بود که اینک اکنون فقط قسمت مهم شرح احوال سلطان مسعود تا ۴۳۲ هـ باقیست و مجلدات دیگر آن متأسفانه در دست نیست.

بیهقی در شرح وقایع جمادی الاخری ۴۲۲ هـ هنگامیکه سلطان مسعود به غزنه می آید و درسیب زارباغ فیروزی بزیارت مرقد پدر خود سلطان محمود میرسد گوید: « از آن باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت ... به افغان شال در آمد و به تربت امیر عادل سبکتگین رضی الله عنه فرود آمد و زیارت کرد » (۳۰۴/۱).

کلمه افغان شال در نسخه های خطی افغان سالی - افغانستان - افغان شالی هم نوشته شده که طابعان و مصححان نسخ چاپی در ترجیح یکی از آن صور متردد بوده اند و مرحوم سعید نفیسی که جلد اول تاریخ بیهقی را در سنه ۱۳۱۹ ش بادقت و اعتنائی عالمانه از روی طبع قدیم ادیب پشاورى و کلکته و چند نسخه خطی انتشار داد (تمام کتاب با تعلیقات تا تمام آن در سه جلد) آن دانشمند مرحوم افغان شالی را به اشتباه عجیبی در متن قرار داد و در پاورقی (ص ۳۰۴ ج ۱) نوشت « که افغان شالی درست ترمی نماید زیرا که شالی به معنی برنج و شلتوکست و شالی زار و شالی کوب مشتق از آن - و افغان شالی شاید نام محلی از غزنین بوده باشد که برنج زار و شالی زار بوده و سبکتگین را در آنجا بخاک سپرده اند و هم ممکن است افغان شال باشد بمعنی افغان چال (جاله) » (تم کلامه).

از تصریح سابق بیهقی پدید می آید که این باغ فیروزی مدفن سلطان محمود که اکنون روضه گویند و افغان شال (مدفن سبکتگین) صحرایی بود که همین دامنه کوه شمالی خرابه زار قدیم شهر باشد و مدفن سبکتگین اکنون هم بریالاتپه هایی واقع شده که امکان ندارد وقتی آنقدر آب جاری داشته بود که شالی زاری باشد، بلکه بقول بیهقی در پایان صحرایی واقع بود پس احتمال صحت افغان شالی بکلی از بین میرود. بیهقی در این کتاب در سه جای دیگر هم همین افغان شال را ذکر میکند (ص ۴۶۰/۴۲۶. ۴۹۹ طبع غنی و فیاض ۱۳۲۴ ش) و چنین می نماید که این جای یکی از محله های مهم و وسیع حضرت غزنه بود زیرا کوشک کهن محمودی (اقامتگاه شاهی) در آن واقع بود و هم میدان رسوله که رسولان و سفیران خارجی را در آن استقبال میکردند.

همین سوری افغان شال بود و چنین پدید می آید که ناصرالدین سبکتگین را هم در همین جانب کوشکهای سلطانی دفن کرده اند و ما اکنون از روی اشارات بیهقی افغان شال را در دامنه های تپه هایی که به سمت شمال شرقی شهر کنونی غزنه واقعند در دشت شمالی دومناره باقیمانده غزنه تعیین موقع کرده میتوانیم زیرا بالای این نشیب و فراز تپه هامر قد سبکتگین واقع است ولی این موقع بهیچ صورت شالی زار شده نمی تواند زیرا اولاً شالی زار آب فراوان جاری میخواید و این جای دامنه تپه زار کوهی است و هم چون به تصریح بیهقی کوشک محمودی و مقر سلطانی در آن بود امکان وجود شالی زاری در آنجا باقی نمی ماند.

اما کلمه افغان شال را به مدد مطالعات تاریخی دیگر تفسیر می توان کرد بدین تفصیل: درکتیبه دری قدیم (تخاری) که از بقایای معبد کهن کوشانی (سرخ کوتل بغلان) بدست آمده و تاریخ آن به ماه نisan سال ۳۱ عهد کوشانی (حدود ۱۵۰ م) میرسد این مندر (معبد) مهالیز (مهادر) بنا کرده کانیشکا را دو بار نوشال Noshal گفته اند که در ادبیات دری ما بعد نوشاد گردیده است.

ابدال دال ولام در السنه آریایی مطرد است. زیرا درهمین کتیبه هم کلمه (دز - دژ) به شکل لیز موجود است و امثله دیگر آن چنین است:

دس (هندی) ده (فارسی) لس (پشتو) دست (فارسی) لاس (ستو) صد (فارسی) سل (پشتو).

ابدال لام کلمه نوشال تخاری هم به نوشاد دری از همین مقوله است که ترکیب آن قیاس بر تسمیه نوبهار (نو و بهاره سنسکریت) باشد و مابعد از نوبهار بلخ چند نوبهاری را در دومنزلی ری بر راه اصفهان^(۱) و نوبهار بخارا و سمرقند^(۲) در کتب جغرافی می شناسیم.

کلمه شال در لغت در شال = درشل پشتو هم به مفهوم ظرفیت باقیمانده که معنی آن استان و درگاه باشد و عین کلمه افغان شال را ظهیرالدین بابر در شرح لوگر جنوبی کابل آورده گوید: «سجاولد از مواضع لوگر است و مردم او (از) افغان شال اند.»^(۳) و تنها کلمه شال در نام اماکن جغرافی نیز دیده میشود مانند^(۴) شال بجای همین کویته بلوچستان که اکنون هم پشتو زبانان آنرا شال کوت گویند و همچنین جایی بنام شال دروادی کتر علیا سمت مشرقی افغانستان است و حمدالله مستوفی نیز اماکنی را بدین نام ذکر میکند.^(۵)

نوشال قدیم تخاری که معنی آن غالباً محل و قرارگاه نو یا معبد و پرستش گاه نو بود و در آن مانند معابد نوبهار شاه بهار - قندهار بتان بسیار زیبای مکتب هنری گریکو بود یک را می گذاشتند و نمونه های این معابد اکنون در هده، ننگرهار، و تپه سردار غزنه و بسا مواقع دیگر افغانستان از زیر خاک بر آورده شده است. پس تمام معابد بودایی و کلمات بهار و قندهار و نوشاد را در ادبیات قدیم دری متلازم باحسن و زیبایی و بتان زیبا می یابیم که از آن جمله است این قول فرخی:^(۶)

خلق را قبله گشته خانه، تو همچو زین بیش خانه، نوشاد
در این بیت بهار نوشاد یعنی (معبد نوشاد) را مشبه به قصر سلطانی که

۱- المشترك تالیف یاقوت حموی ص ۴۲۲.

۲- صورة الارض ابن حوفل ۲۱۲.

۳- ترک بابری ضعیفی ص ۸۷.

۴- احسن التقاسیم مقدسی ۲۹۸.

۵- نزهة القلوب ۹۴۶.

۶- این نظایر و اقتباس برخی کتب از مقاله علامه مرحوم محمد قزوینی (مجله یادگار ۹/۴) اخذ شده است.

از ترکان زیبای ماهروی پرپوده قرار داده است:

تو بر اسای بشادی وز ترکان بدیع
کاخ تو چونکه کنشت است و بهارنوشاد

بت نوشاد دریک بیت مسعود سعد سلمان:

بزرگ شاه! رامش گزین و شاهی کن
بخواه جام می از دست آن بت نوشاد
امیر معزی در مدح ملکشاه گوید:

بهر مقام ترا بادنو بنو شادی
زگونه گونه بتان مجلس تو چون نوشاد

و همچنین دری زبانان دوره اسلامی نوشاد را بتکده هم میشناختند امیر معزی گفت:

اراسته شد باغ چو پتخانه، مشکوی
وافر وخته شد راغ چو پتخانه، نوشاد

عبدلخی گردیزی نوشادی را در بلخ نشان میدهد و گوید: « یعقوب ... بامیان بگرفت اندرسنه، ست و خمسین و ماتین، و نوشاد بلخ را ویران کرد. (۱) و همین واقعه را ابن اثیر در حوادث ۲۵۷ هـ و شرح حال یعقوب لیث آورده است (۲) که در انساب سمعانی نوسار و منسرب به آن نوساری است و به تقلید او در اللباب فی تهذیب الانساب ابن اثیر نیز نوساری و نوشار از قرای بلخ و یا قصری در بلخ ضبط شده است (۲/۲۴۳) سمعانی اضافه میکند: که داؤد بن عباس از حمله یعقوب لیث به سمرقند گریخت و چون باز آمد کاخ خود را ویران یافت و این ابیات بگفت وارانده هفده روز بعد برد:

هیهات یا داودلم ترمثلها سیر یک فی وضع النهار نجومها
فکافنا توشارقاع صفصف یدعو صدها بجانبه البوما (۳)

اکنون بعد از خواندن سه روایت متحد المال گردیزی - سمعانی - ابن اثیر هیچ شکی باقی نمی ماند که این سه نفر مورخ از یک موضع سخن میرانند

۱- زین الاخبار ضیع سعید نفیسی ۱۱۲.

۲- الکامل.

۳- الانساب سمعانی ص ۷۵۱ - الف.

منتهی در املای اسم آن موضع بواسطه سهو نسخا اختلافی افتاده است باستناد اشعار دری که روی آنها دال است مخصوصاً نجیب کلمه نو به نو شادی یانو شاد در بیت امیر معزی، ضبط گردیزی را ترجیح میدهم اگر چه یاقوت هم به تبع سمعانی آنرا نوشار ضبط کرده ولی معلوم است که این تصحیف را سمعانی مرتکب شده نه یاقوت.

در کتاب فضایل بلخ تألیف شیخ الاسلام صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر در سال ۶۱۰ هـ (ترجمه دری آن در ۶۷۶ هـ) نیز نوشاد آمده و مطلبی تازه هم دارد که بنای این نوشاد بلخ را داود بن عباس در ذیقعد ۲۳۳ هـ نهاده و در مدت ۲۰ سال پایان رسانیده بود. (۱)

چنین به نظر می آید که نوشاد یک معبد خاصی نبوده، بلکه در موارد متعدد بدین نام از زمان قدیم معابدی زیبا موجود بودند که از آنجمله باغلب احتمال معبدی در حوالی شهرشاهی کوشانیان در بگرام سمت شمالی کابل نیز وجود داشت که یرغمل های چینی در عصر کانیشکادرموسم تابستان در آن معبد زندگی میکردند و موضع آنها در خرابه های پوزه شترک شمالی کابل در کوه پهلوان بگرام تخمین کرده اند.

این معبد و مسکن شهزاده، چین و یرغمل های چینی راهیون تسنگ زایر چینی بنام شا - لو - کیا SHA-LU-KIA ضبط کرده است (۲) که در جولایی ۱۶۴۴ م از کابل و کاپیسا به چین میرفت و ازین جا گذشته بود (۳) و احتمال دارد که جز ونخستین شالو را از همین شال تخاری و شاد دری بدانیم.

۱- پرشن کرسوماتی ۷۲/۱ طبع پاریس ۱۸۸۳ بوسیله مقاله علامه محمد قزوینی کتاب فضایل

بلخ در سنه ۱۳۴۹ ش بسمعی عبدالحی حبیبی در تهران چاپ شد.

۲- سی، یو، کی ترجمه انگلیسی سفرنامه هیون تسنگ ۱۶۳.

۳- جغرافیای قدیم هند از کنگهم ص ۵۶۷ طبع لندن ۱۸۷۱ م.

مرقد سید یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان

در شماره (۲۸۳) فروردین ماه ۱۳۵۱ مجله، وزین یغما شرحی در باره مرقدیکه در سه کیلومتری گنبد قابوس بنام یحیی بن زید منسوبست بقلم آقای رحمة الله نجاتی نشر یافته، که در آن يك اشتباه قدیم تکرار شده و بعید از واقعیت تاریخی است.

چون مجله، شریف یغما يك نشریه تحقیقی ووزین است بهتر است این موضوع در آن مبهم نماند و باعث اشتباه دیگران نشود.

نویسنده محترم مضمون دو نام تاریخی قدیم جوزجان را خلط کرده اند. جرجان همین گرگان کنونی شمال ایران است که از قدیم شهرت دارد و عربها گرگان را معرب ساخته جرجان نوشته اند ولی هیچگاه به واو (جورجان) نبوده و منسوب بدان همواره جرجانی است.

اما جوزجان اکنون هم بدین نام در شمال افغانستان افتاده که در غرب بلخ واقع است و نام اصلی آن گوزگان و گوزگانان بوده که شکل معرب آن جوزجان و منسوب بدان جوزجانی است ناصر خسرو درباره محمود زاوی گوید:

کجاست آنکه فریغونیان زهیت او

زدست خویش بدادند گوزگانانرا

چون فرق جوزجان با جرجان براهل علم پوشیده نیست بیش ازین در آن باره نمی نویسم.

در حدود ۱۲۰ ق نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان در خراسان

پهن شده بود بنابراین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بعد از آنکه پدرش زید به دست امویان کشته شد خود وی به خراسان پناه آورد و نزد جدش بن عمرو ۱۲۵ ق به نصر بن سیار حکمران خراسان خبر دادند که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان گردیده است نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد تا یحیی را گرفتار کند عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد ولی سراغ یحیی را نداد چون قریش بن حریش از هلاک پدر ترسید اما یحیی را با یاران او بدست عقیل داد و نصر سیار او را در کهنده مرو محبوس نمود اما چون از دربار ولید امر رهایی او رسید نصر بن سیار او را دو هزار درهم و دواشتر بخشید (بقول الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد نفر همراهان خود با عمرو بن زراره عامل نیشاپور که ده هزار لشکر داشت مقابل شد اما خراسانیان جنگ نکرده و لشکر عمرو شکست خورد و خود وی کشته شد و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد چون دزین وقت از طرف نصر بن سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب یحیی گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت و با ایشان در اویخت و درین جنگ سید یحیی در روستایی ارغوی (اکنون قراغوی) جوزجان بدست سوره بن محمد کندی کشته شد (ماه شعبان ۱۲۵ ق)^(۱) جایی که مدفن سید یحیی است به فاصله یکمیل کمتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ و میمنه) واقع است و آنرا اکنون (امام خورد) هم گویند سبک تعمیر بنای این مرقد از عصر سلجوقیان بنظر می آید و نوشته هایی هم بخط گلدار تزئینی کوفی همین عصر دارد که در گچ برجسته نقش کرده اند نام این مقل و مدفن یحیی در مروج الذهب مسعودی (۶۶) ارعونه و در عمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبئی ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳) ارعوی و در دائرة المعارف اسلام (۴/۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و این همه تحریفات کلمه، ارعوی خواهد بود که سرزمین جوزجان بوجود این مرقد سید یحیی شهرتی داشت، دعبل بن علی در قصیده رثای ائمه آل علی به آن اشارت نموده و گوید:

۱- طبری ۵۳۶/۵ - الکامل ۱۲۷/۵ - تاریخ الیعقوبی ۳۳۲/۲.

قبور بکوفان و آخری بطیبة

و آخری بفتح مالهـا صلوات

و آخری بارض الجوزجان محلها

و قبر بباخمری لدی القریات (۱)

کتابه، عربی این مدفن شریف تا جائیکه خوانده شده چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبرالسید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه، قتل بارغوی يوم الجمعة شهر شعبان سنة خمس وعشرين ومائه قتله سلم بن احوفی ولاية نصرین سیار فی ایام لولید بن یزید لعنهم الله.

مماجر اعلی یدی ابی حمزه احمد بن محمد غفرالله له ولوالديه هذه القبه ابو عبدالله محمد بن شاذان الفارسی (القادسی) اللهم ومحمد وعلی اغفرله ولوالديه . برحمتك یا ارحم الراحمین.

مما عمل ابونصر محمد بن احمد البناالترمذی غفرالله له ولوالديه.

بريك جبهه، زیرین رواق چنین نبشته اند: «مما امرینا هذه القبه الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شاذان الفارسی حشره الله مع ومحمد اهل بیه» از تمام نوشته های باقی مانده چنین پدید می آید که بامر محمد بن شاذان لفارسی ابو حمزه احمد بن محمد ابن بنارابرسيله، معمار ابونصر محمد بن احمد بنأ ترمذی ساخته است و از ادعیه مکتوبه و لعن برقاتلان وگماشتگان بنی امیه پیداست که نویسنده و بنا کننده، این بقعه، شریفه از شیعیان اهل بیت بوده اند. ابن محمد بن شاذان فارسی شناخته نشد ولی بقول ابن خلکان یکنفر علی بن شاذان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملك طوسی (۴۸ - ۴۸۵ق) در اوایل نشر و نمای خود در خدمت او کتابت کردی. (۲)

اگر ابن علی حکمران بلخ بامحمد بانی آن ینا برادر و پدر ایشان (شاذان) فردی واحد ومشترك باشد پس ایام زندگانی این برادران را در حدود

۱- مروج الذهب ۲/۲۲۳.

۲- وفیات الاعیان ۱/۱۴۲.

ترك باهر طبع هند.

۴۳۰ق پنداشته میتوانیم واین بناهم از همین عصر خواهد بود. ولی این هم قرینه وحجت خارجی دیگری می خواهد.

بااین شرحیکه داده شد بنای مدفن سید یحیی در جوزجان شمال افغانستان است نه در سه کیلومتری گنبد قابوس گرگان.

شاید این جای که بشهادت کاشی های مکشوفه در حدود ۶۰۲ تا ۶۱۲ ق بنا شده . در یکی از سفر های سید یحیی مقررش بوده و نام وی بر آن باقی مانده باشد که مردم آنرا مرقدش پنداشته اند. بنای حاضر (عکس صفحه ۳۲ مجله یغما) را متأخرین بر آن ساخته اند.

مخفی نماند که ا.د.ه. بیوار یکی از محققان انگلستان در اگست ۱۹۶۴ به افغانستان آمده و در جوزجان مناظر مختلف این مدفن وکتابه های آنرا عکس برداری کرده و با مقالاتی در بولیتن مکتب تحقیقات شرقی و افریقایی پوهنتون لندن (سال ۱۹۶۶ م) نشر کرده است و خود نویسنده این سطور نیز این بنا را دیده و کتابه های کوفی آنرا خوانده است.

«۳۷»

توابع کابل در عصر کورگانیان هند

کابل که شهرباستانی این کشور است در زمان بابر که موسس سلطنت کورگانیان هند است شهرتی بسزا داشت و بابر از همین جابر لودیان دهلی تاخت در زمان واپسین که دو دمان این امپراطور در هندوستان سلطنت کردند نیز کابل مشهور بود و مورخان آنزمان را درین باره داستانهاست.

برای اینکه موقعیت کابل در تشکیلات ملکیه آن زمان روشن گردد سطور ذیل را از متون تاریخی آن عصرها برچیدم.

بابر می نویسد: صوبه کابل (۲۰) تومان دارد که جمع عایدات آن بیست لك شهرخی است^(۱) و این مبلغ برابر است بایک کروور بیست و هشت لك دام^(۲) در دوران پادشاهی جلال الدین محمد اکبر صوبه کابل تومانهایی داشت که به تصریح ابوالفضل چنین است:

- ۱- تومان بگرام و پرشاور که در آنجا دیریزرگی است بنام گورکھتری.^(۳)
- ۲- تومان نیک نهار (ظ. ننگرها) لغمانات که داروغه نشین آن پیشتر ادینه بور بود و بعد از آن (در زمان اکبر) جلال آباد است.^(۴)
- ۳- تومان مندروار: که در آن رودالیشنگ و النگار بهم می پیوندند و به چغان سرای کنر آید.^(۵)

۱- تزکه بابر، طبع هند.

۲- بحساب آنوقت يك دام عبارت بود از (۲۵) جتیل که هردام بحساب موجوده هند ۵۰/۴۴ پایی است که باینصورت (۵) دام = ۲ - آنه موجوده هند است (حواشی اثین اکبری).

۳- اکنون پشاور گوئیم.

۴- اکنون ولایت مشرقی است بدون مجاری کنر.

۵- تاکنون در لغمان بهمین نام معروف است.

۴- تومان نجرار - که در آن زمان پراز کافران بود روبه پروان و موش مشکی در آن زیاد پیدا میشد.^(۱)

۵- تومان چرخ لوگر - که سجاونداز قرای مشهور آن بود.^(۲)

۶- تومان بدر او- مسکن افغان - هزاره - کافر.^(۳)

۷- تومان السا- مابین گرمیسیر و سرد سیر.^(۴)

۸- تومان بنگشی- دارای هفت هزار سوارو پانصد پیاده. مسکن اقوام مهمند، خلیل، افریدی ختك وغيره.^(۵)

۹- تومان گردیز- که قلعه استوار دارد و عمارات آن سه و چهار طبقه است.

۱۰- تومان غزنین و زابلستان.

۱۱- تومان دامنکو، دارای گل فراوان بهار بی همتا.

۱۲- تومان غوربند دارای سی و سه قسم لاله که مقام خواجه ریگ روان آندران است.

۱۳- تومان ضحاک و یامیان، که قلعه ضحاک از آثار باستان آباد و یامیان ویران است و دوازده هزارسج و بتهای کلان دارد.

باین طور ابوالفضل کابل را دارای (۱۳) تومان شمارد که در آن زمان وابسته باین شهر بود ولی تقسیمات کلی (۱۵) صوبه سلطنت اکبرشاه کابل بر (سرکارها) نیز بخش میگردد. که عبارت بود از سرکار کشمیر، پکلی، بنیر، سوات، باجور، قندهار، زابلستان که ازین جمله سرکار قندهار، (۲۴) محل و (۸۱۱۴) تومان نقد و (۲۹۶۰۰) دینارنقد و (۴۵۷۷۵) گوسپند و (۴۵) اسپ بلوچی و (۳۷۵۲۹۷۷) خروار غله و (۴۲۰) من برنج و دوخروار آرد و (۲۰) من روغن و (۳۸۷۵) سوار و (۲۷۲۶۰) نفر پیاده مالیات و بستگی داشت و خود شهر قندهار (۵۲۷) تومان نقد و (۳۵۱۲۰) خروار غله میداد.

۱- اکنون نجراب گوئیم.

۲- سجاوند یا سکاوند همان جای تاریخی است که پرورشگاه دانشمندان و علما بود.

۳- معلوم نشد.

۴- باید ماورای مقربا شد یا مشرق کابل.

۵- اراضی جنوب پشاور و تیراه و ختك.

اما سر کار کابل (۲۲) محل و (۸۰۵۰۷۴۶۵) دام نقدی و (۱۳۷۱۷۸) دام مالیه زمین های کشت گری و (۲۸۱۸۷) سوار و (۲۱۲۷۰۰) پیاده میداد.

که از آنجمله خود شهر کابل (۱۲۷۵۸۴۱۰) دام نقد عایدات داشت. (۱)
عصرشاه جهان صوبه، قندهار از کابل جدا گردید و درجمله (۲۲) صوبه، مملکت وی هردو بحیث صوبه مستقل شناخته آمد که عایدات کابل (۱۶) کرور دام بود و عایدات قندهار (۶) کرور دام بود. (۲)

«۳۸»

کابل و زابل

این دو نام از اسمای معروف تاریخی است که از ازمئه، بسیار کهن مستعمل بود و در صفحات تاریخ نیز زنده ماند، و اکنون هم مردم آنرا می شناسند.

اگر نظری به کتب و آثار کهن بیندازیم می بینیم که سر زمین زیبای کابل در ریگ ویدا کتاب باستانی آریانیان بنام کرپها^(۱) ذکر شده اوستا آنرا درجمله «شانزده مرز آریایی و یکره ته نامیده (Vackereta)^(۲) و غی توان از روی تحقیق گفت که نام کابل بصورت کنونی خویش در کدام عصر شهرت یافت. تا جائیکه برما پدیدار است یونانیان این شهر را در ولایت مرکزی پار و پامیزادی- داخل می شمردند و دره های کابل بنام کوفن (Khphen) یاد کرده اند.

جغرافیا نویس معروف یونان بطلمیوس ومؤرخان آن زمان شهر کابل را بنام کابورا (Kabylitac) آورده اند که بطلمیوس باشندگان آنرا کابولی تی (Kabolitac) می نامد و برخی از مناطق مجاور کابل را بنامهای ارگردا (ارغنده) لوکرنا (لوگر) بگردا (وردگ) یاد میکند. (۳) اگرچه برخی از علما و زبان شناسان قدیم اسما را معلول بعلتی غی دانستند ولی تحلیل های فیلالوژی جدید این فکر را از بین برد و وقتی که دانشمندان زیانشناس- ریشه های کلمات را در زبانهای مختلف مطالعه کردند. بسی از کلمات السنه مختلفه را از یک ریشه دیدند و معلول علتی دانستند.

۱- ریگ ویدا ج ۱ ص ۵۲۲.

۲- زندا وستا ص ۱۰ ج ۲.

۳- تاریخ افغانستان ج ۱ ص ۸۰.

۱- انین اکبری ج- ۱ ص ۱۸۷-۱۹۳.

۲- پادشاه نامه ج ۲ ص ۷۱۱ منتخب اللباب ج ۱ ص ۶۷۳.

اگر ما نیز این فکر تحلیلی را قبول کنیم و از روی مطالعه تاریخ نامهای بلاد تاریخی را اندر بوته تحقیق قرار دهیم به نتایج مثبتی خواهیم رسید و اینک من اندرین مقالت از همین راه نامهای کابل و زابل را تحت غور و مطالعه می اندازم.

یک قاعده:

در اواخر نامهای بسی از بلاد و اماکن تاریخی يك (ل) دیده میشود که در زبانهای آریایی در طبیعت این عنصر مفهوم ظرفیت مذکور است زبان پشتوسی از کلمات را به همین صورت تاکنون حفظ کرده است، مانند بورجل (اقامتگاه و مسکن) کتل (بضم اول و فتحه، ثانی - مقتل و مسلخ) درشل (مدخل) و علاوه بر ظروف مکان در موارد زمانی نیز لامهای اواخر مفهوم ظرفیت را در برداشت. که از آن جمله کلمه (مال = مهال و به صورت مخفف مل) در ادبیات قدیم پشتو در اسمای زمان و اوقات محلق می شد مانند برمل (پیشین) لرمل (دیگر) ترممل (شام).

شکارندوی غوری شاعر پشتو زبان دربار سلطان معزالدین غوری (حدود ۶۰۰ هجری) در يك قصیده خویش چنین گفت:

که بر پخردی که غمره وی که برمل وی

که لرمل که لرلویده که ترملونه^(۱)

د شهاب جگرین به نه کبینه لہ زغلو

نه به پریزدی دازلی خپل به پرونه

ترجمه: « در صبحی و چاشت و پیشین و نماز دیگر و مغرب و شام لشکر شهاب از تاخت باز نخواهد نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گیسخت... »

در زبان نورستانی نیز (ل) آخر مفهوم ظرفیت دارد که به الحاق يك (گ) در اواخر اماکن می آید مانند نورگل و دیوگل و غیره اکنون باساس همین قاعده نامهای کابل و زابل را ضبط های کهنه این دو نام مطالعه میکنیم.

۱- پته خزانه ص ۵۵.

ضبط های این دو نام:
در ادبیات کشور ما این نامهای به صورت کنونی آن منقول افتاده ولی بصورت کاول و زاول نیز مضبوط است امثله اتی را ملاحظه فرمائید زابل از فردوسی:

د زگنبدان بود راهش یکی دگر سوی زابل کشید اندکی^(۱)
زابلستان از فردوسی:

هم اندر زمان دیدبانش بدید سوی زابلستان فغان بر کشید^(۲)
کابل و کابلستان از فردوسی:

بخواری شوم سوی زابلستان بنالم ز سالار کابلستان
فردوسی عموماً این دو نام را بصورت کنونی می آورد چنانچه از امثله فوق ظاهر است.^(۳)

ولی در نسخه گرشاسپ نامه حکیم اسدی طوسی (۴۵۸ هـ) بهر دو صورت منقول و مضبوط است.

مثلاً بشد تا سرمرز کابلستان به کین جستن شاه زابلستان^(۴)
کاول و زاول از اسدی:

مرو را بز اول فرستاد باز شد او سوی کاول بکین رزم ساز
ز اولستان و کاولستان از اسدی:

گزین باریندم بز اولستان بگیرم شهی تا به کاولستان^(۵)

ازین امثله پدید آمد که بدوران آل سبکتگین هر دو صورت این نامها معمول ادباء بود از ضبط های این نامها در زین الاخبار گردیزی و مجمل التواریخ و آثار البیرونی و تاریخ سیستان و حدود العالم نیز روشن است که زابل و کابل (به بای موحده ابجد) بیشتر از کاول و ز اول (به و اوهور) مروج بود، ولی املای ثانی آن هم نوشته می شد چنانچه در نسخه، مطبوع تاریخ گزیده

۱- شهنامه فردوسی.

۲- شهنامه فردوسی.

۳- گاهی بر سبیل ندرت زاول هم در شهنامه فردوسی دیده میشود مانند:

کله هر چه بودش بزاولستان بیاور دوتختی ز کاولستان

۴- گرشاسپ نامه.

۵- گرشاسپ نامه.

حمدالله مستوفی که چندین صدسال بعد از فردوسی واسدی در (۷۳۰هـ) نوشته نیز (زاوَل) ضبط گردید آنجا که گوید:

«محمد زاوَلی: مادرش دختر رئیس زاوَل بود و او را بدین سبب زاوَلی خوانند»^(۱)

چنین به نظر می آید که املاهای کاول اقدام و ز اول از صورت دیگر آن باشد زیرا این صور به ریشه اصلی آن نزدیکتر است که شرح آن می آید.

ریشه های این دونام: اگر براساس قاعده مذکور کلمات کابل را وزابل را تجزیه کنیم ولام های اواخر کلمتین را از آدات ظرفی بشماریم پس از نام اول (کاب) می ماند و از دومین آن (زاب). و اگر همین الفاظ باقی مانده را باصل یعنی املاهای قدیم برگردانیم (کاو وز او) را بوجود می آورد که بفکر من ریشه های اصلی کلمتین عبارت ازینها است:

اکنون هر دو عنصر را تحت مطالعه تاریخی و فیلا لوزی قرار میدهیم و از آن نتیجه بدست می آوریم:

کاو- کو- کاوه: این ریشه در زبانهای باستانی آریا اهمیتی دارد و در تشکیل نامهای معروف ادوار کهن به نظر می آید در فرهنگ شاهنامه میگوید: «کاو: بمعنی بزرگ قدیم کاوی می گفتند بعد کی شده مانند کیکاوس کی قباد کیاهم بهمان معنی است کوهم در شاهنامه همانست و لفظ کاو را بمعنی ارزش و ارجمند گفته.»^(۲)

در شهنامه اسمای کاوگان (منسوب به خاندان کاو) و کاوه (نام آهنگر که معنی آن بزرگ است) مربوط بدین ریشه است کاوه نام آهنگر در شهنامه

خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهان منم کاوه داد خواه

کاوایان در شهنامه:

ز دیبای پر مایه و گوهراں بر آنگونه گشت اختر کاویان

کاوگان در شهنامه فردوسی:

سپه دار چون قارن کاوگان سپهکش چو شیر و چون اوگان

هموار است:

۱- تاریخ گزیده ص ۳۹۵ طبع لندن.

۲- فرهنگ شهنامه ص ۲۱۵.

سپه دار شان قارن کاوگان به پیش سپه اندرون آوگان

باین طور در ادب پاری کاوه- کی- کیان- کاو- گان- گو- مستعمل بود

ولی این ریشه پیش از بوجود آمدن زبان پارسی است و بزمانی تاریخ آن میرسد که هنوز مردم آریایی نژاد در باختر مدنیت روشنی داشتند. اوستا این عنوان را به ویشناسپ پادشاه بلخ میدهد. که از مددگاران و نگهبانان زردشت بود.^(۱) و در اوایل اسمای دودمان معروف شاهان بلخ کاوی یا کوانی یا کیانی یا مخفف آن کی می آمد. که به خاندان (کاوایان=کیان=کیانیان) و غیره معروف بودند.

این ریشه در کتاب ویدا نیز بصورت (کوی، کاوی) آمده بود که معنی دانا یا پیشوا و رهبر را میداد^(۲) و برخی از ارباب انواع را نیز کاوی میگفته اند.^(۳) در سنسکریت (کاویه) بمعنی شاعر و سراینده موجود بود.^(۴)

ازین معلوماتیکه از زبانهای باستانی ویدا و اوستا یا دو کتاب قدیم مذکور فراهم آورده شد چنین نتیجه بدست می آید که از ازمئه بسیار قدیم که آریانیان در گهواره مدنیت خویش بهم میزیستند (کاوی=کوانی=کی=کاوه) مفهوم دانا و سرور و پیشوا را داشت و همین ریشه در کلمه (کاوه) زبان پشتو نیز بنظر می آید که بمعنی دانایی و بزرگی و سروری در ادب قدیم این زبان مستعمل بود باین موجب: «در حدود ۴۰۰ هـ شیخ رضی لودی برادر شیخ حمید پادشاه ملتان برای تبلیغ اسلام به کوه سلیمان رفته بود اندر آنجا شنید که برادر زاده اش نصر بالحاد گرائید. و دین خود را تغییر داده است وی بر سبیل شکایت بیتی چند به برادر زاده اش فرستاد که این بیت از آنجاست:

نصره نه مویی له کهاله لودی نه یی په کاوه^(۵)

معنی آن: «ای نصر! از خاندان ما نیستی و به دانایی و سروری مانند لودی نه ای!» پس در زبان پشتو که از بقایای السنه قدیم آریایی است نیز ماده (کاوه) به معنی دانایی و سروری موجود بود و به عقیده من جزو اول

۱- پنا ۴۶-۱۴ و ۵۱-۱۶ و ۵۳-۲.

۲- دین ریدی ج ۲ ص ۳۳۸.

۳- گاتها ص ۹۳.

۴- قاموس هندی ص ۵۵.

۵- پنه خزانه ص ۷۱.

نام (کابل که کاول) هم گفته میشد عبارت از همین ریشه قدیم آریایی است. چون در فقه اللغه آریایی قلب (و) و (ب) خیلی مطرد است پس (کاو) اول کلمه به (کاب) تبدیل شده است و برای این گونه قلب مثالهای زیادی در اسما و اعلام آریایی داریم که از آنجمله (کوات) اسم یکی از پادشاهان قدیم بلخ (قباد) گردیده است و (و) به (ب) تبدیل شده کذالك از (کاو) که در اول آن همین ماده موجود است (قابوس) ساخته شده که نظیر خوب تبدیل (کاول) به (کابل) است.

پس اگر ما ریشه های کلمات را از نقطه نظر معانی قدیم آن در نظر بگیریم باید نام کابل را به جایگاه کاویان و دانایان و سروران ترجمه کنیم و آنرا فرهنگستان یا پرورشگاه دانایی و سروری بگوئیم چه در اول نام (کوبها) ویدی و (کوفر) یونانی نیز همان (کوکاو) محفوظ است که بلا شبهه قدامت این ریشه را پدید می گرداند و چون در زبان پشتو نیز همین ریشه محفوظ بوده پس دلالت قوی دارد که این ریشه و این نام آریایی محض و بومی خالص است.

چون تاریخ دودمان کاویان بلخ نیز خیلی قدیم است و به عصر ویدا و اوستا تقریباً سه و نیم هزار سال قبل ازین عهد میرسد بنا بر آن نام کاول و کابل را هم به همین عصر ها انتساب داده میتوانیم و ازین بیت فردوسی نیز میتوان دریافت که فرهنگ را در ریشه (کو=کاو) راهی بوده است:

ندیدند جز پرور تهماسب زو که فرکیان داشت و فرهنگ کو

زور آب، زاو:

اکنون ریشه قدیم نام (ز اول و زابل) را زیر غور می آوریم اگر لام آخر ظرفی را برداریم بقیه آن (زاو= زآب) می ماند که به شهادت مورخان (زاویازو) نام پادشاهی بود پسر تهماسب پسر نوزر از شاهان اساطیری آریاییان که طبری او را زوین تهماسب بن منوچهر می شمارد و منهاج سراج^(۱) گوید: «این زو در اصل زابست و چون پادشاه شد گرشاسب را که ازینوا عمام او بود لشکر کشی خود کرد...».

۱- طبقات ناصری قلمی ص ۷۶ جلد اول صفحه ۲۴۰.

این نام در بین آریاییان باختری^(۱) زیاد که به گفته محققان زبان شناسی شکل قدیم آن (او زاوه) بود و گویا بمعنی گرمی و عزیز داشته آمده، فردوسی راست:

یکی مژده بردند نزدیک زو

که تاج فریدون بتو گشت نو

بینداخت شاهی و برخاست زو

بیاید نشست از برگاه نو^(۲)

این (زو= زاب) در تاریخ داستانی به دوده کیان منسوبست و این ابیات فردوسی نیز حاکی ازین مدعاست:

چو بر تخت بنشست فرخنده زو

ز گیتی یکی آفرین خواست نو

کسی باید اکنون ز تخم کیان

به تخت کی بر کمر بر میان

بهر صورت (زاو) یا (زو) که بقول مؤرخ دانشمند منهاج سراج جوزجانی همان (زآب) است از اعلام معروف آریاییان باختری بود که درسسکریت هم کلمه جو لال مفهوم آقا بادرا و عزیز داشت^(۳) و همواره (ز) با (ج) قلب می یافت. پس از روی این اسناد تاریخی و لسانی گفته میتوانیم که زابل یا زاول نیز بمعنی جایگاه آقایان و بادران و گرمایان و پرورشگاه عزیزان بوده است زیرا این سرزمین همواره در تاریخ باستانی مهد پهلوانان و پرورشگاه بزرگان و نیرومندان بود حتی در تاریخ افغانستان دوره حکمداری ز اولیان معروفست و این قبیله یکی از مهمترین قبایل یفتلی افغانستان بوده است که سران و بزرگان این طایفه در عصر اخشنور پادشاه بزرگ یفتلی حکمران مشهوری بودند و بعد از آن به سلطنت این سر زمین نیز رسیده اند که تو را مانا (معنی تحت اللفظ آن در پشتو شمشیری است چه توره شمشیر است و من از ادات نسبت است) و مهر اکولا (از خاندان آفتاب چه در پشتو کول بمعنی خانواده است) از

۱- فرهنگ شاهنامه ص ۱۵۸.

۲- شاهنامه.

۳- قاموس نامه سنسکریت صفحه ۲۹۵.

مشاهیر شاهان این طایفه اند که در زاولستان سلطنت داشتند و همین دو نفر که نامهای شان هم پشتو است در کتیبه ها و مسکوکات خویشان را از قبيله جیووله (jauvla) که در رسم الخط یونانی عصر کوشان «زویل» است خوانده اند^(۱) و این اسناد تاریخی نیز دلالت بر ریشه های فوق می نماید که سابقاً شرح دادیم.

«۳۹»

افغان و افغانستان

کلمه افغان که امروز تمام ملی نام مردم افغانستان است و یک واحد مستحیل الانفکاک را در تحت تمام شروط تاریخی و اقتصادی و اجتماعی در قلب آسیا نمایندگی میکند نامیست که لااقل یک هزار و هفت صدسال سابقه تاریخی و اصالت ملی دارد^(۱) برخی از مردم در داخل و خارج تصور میکنند که این نامها بعد از تأسیس مجدد دولت افغانی بدست احمدشاه ابدالی در قرن هجدهم رواج یافته اند و هموطنان ما که از جریانهای تاریخی اطلاعی ندارند همواره از من می پرسند که آیا این نامها تاریخ کهن دارند یا نه؟ بنابراین درین گفتار باختصار تمام این موضوع تاریخ ملی خود را تقدیم خوانندگان ارجمند می نمایم.

نام افغان تاجانیکه به من معلوم است در تاریخ سابقه بسیار طولانی دارد که همدین سر زمین بین جریان دو رود خانه بزرگ هلمند و سند مردمی باین نام زندگانی داشته اند باین تفصیل: که بیست سال قبل هیئت باستانشناسان مؤسسه شرقی شیکاگو در نقش رستم شیر از بین سنگ نوشته های آنجا در کعبه زردشت یک کتیبه را بدوزیان پهلوی اشکانی (پارتی) و یونانی کشف کردند که آنرا شاپور اول پادشاه دوم خاندان ساسانی بعد از ۲۶۰ م و شکست و گریختن امپراتور روم و الیرین VALERIAN در جنگ ایدیسه درینجا بر سنگهای دیوار بنای کعبه زردشت نوشته است چون شاپور اول در سنه ۲۷۳ م مرده پس تاریخ نوشتن این کتیبه راسیژه سال بین ۲۶۰ تا ۲۷۳ م تعیین کرده اند. (ترجمه ناقص فارسی این کتیبه در گزارشهای

۱- این سالها را من از روی اسناد سابق تعیین کرده ام. ولی تاریخ پشتون درین سر زمین قدیمتر است و به عصر ویدی هم میرسد.

باستان شناسی جلد ۴ ص ۱۸۱ بعد طبع شیراز ۱۳۳۸ ش دیده شود).

درین کتیبه دریندوم نام شهریشکابور PASHKABUR بحیث سرحد
نهایی شرقی کوشان خسائر KUSHAN-KHSATR یعنی مملکت کوشان
مذکور است که آنرا با کسپاپوروس یونانی وپو-لو-شاپو-لوهیون-تسنگ
چینی و پر شاپور و پرشاور مورخین دوره اسلامی تطبیق کرده اند و در قسمت
(۶) همین کتیبه در جمله رجال سلطنت شاپور نام و ینده فرن ابگان رزمه
ود^(۱۱) مذکور است که سپرینگ لنگ SPRENGLING نام محقق بار اول
این کتیبه را خواند و در مجله سامی امریکا در سال ۱۹۴۰ مقالاتی نوشت و
کلمه دوم ابگان را حتماً به نام افغان کنونی تطبیق کرد. و هم او گوید. که با
نام شاپور سوم پادشاه ساسانی که هفتاد سال از ۳۰۹ تا ۳۷۹ م حکم رانده
صفتی و لقبی به شکل ایه کان APAKAN مذکور است که این کلمه را هم
میتوان از قبیل همان ابگان سابق الذکر شمرد که بطور صفتی مسوغ دلاوری
رشد و نجابت و یا رشته های نژادی آورده شده باشد. و همین موضوع است که
برخی از مورخان مانند سراولف کیر ورا بفکریودن اسلاف درانیان و یوسفزانیان
در جمله سران در بار ساسانی هم افکنده است (رجوع به کتاب انگلیسی پتها
نها ص ۸۰) و ما نام مذکور را ینده فرن افغان رزم بدیعنی ینده فرن

۱- سراولف کیر (پتها ۷۹) این سه کلمه کتیبه را از روی متن یونانی آن بحوالهت پروفیسر سپرینگ
لنگ (مجله سامی امریکا ۱۹۴۰ م) چنین نوشته: گوندیفر، ابغان رسورد: Goundifer
ABGAN RISMAND

ولی در ترجمه فارسی آن که از روی متن انگلیسی پروفیسر سپرینگ لنگ تهیه شده (گزارش های
باستان شناسی ج ۴ ضمیمه شیراز) این سه کلمه ینده فرن Vindapharn ایه کان، رزمی ید
است. در کلمه اول که علم این سالار جنگ است ینده فرن پهلوی و گوندیفر نانیست در کلمه
دوم ایه گان در مقابل ابگان یونانی قرار میگیرد. اما کلمه سوم با غلب احتمال رزمه + پت= رزمه
ود= رزم پت بود که پت= بد= بد= وید= بید= املاهای مختلف یک اصل اند و به پتی قدیم ویدی
و سنسکریت و ارستا (یعنی بادار و صاحب) در پر میگردند. املاهای رزمی ید در مقابل رزم و د
یونانی هم نظایری دارد مثلاً ضبری (ج ۱، ۶۸۳) گوید: در زمان بشتاسب کیانی هفت
سردار بزرگ بودند که یکی از آنها مهکابیز در دهستان گرگان بود. چون کلمه رزمه در پارسی
باستان RAZMA و در ارستا RASMA یعنی صف جنگ بود و رجه مطابق RAJI
سنسکریت (رده، صف) تا کنون هم در پشتو ازین ریشه زنده است. پس رسمه+ و دیارزی + ید.
یا رزمه پت= رزم بد، سردار جنگ و سالار رزم باشد و املاهای رزمی ید هم قیاس بر مهکابیز
طبری صحیح خواهد بود.

سالار جنگ افغان گفته میتوانیم که شاید یکی از سپه سالاران افغان باشد
در شاهنامه فردوسی هم دو بار نام اوگان آمده که از سپه کشان عصر فریدون بود.

سپهدار چون فارن کاوگان

سپه کش چو شیر وی و چون اوگان

(ص ۱۱۰ ج ۱ شاهنامه طبع ماسکو)

در همین داستان فریدون جای دیگر چنین گوید:

همه گبیرد ایوان دو رویه سپاه

بزرین عموود به زرین کلاه

سپهدار چون فارن کاوگان

به پیش سپاه اندرون اوگان

(ص ۱۱۶ ج ۱)

اگر چه داستانهای شاهنامه حجیت تاریخی ندارد ولی برخی از حقایق
کهن هم در آن نهفته است مثلاً در همین ابیات از قارن ذکر رفته که خاندان قارن
یکی از خاندانهای اشرافی دوره اشکانیان بود و در سنه ۵۰ م فرمانروای
اشکانی بین النهرین کارنس CARENES نامداشت (رجوع به مقاله ویس و
رامین مینارسکی ۴۳۱ طبع تهران ۱۳۳۷ ش) این اوگان بهمان ابگان عهد
ساسانی می ماند ولی در روایات قدیم سپه کش فریدون بود که او را منسوب
به آوه دانسته اند نام پهلوانی پسر سمکنان و یوستی آلمانی در کتاب
خود «نامهای ایرانی» گوید که آوه اصلش از اوستانیست یعنی مهربان و
دستگیر (فرهنگ شاهنامه ص ۱۳۲۰ طبع تهران ۱۲۰ ش) ولی در خود شاهنامه
این دو نفر از پهلوانان عصر کیخسرو اند که در جنگ بزرگ او با افراسیاب
چنین نام برده میشوند:

چو کیسرخرو آن رزم ترکان بدید

که خورشید گشت از جهان ناپدید

سوی آوه و سمکنان کردد وی

که بودند شیران پر خاشجوری

(شاهنامه ص ۲۸۱ ج ۵)

بهر صورت ازین تذکار چنین پدید می آید که آوه-اوگان در روایات قدیم

آریایی و شاهنامه ها جای داشت و اگر بقول یوستی اصلش را از اوستایی بدانیم معنی آن مهریان و دستگیرنده خواهد بود که چنین نامی درخور پهلوانان قدیم بوده و اگر پسانتر نام قومی و جمعیتی شده باشد بعدی ندارد.

باری اگر ذکر کلمات ابگان واپه کان و اوگان را در روایات قدیم و بقایای عهد ساسانی اهمیت درخور اعتبار داده شود. و چنانچه سپرنگ لینگ و اولف کیر ویدین تمایل اند، پس میتوان ادعا کرد که نام یاصفت افغان بشکل ابگان واپه کان از قرن سوم میلادی هم مورد استعمال و شناسایی شاهنشاهان و اهل اداره و فرمانروایان بوده است. و این سند را تاکنون قدیمترین سند قدامت این نام ذکر توان کرد. که اوگان روایات باستانی هم شبیه آنست در همین سند کهن تری که از ذکر این نام در دست داریم مربوط به کتب و آثار باقیه هندوست که این نام رابه شکل اود گانه AVAGANA که نزدیک بهمان اشکال ابگان- واپه کان عهد ساسانیست در آثار هندی که به تفصیل ذیل می یابیم:

و رهامی هیرا VARAA-MIHIRA منجم و شاعر هندوست که در آواخر قرن پنجم میلادی در راجین هند به دنیا آمد و در حدود ۵۰۵ م شهرت تمام یافت کتاب عمده او پنجه سیدهانیکا DANCEEHRITA-SANHITA خلاصه یی از پنج کتاب علم نجوم بود و هم او کتابی منظوم در احکام نجوم دارد که در آن از سنگهای نفیس و جغرافیای هندو موضوعات کار آمد و دیگر بحث کرده است و آنرا بهریته سنهیته-BHRITA-SANHNITA نامند که در ابیات ۱۱-۶۱ و ۱۶-۳۱ آن نام افغان به شکل اود گانه AVAGAMA مذکور است و قراریکه محقق فرانسوی مسوفوشه در کتاب راه قدیم هند و باختر به تکسیلا (طبع پاریس ۱۹۴۷-ص ۲۳۵-۲۵۲ نوت ۱۷) شرح داده این ذکر قدیم افغان در اواسط قرن ششم باشد زیرا او رها میهیرامنجم هندی در ۵۸۷ هـ از جهان رفته است و گویند که اطلاعات نجومی او مبدا یونانی داشت و به کروی بودن زمین قایل بود و کتاب او را ابوریحان البیرونی به عربی ترجمه کرده و بنا برین شهرت وثقت او همواره مورد اعتماد دانشمندان بوده است.

پس بنا برین سند تاریخی کلمه افغان نزد هندیان لااقل ۱۴۰۰ سال قبل هم

شهرت داشته و مؤلفان هندی آنرا ذکر کرده اند. در قرنهای قبل از اسلام شهرت نام افغان را در دوسند قدیم غرباً درپارس ساسانی، و شرقاً درهند شنیدید و ما میدانیم که در همین زمان دین بودایی در افغانستان شرقی و شمالی رواج داشت و معابد بزرگ بودایی در بلاد افغانی مانند بلخ، قندوز، کاپیسا، هده، لغمان و غزنه تا قندهار کاین بود. و چون مردم چین نیز دیناً بودایی بودند بنا براین زایران که در نصف اول قرن هفتم میلادی مقارن ظهور اسلام، اما پیش از فتوح، اعراب به افغانستان آمده یون تسنگ است که بتاریخ اول اگست (۶۲۹ م از لیانک چو حرکت کرد و ۵ مارچ به سمرقند و ۲۰ مارچ به خلم رسید او بتاریخ ۲۰ اپریل در بلخ و به ۳۰ اپریل در بامیان بود و از راه پر برف هندوکش روز دهم می به کاپیسا رسید و تا آخر تابستان درین پایتخت کابلشاهان بماند و بعد از آن سفر خود را چنین دوام داد ۱۵- اگست لغمان با توقف سه روز- ۲۰ اگست نگره ها ره باتوقف دوماه، انومبر گندهارا که بعد از آن از اول دسمبر در صفحات پشاور بود و در اول جنوری سال ۶۳۱ م در مجاری علیای دریای سند سفر کرد و روز ۱۰ اپریل به تکسیلا رسید. اومدت (۱۲) سال در هند ماند و در راه بازگشت روز ۱۵ دسمبر ۶۴۳ م واپس به تکسیلا آمد و باز بلاد ذیل افغانستانرا دید: ۲۵ دسمبر گذر از سند بوسیله، فیل - ۱۵ مارچ ۶۴۴ م رسیدن به لغمان و توقف با شاه اینجا مدت یکماه ۱۵ جون رسیدن به فه-له- نه یعنی بنون- ۲۰، جون رسیدن به او-پو-کین- ۲۵ جون رسیدن تساو-کیو-تو (غزنه) اول جولای اورتسپانه یعنی کابل- پنج جولای کاپیسا- ۲۰ جولای اندراب اول اگست توخارده- ۸ سبتمبر بدخشان- ۱۲ دسمبر پامیر که بعد از آن به یارکند و ختن گذشت.

سفر نامه هیون تسنگ بنام سی-یو-کی یعنی خاطرات ممالک غربی شهرت داشته و از چینی بانگلیسی ترجمه و بارها طبع شده است. که یک قسمت این کتاب گرانبها معلومات بسیار مغتنمی از اوضاع جغرافی، دینی، سیاسی، اجتماعی آنوقت مردم و بلاد افغانستان دارد و هنگامیکه وی در بازگشت خود از هند به ولایت فه-له-نه یعنی بنون میرسد در صفحه ۲۶۵ جلد اول سی-یو-کی (ترجمه انگلیسی) سر زمینرا بنام او-پو-کین بین بنون و غزنی

بطرف شمال غرب فـه-له-نه و جنوب شرقی غزنی ذکر میکند که پیش از اوزایر دیگر چینی فاهیان آنرا بنام لویی یعنی روه ROH آورده بود. (۱) این او-پو-کین را محققان و مخصوصاً جنرال کنگهم نویسنده، جغرافیای قدیم هند (ص ۸۹) با کلمه اوه گان (افغان) تطبیق میدهد و گوید که هیون تسنگ زبان این مردم را هندی نمیداند ولی بقول او دارای شباهت کوچکی: با زبانهای هند بود و بنا برین مراد زبان پشتو باشد و چون او پو، کین چینی عین هجاهای ۱-وه گان کهن را دارد باید با ختم گفت که مردا همین افغان است که اکنون هم همین سرزمین بین دریای سندو غزنه مسکن قبایل قدیم و اصیل افغانی در ولایت پختیاو ارگون و غزنیست و چون هیون تسنگ از بنون به غزنه آمده لابد از همین کوهسار کرم و گومل به ولایت پختیا گذشته که مسکن او-پو-کین یعنی افغان بود و بهمین نام خوانده میشد.

در زمان قبل از اسلام راجع به نام افغان همین سه سند قدیم ساسانی هندی و چینی داریم و بعد ازین در دوره اسلامی همانا ذکر این نام در کتب درّی و عربی مکرر می آید که ذکر قدیم تر آن در حدود العالم تالیف ۳۷۲ هـ از طرف یکنفر جوزجانی گم نامیست که مینارسکی دانشمند فقید او را از خانواده و یا مربوطین در بار آل فریغون جوزجان می شمارد و درین کتاب ذکر افغان در چندین مورد آمده است و بعد از آن محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ یمنی افغان را در وقایع عصر سبکتگین و آل او بارها ذکر میکند و حتی ابن اثیر دارالکامل آنرا باملائی قدیم ابغان هم می آورد و مورخان ما بعد مانند فخر مدبر در اداب الحرب و الشجاعه و قاضی منهج سراج جوزجانی در طبقات ناصری و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و محمد قاسم فرشته و دیگرانهم از قبایل افغان و اوغانی بارها ذکر کرده اند.

۱- در عصر شاهی دودمان ظهیرالدین بابر بعد از ۹۰۰ هـ اکثر مورخان همین قسمت شرقی افغانستان را تا حسن ابدال روه نامیده اند که محمد قاسم فرشته ضل آنرا از هرات تا حسن ابدال گوید. و در ابیات پشتو هم همین نام بسیار مستعمل است. در حقیقت این نام از زمان بسیار قدیم از هندی آمده و در هندوستان افغانان را روهیله و مسکن ایشان را در آنجا روهیل کهند گفته اند که تاکنون هم در هند موجود است در لهجه، پنجابی جنوبی ملتان و بلوچی دیرجات پاکستان غربی روه یعنی کوه عبارت از کوهسار غربی آن سر زمین یعنی سلسله کوههای سلیمان است (پنهانها تالیف سر اولف کیرو طبع لندن ۱۹۳۹).

اما درباره کلمه افغانستان هم توان گفت که این نام محدثی نیست که در عصر احمدشاه ابدالی خلق کرده باشند، بلکه قرنهای قبل از و یعنی ۷۰۰ سال پیش ازین موجود و مستعمل بود و ما در تاریخ هرات سیفی هروی تالیف (حدود ۷۲۱ هـ) می بینیم که وی همین سر زمینهای شرقی افغانستان را تا مجاری سند بنام افغانستان می خواند و ازین برمیاید: در زمانیکه هرات پایتخت آل کرت بود و مملکت بعد از سپری شدن دورهای وحدت سیاسی غزنویان و غوریان بسبب تجاوز چنگیزیان بسوی تجرزه و ویرانی میرفت نام افغانستان در آنوقت هم رواج داشت ولی نه با وسعتی که در زمان امپراتوری احمدشاهی کسب کرده بود.

در زمان تیموریان هرات مولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی هروی که در سنه ۸۱۶ هـ در هرات بدنیا آمده و یکی از دانشمندان و مورخان و رجال قضا و سیاست در بار هرات بود تاریخ مطلع سعدین و مجمع بحرین خود را در سنه (۸۷۵) هـ نوشت وی نیز درین کتاب افغانستان را با همان وسعت جغرافی که سیفی میشناخت مکرراً مذکور میدارد که جزوی از مملکت وسیع تیموریان هرات بنام خراسان بود که معین الدین اسفزاری هم در روضات الجنات افغانستان را مکرراً ذکر میکند.

هنگامیکه بابر در سنه ۹۳۲ هـ از افغانستان بطرف هند رفته و امپراتوری مغولیه هند را در دهلی بنانهاد در اکثر تواریخ دوره آل بابر می بینیم که همین نام افغانستان به همان مفهوم جغرافی محدود خود زنده و مستعمل است و مردم این سر زمین همواره در مقابل قوای متجاوز و امپراتوری تیموریان هندو صفویان ایران به جنگ زندگانی و نگهداری آزادی خویش سرگرمند تا که در نتیجه مقاومتهای طولانی دو قرن در همین افغانستان با قیام مردانه میرویس و احمدشاه باز به تجدید حیات و وحدت سیاسی این خاک به مفهوم افغانستان بزرگ موفق آمدند و اینک ما اکنون نام های پر افتخار یک هزار و هفتصد ساله افغان و هفت صد سال افغانستان را مبداء افتخار و وحدت ملی و سوابق تاریخی خود میشناسیم.

بامیان و شیران در لغت و تاریخ

بامیان سرزمینی است که در قلب افغانستان افتاده و از مدتهای درازست که نزد مؤرخان و جغرافیانگاران شهرت جهانی دارد. کلمه بامیان هم درالسنه قدیم افغانستان مانند اوستا دری، پستوریشه کهنی دارد در اوستا صفت بامیه به معنی فروزنده و تا بنده بود که در پهلوی بامیک از همین ریشه است. در دری و پهلوی بام به معنی سپیده دم و سحرگاه آمده و تاکنون هم در نزدیکی بامیان در دره پولادی روستایی به نام (بام سرای) موجود است و در کتب دری بلخ بامی در مقابل صفت سریرا اوستا همواره با بلخ استعمال می شده که در کتب عربی آنرا به (بلخ الحسنا) ترجمه کرده اند و این صفت تا عصر غزنویان هم در ادب زبان دری مروج بود ناصر خسرو قبادیانی گفت:

گویی که فلان فقیه گفته است

آن فخر امام بلخ بامین

دریشتها (ص ۱۰۰) نخستین موعود مزدیستا هوشیدر بامی است و بامداد نیز در قدیم نام اشخاص زیاد بوده که معنی افریده و داده فروغ است: مثلاً پدرمزدک که در عهد قباداسانی (۴۹۰-۵۳۱ م) ظهور کرد موسوم بود به بامداد و در تفسیر پهلوی اوستا (زند) در توضیحات فقره ۴۹ فرگرد ۴ و ندیداد مزدک بامدادان ذکر شده یعنی مزدک از خاندان یا پسر بامداد و همچنین هوش بام نمازیست از نمازهای مزدیستا که در سحرگاه می خواندند و جزو دوم این کلمه هم همین بام بامی است (خورده اوستا ۹۹).

کلمه بامی که عبدالملک ثعالبی (متوفی ۴۲۹ هـ) در لطایف المعارف (ص ۸۹) آنرا مرادف بلخ (بلخ و بامین) در جمله بلادی که دارای دو اسمند آورده به قول مقدسی در احسن التقاسیم (ص ۳۰۲) معنی بهیه معنی روشن

و درخشان داشت وی گوید «بلخ و یقال ان سمهافى کتب العاجم بلخ البهیه» و این بهیه صفت عربی از ماده بها عربی (روشنی) است که همان سریرام اوستا و بامی دری و بامیک پهلوی باشد و به مناسبت روشنی رنگ و زیبایی در پشتو کلمه بامی نام گلی بود که آنرا بر اشخاص هم اطلاق می کردند. در اجداد احمدشاه ابدالی دریکی از شعب فرعی قوم پوپل نا بامی راهم می یابیم که اولاد او را بامیزی گویند و این کلمه در ادب قدیم پشتو به نظرمی آید که بعد ها به مفهوم نام يك گل مستعمل نبود و فقط آنرا بطور علم دیده می توانیم.

دریکی از قصاید در بار غوریان قدیم از شیخ اسعد بن محمد سوری (متوفی ۴۲۵ هـ) این کلمه چنین آمده است:

نه غتول بیازر غونیری یه لاشونو

نه بامی بیا مسیده کا په کهسار

یعنی (لاله در کمرهای کوه باز غی شکفت و نه بامی در کوهسار می خندد.) موارد استعمال بامی بطور صفت بلخ چنین است: فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹ هـ) راست:

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار

از در نوشاد رفتی باز باغ نو بهار

حکیم اسدی طوسی در حدود ۴۵۸ هـ گفت:

بفرخ ترین حال گیتی فروز

سپه راند از مل شه نیمروز

سوی شیرخانه بشادی و کام

که خوانی و را بلخ بامی بنام

(گرشاپ نامه ۳۳۵)

فردوسی طوسی در حدود ۴۰۰ هـ بارها این کلمه را صفت بلخ می آورد

مثلاً:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرز ها داد شان

انوری خراسانی گفت: توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی.

در قانون مسعودی تالیف بوریحان البیرونی چنین آمده «بلخ و اسمه فی

القدیم بامی» و دراینجاست که زکی ولیدی توغان استاد پوهنتون استانبول می نویسد که شاید نام بامیان هم از بامی آمده باشد یعنی بلخیان که این شهر متعلق به مردم بلخ بود.

محمد بن نجیب بکران درجهان نامه (ص ۶۸) هردو مطلب فوق را آورده می گوید (قبه الاسلام) بلخ را گویند و در قدیم نام بلخ بامین بوده است و بعضی گویند بلخ بامین (؟)

بادر نظر داشت اسناد تاریخی و ادبی فوق توان گفت که بامی، بامیان شکلی از بامیک پهلوی بوده و قراری که موسی خورنی مورخ آرمی در قرن پنجم میلادی در جغرافیای خود نوشته بهلی بامیک همین بلخ کنونی و یخدی اوستایی و شیریری بامیکان عبارت از بامیان بوده است که هر دو را در کوست خراسان مذکور داشته و در رساله جغرافی پهلوی که در عصر خلیفه منصور دوانیقی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) نوشته شده در همین کوست خراسان به املائی بخل و امیک آمده است. و ازین برمی آید که در اوایل قرون میلادی هم بامیان بدین نام شهرت داشته است.

هیون تسنگ زایر بودایی چینی که در ۳۰ اپریل ۶۳۰ م مطابق سال نهم هجری به بامیان آمده از شمال سنگی بودا و معابد و الوان زرین و زیور ها و نقرش آن حتی از آب صاف و آسمانگون (بندامیر) صحبت رانده، و بسا آثار مقدس بودایی و معابد را درینجا ذکر می کند. و از شرحی که در باره بامیان در کتاب (سی، یو، کی) فصل اول ص ۱۱۳ می دهد بر می آید که در آن هنگام شهر بامیان و مغاید و تنکده های آن در کمال عمران و آبادی بوده است.

با رسیدن فاتحان اسلامی به سر زمین افغانستان موقعیت مهم بامیان به حیث یک مرکز مهم بودایی ازین رفت و طوری که در سطور آینده می آید پادشاه بامیان که شیر لقب داشت در حدود ۱۵۰ هـ مسلمان شد و وصول مسلمانان بت شکن رسم بودا پرستی ویت سازی را ازین سر زمین بر چید و شیر بامیان با قبول دین اسلام فاتحان عربی را استقبال کرد و به قول الیعقوبی با ایشان خویشاوندی هم نمود، ولی برخی از معابد قدیم تا فتح یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانکه اوبعد از فتح بامیان برخی از بتان

آنجا را به قول ابن ندیم به مدینه الاسلام بغداد فرستاد (الفهرست ۴۸۶) و مؤرخان اسلامی دویت بامیان را سرخ بت و خنگ بت و پادشاه آنا شیر خوانده اند (حدود العالم ۶۲) و ابن ندیم گوید که: هندوان فروان به زیارت این بتان از مسافتات دور آیند و قربانیها و نذورات تقدیم دارند و در اطراف این معبد عظیم زاهدان و راهبان فراوان باشند و اصنام زرین و گوهراندود ان بی نظیر و مستغنی از وصف است.

بامیان ویتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تامت چندین قرن آینده شهرت داشت و استاد حسن عنصری (متوفی ۱۴۳۱ هـ) شاعر مشهور دربار غزنه به قول عوفی در لباب الالباب (۳۲/۲) داستان خنگ بت و سرخ بت بامیان را به زبان دری نظم کرده بود و بعد از آن بوریحان بیرونی آن را به نام (حدیث صنمی البامیان) از دری به تازی ترجمه کرد و حتی سوزنی سمرقندی بعد ازین عصر هم این دویت را کاملاً می شناخت و گفت:

کردی بسان سرخ بت بامیان ستیغ
باش بر آنکه خنگ بتی را کشی بچنگ

(دیوان سوزنی ۹۸)

متأسفانه اکنون هر دو کتاب عنصری و البیرونی از بین رفته و مفقود الاثر است و ما نمی دانیم که در بین مردم چگونه افسانه بی درباره، این دو بت بزرگ رواج داشت.

ولی از کتاب اسکندرنامه، منشور که مؤلف آن نامعلوم است و از قرن ۶ تا ۸ هـ نوشته شده پدید می آید که با این دو بت دو گورنیز بوده است که یکی گور پسر شاه مصر (؟) و دیگر دختر شاه این ولایت بود که دو عاشق بودند، و در فراق میزدند و عنصری این قصه را به نظم آورده که معروفست و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند بر سرگور ایشان نهاده بود (اسکندر نامه ص ۲۸۸).

قراریکه مردم بامیان حکایت کردند این دو گور اکنون هم در وادی غربی بتان موجود است ولی داستان آن نزد مردم مربوط به دوره چنگیزی و خرابی شهر غلغله برده است و ازین روایات می دانیم که در باره بتان بامیان داستانهای قدیم رواج داشته است.

گردیزی در زین الاخبار در شرح احوال بهرام گورگوید: که او پیش شیرمه ملك هند رفت و او دختر خویش را با ولایت سند و مکران به بهرام داد و برین جمله خط نوشت و گواهان کرد (ورق ۲۹ خطی) این شیرمه را مسعودی نیز یکی از ملوک هند پنداشته (مروج الذهب ۱/۲۲۲) و چون شیران بامیان به کیش بودایی یا هندوان بوده اند ایشانرا از ملوک هند شمرده باشند ورنه به نام شیرمه کسی از شاهان هند در کتب تواریخ شناخته نشده و نام این شیرمه در شهنامه، فردوسی (۷، ۲۲۲۰ به بعد) شنگل و در ثعالبی (۶۱ هـ به بعد) شنکلت و در (مجمل ۷۰) شنکل است در اصل شیر لقب ملوک بامیان بود که در عصر پیش از اسلام و اوایل اسلام بامیان و نواحی آن را فرضه هند می شمرند (اصطخری).

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ هـ شیر را ملك بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بعد از سال ۱۶۳ هـ در جمله، ملوک دیگر او را به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۱/۳۹۷) همین مؤلف در کتاب البلدان گوید: «شهر بامیان درین کوهها واقع است و در آن مردم دهقانی حکم راند که او را اسد و به فارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام و ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم به زنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غور وند (غوریند) دریافت و بعد از آنکه پروغالب آمد او را بر بامیان باز گذاشت و به اسم جدش شیر-بامیان نامید (ص ۵۱ البلدان) باز همین الیعقوبی می نویسد: «فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ برخراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد و با او ملوک ودهاقین طخارستان را نیز فرستاد و در این ملوک حسن شیر بامیان نیز بود» (ص ۵۲).

ابن خرد اذیه نیز در ملوک خراسان و مشرق ملك بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب ملوک شیربامیان را می آورد (آثار الباقیه ۱۰۲) و ابن حوقل گوید که: مملکت بامیان به شیر

بامیان منسوبست (صورة الارض ۲/۴۴۹).

شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گوید:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴) و ظاهر است که در اینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است. ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هـ بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان اومسخ کرده اند و من آنرا چنین می خوانم.

مر طغرل ترکمان وجعفری را

بایخت نبود و با مهی کاری

استاده بدی به بامیان شیری

بنشسته بعززد و بشین شاری

که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر کلمات بی معنی راطیع کرده اند (رک: دیون ناصر خسرو ص ۴۶۸) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل از ایشان درینجا ملوک داخلی بوده اند و دریامیان شیر ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان شار) بر تخت نشسته بود.

پس این شیرمه که به قول گردیزی ملك هند بود همین شیر بامیان است و مه به کسره اول به معنی بزرگ و عظیم صفت اوست.

در مروج الذهب مسعودی (۱/۲۲۲) این کلمه، دری شیرمه را به شکل عربی شیرمه طبع کرده اند و مسعودی گوید: شیرمه (؟) ملك من ملوک بامیان. در مقابل این صفت با همین شیرگاهی باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان را شیرمه گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریک خواندندی که برای این درازمنه، بعد مهین و کهن را استعمال می کردند. چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود.

در سیاست نامه یا سیر الملوك خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان الپتگین گوید: «واین امیر بامیان آن است که او را شیر باریک گفتندی» (ص ۱۴۵) و ازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر

بامیان به نام (شیرباریک) در همین جا حکم می راند والپتگین با او مصاف کرد و گفتار شد و والپتگین او را معذور داشت و این حوادث مربوطه به حدود (۳۴۷هـ) باشد که در همین سال سکه، مضروب الپتگین موجود است. رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی بزرگ و کوچک به يك دودمان شیران منسوب باشند.

درشهنامه و دیگر کتب دری شکل را پادشاه هند شمرده اند زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده اند و طوری که در داستان بهرام گور آمده شکل دختر خود سبینو در ابه بهرام گوریه زنی داده بود (مجله التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی درشاهنامه (۳۱۶/۴) گوید:

بدو دادشکل سبینو در

چو سر و سپی شمع بی دود را

طوری که مار کوارت عقیده دارد کلمات شیر و شار باشد و شهر هم ریشه بوده و از کلمه، قدیم آریایی کشتیه (طبقه، لشکریان) ساخته شده اند. (دایرة المعارف اسلامی) و کریستن سین گوید شوهرک و شیر مشتق است از اصل خشی خشترا که در اوستا به معنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ۴۸۲).

البیرونی در کتاب الصيد (ورق ۲۹ خطی) در باره، تبدیل کلمه، شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نویسد او گوید که يك نوع امله را شیر املج گویند که آنان را از جزایر بحر ارند و این نوع امله را دیگران شا املج خوانند زیرا ها کلمه، شاه گاهی به را تبدیل شده و شارغرشستان و شیربامیان گویند پس شیر املج همان شاه املج است (ص ۱۱۰ صفة المعموره علی البیرونی التقاط زکی و لیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷م) ازین تصریح البیرونی پدیدار است که قدما هم کلمات شیر و شار را با شاه هم ریشه میدانستند و مارکوارت هم نظر خود را از قدما اخذ کرده است.

فردوسی شکل را پدر سبینو شمرده که در غررملوک الفرس ثعالین شنکلت است و گردیزی این شاه را شیرمه خواند که دخترش را به بهرام گور داد ولی در دوره، اسلامی این لقب عامتر بود و ما میبینیم که طاهرین خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱هـ نیز به (شیرباریک) معروف بود (ذیل

تجارب الامم ۱۵۹) و همچنین به موجب تاریخ سیستان (ص ۲۸۴) لیث بن علی پادشاه صفاریان سیستان را شیر (لباده) گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ۶۱) گوید که (شیرکشور) پسر پادشاه ترکان فراجورین بیغو بود.

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانی بوده اند. چنانچه مسکوکات ایشان هم به دست آمده و بر آن کلمه شیر را به رسم الخط کوشانی نوشته اند.

در مسکوکات شاهان یونانی باختر و هند که در موزده، برتانیه موجود اند و کتلاک آن را گار درنر در سنه ۱۸۸۶م انتشار داد سکه یی موجود است که دارای سمبول شاهان کوشانی بوده و شکل شاه باخط یونانی و صورت رب النوع ناهید دید میشود و بر آن به خط یونانی نوشته اند: شاه شیر (کتاب عصر کوشانیان ۷۷ طبع کلکته) چون در رسم الخط یونانی باختر فواصل کلمات را به شکل نوشته اند بنابراین در آخر تمام کلمات آمده و خواننده گان این کتیبه های زبان تخاری (باختری) فواصل مذکوره را جزو کلمات شمرده و (شاهوشیرو) خوانده اند در حالیکه این کلمات اصیل دری شاشیر است و فواصل را نباید جزوان خواند و ازین هم برمی آید که در شش قرن اول میلادی پیش از حلول اسلام (شیر) نام یا لقب یکی از شاهان کوشانی بود که در رسم الخط یونانی هم نوشته اند و چنانچه دیدیم همین نام یا لقب به ازمته بعد از اسلام و کتب دری و عربی نیز انتقال کرده بود و ما اثر آنرا در شیری بامیکان موسی خورنی و شیرخانه، اسدی طوسی هم دیدیم.

تخریب بامیان:

این شهر مشهور که در دوره، اسلامی مقر شیران بامیان و بعد از آن یکی از ممالك امپراتوری وسیع غوریان و پایتخت يك شعبه، دودمان آل شنسب غوری بود هنگام فتوحات چنگیزیان در اوایل قرن هفتم هجری بکلی از بین رفت که خرابه های يك قسمت ارگ آن اکنون هم برتل کوهی در نزدیکی بتان بامیان بنام (شهر غلغله) موجود است.

بهتراست درینجا داستان الم انگیز این شهر تاریخی را از زبان جونی

مؤرخ بشنوم وی کوید که چنگیزیان: «از گر... کوچ کرده و به بامیان رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می آمدند ... ناگاه از شست قضا که فنای کلی آن قوم بود تیرچرخ که مهلت نداد از شهر بیرون آمد بیک پسر جفتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگیزخان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آن را بگشاد یاسا داد که هرجانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهایم تمامت را بکشند و از ایشان کسی را اسیر نه گیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگردد. و عمارت نکنند و آنرا ما و ویالغ (ماوو بالیغی ماوی بالیغ) نام نهاد. فارسی آن (دیه بد) باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا سکن نشده است و این حال اوایل شهورسنه ثمان عشره و ستمانه بود» (صحیح آن ۶۱۹ هـ.).

(جهانگشای جوبنی ۱۰۶/۱ طبع لیدن)

«۴۱»

شیران بامیان

این سلسله شاهان بگمان اغلب از بقایای عنصر کوشانی هفتلی اند که در بامیان حکمرانی داشتند و یکیش بودایی بوده اند که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمدند.

کلمه، شیر به پای مجهول در فارسی یعنی حیوان مشهور درنده است و بنا برآن مؤرخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند همین معنی را ازان مراد گرفته اند و البیعقوبی مؤرخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند که او را اسد و در فارسی شیرگویند^(۱) ولی قرار تحقیقات لسانی جدید و نظر زیانشناسان عصر حاضر کلمه، شیر و شار (که بعد ازین از آن بحث میرانیم) که با شاه و شهر هم ریشه است که از کلمه، قدیم آریایی کشتیره (طبقه نظامیان) ساخته شده و معنی آن همان شاه و حکمدار است.^(۲) کریستن سین گوید: شهرک و شیر مشتق است از اصل خشی یا خشترا باخشر یا که در اوستا به معنی شاه و امیر و مملکت بود.^(۳)

تاجانی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷) آمده که تالیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹م) میدانند درین جغرافی قدیم در کوست خراسان شیری بامیکان مذکور است.^(۴) این نام در اوایل قرن اسلامی غیر از بامیان در سرزمینهای نزدیک و همجوار نیز دیده میشود چنانچه مؤلف تاریخ بخارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶-۳۴۸ هـ) در زمانهای قدیم بنای شهرستان بخارا را از طرف شهزاده شیر

۱- البلدان ۵۱.

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت.

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲.

۴- تاریخ قدن ساسانی از سعید نفیسی ۲۲۰/۱ بعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش.

کشورین قرا جورین یغو میدانند.^(۱)

و این دو کلمه شیر و کشور بازهم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند و طوریکه بعد ازین می آید لقب شیر درخاندان صفاری سیستان هم دیده میشود در سال (۶۳۰ - ۹ هـ) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان (فان-بن نه) رسید مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت که کیش بودایی مذهب: صغیر داشتند و پادشاه اینجا بر این کیش سخت استوار بود و در مجلس کبیردینی (موکشامهاپرشاد) که بعد از هر پنج سال راجع به دساتیر بود اتفاق می یافت کلیه دارایی خود و زنان و فرزندان حتی، خزانه، دولتی را اتفاق می نمود.^(۲)

و شا- من هویی- لی (shaman-Hwui- Li) مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیوتسنگ را به قصر شاهی خویش دعوت کرد و مهمان نوازی ها نمود.^(۳)

قراریکه موسیوگد اروهاکن می نویسد تا سال (۷۲۷م - ۱۰۹ هـ) که زایرچینی هوی تچاو Houi- Tchao از راه سی-یو (کابل) وارد فغان- بن شهر (بامیان) گردید در اینوقت یکنفر هو Hou (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکر یان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت.^(۴)

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه (۱۹۳۰م) بر دیوار یکی از معابد دره، ککوک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده اکنون در موزه کابل است و همین تصویر باشکل پادشاهی که در اوراق بت ۵۳ متری به میان نقش شده و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند مربوط بیک نفر از شیران بامیان میباشد که بر تاج خود سه کره هلال و سه دارد و موسیو - هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورد که دارای همین نوع تاج است و در نظر وی این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند و اصطخری گوید

۱- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد محمد بن زفر ص ۶ طبع تهران ۱۳۱۷.

۲- سی، یو، کی کتاب اول ترجمه بیل.

۳- تاریخ افغانستان ۵۱۴۲.

۴- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

نه بامیان به اندازه نیمه بلخ است و این کشور به شیر بامیان نسبت داده میشود.^(۱) الیعقوبی احمد ابن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ شیر را ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر او را باطاعت خویش خواسته و رسولی پیش وی فرستاده بود.^(۲)

این خرداذبه ابوالقاسم عبیدالله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق ملک بامیان را شیر گوید^(۳) و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد^(۴) و ابوالقاسم ابن حوقل حدود ۳۶۵ هـ گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست^(۵) شعرا قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

ناصر خسرو و قبادیانی (متوفی ۴۸۱ هـ) بیتی دارد که آنرا طابعان دیوان اومسخ کرده اند.

و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جغری را

با بخت نبود و با مهی کاری

استاده بد به بامیان شیری

بنشسته بعز درشین شاری

که درین بیت اخیر به بامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی راطیع کرده اند.^(۶) ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد که گوید قبل از ایشان در اینجا ملوک داخلی بوده اند. در بامیان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شاری تخت نشسته بود.

۱- مسالك المالك ۲۸۰.

۲- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷۲.

۳- المسالك والمالك ۳۹.

۴- آثار الباقیه ۱۰۲.

۵- صورة الارض ۴۴۹۲.

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیرمه دارد که دختر خویش را به بهرام داده بود^(۱) و این شیرمه بکسرهء میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است که مسعودی هم از و ذکری دارد و او را از ملوک بامیان می شمارد^(۲) اما چنین به نظر می آید که شیر مه لقب اوست زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و درغرر ملوک الفرس ثعالبی شنگلت است اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سبینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سبینود را چوسرو سهی شمع بی دود را^(۳) در مقابل صفت مه باشیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگتر بود شیرمه گفتندی و دیگران را باریک خواندندی یعنی کوچک و خرد که برای این صفات درازمنه بعد مهین و کهن را می نوشتند چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هروی دیده میشود در سیاست نامه یاسیر الملوك خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقیان در داستان الپتگین گوید: «و این امیر بامیان آنستکه او را شیر باریک گفتندی»^(۴) و ازین اشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^(۵) و الپتگین باو مصاف داد و گرفتار کرد و بعد از آن عفوش نمود و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ هـ) باشد که در همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است و رای من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهن بیک دودمان

۱- زین الاخبار گردیزی نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۲- مروج الذهب ۲۲۲۱ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده اند.

۳- شاهنامه ۳۱۶/۴.

۴- سیر الملوك ۱۴۵ طبع هیو بوت دارک ۱۳۴۰ ش تهران.

۵- نام شیر باریک عامتوشاه بود و جز و دودمان شیران بامیان به دیگران نیز اطلاق شده چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ نیز به شیر باریک معروف بود که در نسخه تجارب الامم تالیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹ به شیر باریک با یک تصحیف شده. ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده (ذیل تجارب الامم ۱۹۵ طبع قاهره ۱۹۱۶ م - و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی زیرا او لباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶ هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز درازمنه قبل الاسلام مردم بخارا "پادشاه ترکان قرا جورین بغداد خواستند و او پس خود شیرکشور را بالشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۱-۶).

شیران بامیان منسوب باشند:

شیرمه مسعودی و گردیزی یاشنگل فردوسی معاصر است با بهرام گور بن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹ م) و شیر باریک سیاستنامه در حدود (۳۴۷-۹۵۸ م) زندگی داشت که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم در بامیان شیرانی ازین سلاله حکمرانی داشته و مؤرخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند و معلوم ست افراد اینخاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند:

الیعقوبی بعد از ذکر همان شیر با میان که در ۱۶۴ هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود معلومات مغتنم دیگری را هم در این باره میدهد و گوید: «شهر بامیان درین کوه ها واقعست و دران مرد دهقانی حکم راند که او را اسد و بفارسی شیر گویند وی بر دست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت از و بعد آنکه برو غالب آمد او را بر بامیان باز گذاشت و باسم جدش شیر بامیان نامید.»^(۱)

باز همین الیعقوبی مینویسد « فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوک حسین شیر بامیان نیز بود.»^(۲)

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم نخست شیر بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هـ) بر دست مزاحم بی بسطام مسلمان شد دیگر حسین پسراو که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.

ازین اسناد تاریخی میدانیم که سلسله شیران بامیان باتسلط اسلاف

۱- البلدان ۵۱.

۲- البلدان ۵۲.

سبکتگین در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین شاهان نیست و چنانچه گذشت در سنه ۳۶۵ ابن حوقل بامیان را منسوب به شیر دانسته است ولی تصریح وجود شیر در آنجا ندارد.

«۴۲»

باین جور تصحیح یکنام تاریخی

در نصف اول قرن سوم هجری خانواده یی از حکمرانان محلی در طخارستان تا بلخ و جوزجان و بامیان و اندراب و پنجشیر بنام آل باینجور (بنی بانیجور) حکمرمایی داشتند (۲۲۲-۳۷۲ ق) که نفوذ ایشان در قلمرو خلافت عباسیان از وخش و هلاور و دختلان تا بصره و مصر رسیدی و از آنجمله ابوجعفر بن ابرداؤد محمد بن احمد بن باین جور در سنه ۲۸۸ ق در اندراب سکه زده و در مسکوکات ختل در سنه ۳۱۰-۳۱۲-۲۱۳ هـ ق پدیدار است و هم سکه داؤد بن عباس (۲۳۲ ق) در موزء ارمیتاج (شوروی) موجود است و زمباور شجره نسب این خاندان را که حکمرانان و سرداران لشکر و عاملان قلمرو خلافت بوده اند تا (۱۷) نفر ضبط کرده و به فهرست مسکوکات د. و سمیر طبع ۱۹۲۵ م و کتلاک ارمیتاج (ص ۱۷۱) حواله داده است ضبط نام سرسلسله این خاندان جورا اختلاف نسخ خطی و ضبطهای مؤرخان فراوان است که از آن جمله زمباور در معجم خود با نیجور به تقدیم نون بر یاضبط کرده و در ترجمه عربی آن همچنین است به نون قبل از با (بانی جور) بارتولد نام یکی از اعیان فرغانه را که پادشاه کاشغر نزد فاتحان عرب بسفارت فرستاد با تیجور (بایجور؟) آورده که تا سنه ۱۵۹ ق ۷۷۵ م در زندان عرب باقی ماند^(۲) و ازین بر می آید که بار تولد در پی تحقیق مزید و ضبط صحیح این نام نبرامده و عین ضبط مغلوطن نسخه یعقوبی را آورده است.

۱- زمباور، معجم الانساب و الاسرات الحاكمة ۳۰۷.

۲- ترکستان ۱۴۴/۱ بحواله تاریخ یعقوبی ۴۶۶.

در سنه ۱۳۴۶ ش هنگامیکه تاریخ مختصر افغانستان را می نوشتم بحواله معجم الانساب زمباور سطری چند بر آل باینجور تخارستان درجلد اول (ص ۱۳۱) نگاشتم و در ضبط کلمه باینجور برنسخه چاپی ترجمه عربی معجم زمباور اتکا داشتم.

گردیزی گوید که در سنه ۱۹۵ ق بعداز معزولی یحیی بن معاذ ماوراءالنهر^۱ به باینجور دادند. چون در هر دو نسخه خطی گردیزی این کلمه نقاط ندارد. من آنرا باعتماد ضبط زمباور باینجور نوشته ام که در رسم الخط ما مخصوصاً آنچه بقلم ونستعلیق نوشته شود فرق سبقت نون بر یا - یا این بران مشکل است و بنا برین در زین الاخبار ترتیب کرده^۲ من (ص ۱۳۳) هم در متن و هم درهامش به تقدیم یا بر نون نیز توان خواند. ولی درکتاب افغانستان بعداز اسلام (ص ۸۴۹) باز به اتکا ضبط زمباور ربانی جوربانون مقدم بر یای منقوئه آورده ام. (طبع کابل ۱۳۴۵ ش)

چنین بنظر می آید که این نام بمرور از منه از طرف ناسخان و کاتبان تصحیف پذیرفته و نون مابعد آن از یای منقوئه پیش افتاده است. زیرا در نسخ خطی و چاپی کتاب البلدان یعقوبی باینجور (ی سابق ازنون) آمده است. (ص ۲۲) که ابن اثیر نیز بنای نوشاد بلخ را به عباس بن باین جورنسبت میدهد^۳ و بنابراین من درطبع فضایل بلخ آنرا به باین جور (یای منقوئه و نون مابعد) تصحیح کرده ام.^۴

اکنون علل این تصحیح بانی جور را به (باین جور) بشنود.

« ۱ »

جزء اول این کلمه باین مخفف پایان از ریشه (بای) لقب ترکیست که کاشغری آنرا بمعنی توانگر و غنی آورده^۵ و مخفف آن (بی) است که جمع

- ۱- زین الاخبار ۱۳۳ چاپ بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲- یعقوبی، البلدان ۳۳ ترجمه ایبی طبع تهران ۱۳۴۷ ش.
- ۳- ابن اثیر، الکامل ۱۰۷/۱۲ ترجمه عباس خلیلی طبع تهران.
- ۴- فضائل بلخ، هامش ص ۳۹ طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰ ش.
- ۵- محمود بن حسین کاشغری، دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ ق، ج ۳ ص ۱۱۸ طبع استانبول سال ۱۳۳۵ ق.

آن باشکال بایات یا بیات دیده میشود و کاشغری آنرا نام يك طائفه غزوهم اسم الله نوشته^(۱) و ابوالغازی بهادر خان بایات = بیات را بمعنی (صاحب الدوله) ضبط کرده است.^(۲)

و برخی ازترك شناسان عقیده دارند که (ت) اخریات (بای - ت) مفهوم جمع را میرساند.^(۳) چنانچه بقول کاشغری تکت (بکسرتین) هم جمع تگین (لقب خاقانیان) باشد (۲۹۷۱) و همین پیشوند (پری فکس) بای = بی است که درآغاز القاب اعیان و امرا مانند بایقرا و بایندر (نعمت بخش) وبایان خان (حکمران ترکان سواحل دانوب در نیمه قرن ۶ م) و آغاز نام شهزاده تیموری هرات بایسنغر (بای سنکفر نام پرنده جارج)^(۴) هم آمده و (آن) پسوند علامت نسبت تعظیمی است به خداوند غنی دولت بخش قیاس بر (ان) پسوند هرمان و مهران و پاکان وغیره که برای نسبت در اسما و القاب اقوام آریایی رواج داشت و حتی نام یکی از اجداد حکمداران ساسانی هم باین جور بوده است.^(۵) وبایان چورخاقان (حکمدار او یغور ۵۷۱ م) را هم ازقول مینارسکی می شناسیم.^(۶)

در اسناد پهلوی اشکانی تورفان متعلق به قرن ۸ م درکلمات بروگ وند بی (خدای نیرومند) و بی زروان (خدای زمان) هم (بی) به معنی خداست و کریستن سن گوید: که بی دوخت (بیدخت) به معنی ستاره زهره هم دراصل (بی + دخت) یعنی دختر بی است^(۷) که در اصل بغدخت (دختر بخ) بوده که درآرامی بدوح شده بود.^(۸)

ازین اسناد قدیم بر می آید: که بقول هر تسفلد بخ = بگ آریایی قدیم گاهی به (با = بی) تخفیف گردیده و جز اول نام بافرگ (موبدمیشان) که

- ۱- همین کتاب ۳۱۸.
- ۲- ترک شجره سی ص ۳۱ ترجمه دکتر رضانورازلفت چغتایی بترکی عثمانی طبع ۱۹۱۷ م.
- ۳- حسین کاظم قدر، ترک لغتی ۲۲۱ مقدمه.
- ۴- کاشغری، ۲۸۳۳.
- ۵- ابن البخی، فارسنامه ۲۴.
- ۶- بلیتن تحقیقات شرقی و افریقا ج ۱۲ جز ۲ ص ۲۹۹.
- ۷- ایران ساسانی ۱۵۷.
- ۸- دکتر معین، هامش برهان قاطع ۳۳۳.

در کتیبه های پایکولی آمده. (۱) از همین مقوله است و کریستن سن هم (بی) را از ریشه بغه آریایی قدیم میداند (۲) تاریخ کلمات بغ = بگ خیلی کهن است در ویدابهاگه و در سنگ نبشته های پارسی باستان و اوستا (بگه) بمعنی خدا و امیر و حکمدار بود (۳) که بعد از آن در اکثر السنه آریایی و آسیای میانه و ترک سلاو و حتی آرامی هم نفوذ کرده و اشکال بوگ = بوغ = بغ = بیگ = باگ و غیره را یافته و در دری هم مستعمل بود: مانند این بیت:

خاتون و بگ و تگین شده اکنون

هر ناکس و بنده و پرستاری (۴)

که در نتیجه بمعنی امیر و حکمدار است ولی در پشتو بمعنی عظیم و بزرگ تا کنون زنده است مانند (بگ سری) یعنی آدم جسیم با اینکه شمس الدین کاکر شاعر قندهار در حدود ۱۲۵۰ ق در یک غزلی که تمام ابیات آن مختوم به (گ) ماقبل مفتوحست گوید:

هسی شوم طالع زما دی

باطن و ور په ظاهر بگ (۵)

مولانای بلخی هم آنرا بمعنی امیر و حکمدار آورده.

از چه دم از شاه واز بگ میزنی

در هوا چون پشه را رگ میزنی (۶)

در پشتو بگی خان نام اشخاصیست بمعنی بزرگ چنانچه نام شاه ولی خان صدراعظم احمد شاه ابدالی بگی خان بود کلمه بگ بمعنی عظیم بزرگ و خداوند که صفت حکمدار آن کوشانی باشد در کتیبه های بغلان و روزگان و توچی و غیره که بزبان دری عهد کوشانی و رسم الخط شکسته یونانی است بارها پیش از نام حکمداران و شاهزادگان آمده و (بگ شا) در کتیبه بغلان بمعنی شاهنشاه است (کانیشکه) و درنامهای بسا بلاد و اماکن افغانستان

۱- استاد وهی، بحواله کتیبه های پایکولی ج ۱۲ جز ۲ ص ۲۹۹.

۲- ایران در زمان ساسانیان ۱۷۹.

۳- کنت، اولد پرشن ۴۰۱۹۹- دیوان ناصر خسرو بلخی ۴۶۹.

۵- دیوان شمس الدین ص ۶۶ طبع کابل.

۶- مثنوی دفتر اول ص ۴۸ طبع رمضان.

کلمه بگ = بغ = پیشوند انتسابست مانند بغلان - بغشور، بغنی، بغران و بگرام، بگل، بگه، بگی، و غیره. (۱)

خوارزمی گوید که بغ بمعنی خدا و بزرگ و پادشاهست و از ینرو پیشوا و بزرگ را هم بغ گویند (۲) چنانچه دیدیم هرتسفلد و کریستن سن - بگ و با (بی) را از یک ریشه آریایی شمرده و استاد توفیق وهی در شرح کلمه بغداد برین معنی تاکید کرده است.

که بقول احمد بن فضلان حکمدار ترکان خزر را با (گ) و حکمران قیچاق را (قره بغدان) گفتندی که هر دو از همین مقوله است. (۳)

بدین نهج: بگ = بغ = بای = بی از یک ریشه آریایی مخصوصاً در السنه ترکان و مردم آسیای میانه نفوذ تمام داشته و در آغاز بای توز (۴) حکمران حدود ۲۶۰ ق است و نامهای رجال عصر سامانی و غزنوی مانند بایتسگین (۵) و غیره همین (بای) دیده می شود که در ترکی قدیم مصدر بیومک را ازان ساخته اند و بقول کاشغری (اربیودی) یعنی ثروت مرد در حالیکه ترکان جدید بعد از ۱۹۲۰ م کلمه بای را برای مردان و پایان را برای زنان بطور القاب مانند مستر و موسیو مسزو بانو بکار برده اند. بهر صورت ریشه های قدیم آریایی کلمات بای و پایان معلوم است و آنرا پیشوندی باید شمرده که در آغاز اسما ملحق میشد. بنا برین تفصیل کلمه مانحن فیها را باید با بن جورخواند نه بانجور. که تصحیف کاتبانست.

۱- برای شرح مزید بنگرید، حبیبی، ما در زبان دری عدد ۴۳ - ۵۰ - ۶۶ - ۹۱ و ۱۱۷ ضیع کابل ۱۳۴۲ ش و هفت کتیبه قدیم ضیع کابل ۱۳۴۸ ش.

۲- خوارزمی، مفاتیح العلوم ۱۱۶.

۳- مجله المجمع العلمی العراقی شماره ۱ سال ۱ بغداد ۱۳۶۹ ق در مقاله الصدق والا سطر اد فی اصول معنی بغداد.

۴- در تاریخ یبنی ضیع لاهور ۱۳۰۰ ق و هم در ترجمه آن و در کتب دیگر مکرراً چنین است بنگرید، تنم، حوران الحکمه ص ۳۵ ضیع لاهور ۱۳۵۱ ق. ولی در هر دو نسخه موجوده خطی زین الاخبار حرف اخر نقطه ندارد. بنگرید، زین الاخبار طبع تهران ص ۱۶۶ - چون کلمه تور هم در ترکی در القاب امراء مطلق العنان مانند تورخان تورخان موجود بود و در شکل قدیم بخادور = بهادر - باتور - بمعنی قهرمان پسوندی بود و کاشغری بکتر = بگ تور = نوریگ را از نامهای رجال میدانند پس آیا میتوان پسوند کلمه بای توز را همین تور بدون نقطه اخیر به رای قرشت خواند؟

۵- تاریخ بیهقی ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۵۴۴ - ۷۴۴ و غیره.

ویگ آسا (که معنی آن مانند خداوند و مشیل بگ است. و شاید نظیر آنرا در نام بهرام گور هم بیابیم^(۱) .

« ۲ » جور

در السنه ، شمال افغانستان و ماورالنهر چه باختری چه سفدی برخی اسما و اعلام پسوندی (سفکس) بشکل (جور) داشت که از صدر اسلام تا قرن سوم چنین نامها در کتب تاریخ بنظر می آید مانند اما جوری ا ماجور از خاندان فریغونیان جوز جان . که از اهل هرات (حدود ۲۰۰ ق) بود . و فرزندانش ابوالقاسم عبدالله بن ماجور هروی و ابوالحسن علی هردو ستاره شناسان کتب نجوم زیج های متعدد اند.^(۱)

اسمای مختوم دیگر به کلمه (جور) مانند منسك جور اسر و شنی از خاندان افشین در حدود ۲۲۴ ق ۸۳۸ م و یلکا جور (بلکا بقول کاشغری بمعنی دانشمند و حکیم ۱۱/۱) یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۲۴۶ ق ۸۶۰ م و انوجور افسر لشکری بغداد در حدود ۲۴۸ ق ۸۶۲ م و یاجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد در سنه ۲۵۶ ق ۸۶۹ م -^(۲) و رامجور بنده احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۲۶۲ ق ۸۷۵ م او را در نشا بور کشت^(۳) همچنین در خلافت معتمد علی الله اما جور نام یکی از رجال معروف لشکر عباسیان بود که در جنگ باب دمشق سال (۲۵۷ ق ۸۷۰ م) نامش مذکور است^(۴) و نام سرخاندان حکمرانان دواتی آل سیمجور نیز از همین مقوله است که در خراسان عهد سامانیان و غزنویان سطوتی داشتند^(۵) و سر سلسله ایشان ابو عمران سیمجور دواتی (= دوات دار = سرمشی) دربار اسمعیل بن احمد سامانی که در سال ۲۹۸ ق حکمران سیستان هم بود . و بقول یوستی در نامه های جور است و بایان جور = باین جور = بگجور مساویست با (بایان آسا

۱- ابن ندیم، الفهرست ۳۹۰، القفطی، اخبارالحکما ۱۴۹ گوستا و لوبون تاریخ قدن اسلام و عرب ۵۸۹.

۲- طبری ۷ ص ۳۰۱ - ۳۸۸ - ۴۳۴ و ۵۷۹.

۳- ابن اثیر، الکامل ۷ ر ۱۲۰.

۴- طبری ۷ ص ۵۹۸.

۵- بیهقی، ۱۴۴ - ۲۶۳ - ۳۴۴ - ۳۵۸ - ۵۸۵ تاریخ یحیی ۳۱ و غیره.

۱- هنگامیکه نام بهرام گورین یزد گرد شاه ساسانی را به شکل بهرام جور در طبری ۵۰۱/۱ و منی ملوک الارض ص - ۳۸ و غیره می بینیم فکر تعریب نام بهرام گور می افشیم که کار اعراب باشد. ولی در برخی آثار فارسی هم بهرام. حور آمد بنگرید: تاریخ بیهقی ص ۶۲ طبع خیدرآباد هند ۱۹۶۸ م - بنا برینا گر بجای داستان معروف شکار گورو بهرام این نام را - بهرام آسا - بداریم قیاس خواهد بود برده ها کلمات نظیر آن که درین مقاله به پسوند جور مختومند.

کریستن سن بحوالث طبری ۱۰۳ و ثعالبی - ص ۵۶۸ مرگ بهرام را در ۴۳۹ م در نتیجه تاخت و تاز بدنبال گوری میدانند که در گودالی فرو رفت و جسد او را نیافتند توهم چنین جناس کلمات گور (قبر) و گور (حیوان وحشی) را که در رباعی مشهور عمر خیام هم با صنعت جناس آمده سبب چنین افسانه و لقب او پنداشته است که بهر صورت فسانه است (ایران در زمان ساسانیان (۳۰۵) و باز گوید که طبع سرکش وی آرام او باعث لقب (گور) گردید (ص ۳۰۱) بهر صورت این روایات را جز فسانه نتوان پنداشت و بافرس قاطع ردهم نتوان کرد. چون بهرام = و رهان = و هرام پهلوی بمعنی پسر و زمند یکی از ایزدان آریایی و یاسبان عهد و پیمان و نگهداری مردم و ستاره مریخ و جزو فرشتگان مقدس است (حوادثی برهان ۳۲۴) پس بهرام جور (بهرام آسا و مانند ایزد بهرام) هم خدسی در تحلیل این لقب خواهد بود که در اینجا آوردن آنرا بطور حدس شخصی نه یقین ، بیجا ندانستم .

تگین آباد کجا بود؟

تگین آباد یکی از بلاد معروفی است که مؤرخان و جغرافیانگاران دوره اسلامی آنرا از شهرهای محکم و استوار (رخج) دانسته اند.

چنین بنظر می آید که در بدو فتوحات اسلامی شهر تگین آباد بهمین نام موجود نبود، زیر امورخان قدیم و اصحاب فتوح و مغازی اسمی از آن نمی برند. البلاذری که بتفصیل فتوحات مسلمانان عرب را در سجستان و شواطی هلمند تا بقندهار و جروم (گرمسیر) و داورو غیره می آورد ذکری از تگین آباد ندارد. بنا بر آن باید گفت که در قرن اول هجری راویان اخبار الفتوح و مغازی آنرا نمی شناختند.

و از کلمات تگین آباد نیز میتوان دریافت که این شهر باید در قرن سوم یا چهارم هجری شهرت یافته باشد چه نامهاییکه در آخر آن تگین^(۱) بوده است از قبیل الپتگین و سبکتگین و علی تگین و غیره در اواخر دوره سامانی و اوایل غزنویان شهرت و تعمیم یافته است.

پیش از آغاز قرن چهارم هجری اگر تگین آباد وجود داشته باشد بر نگارنده عاجز پیدانویست زیرا ماخذ و مدارک معلومات من عبارت از کتبی است که درین محیط بدست می آید برخی از نوادر کتب تاریخ و جغرافیای عرب که

۱- شاید نام تگین آباد ماخذی قدیمتر از ادوار اسلامی داشته باشد چه پیش از اسلام یکسلسله پادشاهان بنام نجین شاهان باتگین شاهان در جنوب هندوکش تا سواحل هیرمند و زابلستان حکمداری داشته اند که از ایران، چین و دیگر منابع تاریخی قبل الایم ذکری از آنها کرده اند و موسس این دودمان را برهاتگین گفته اند چون مسکوکات این دودمان تاکنون از زمیندور وادی هیرمند بدست می آید بعید نیست که نام تگین آباد را باین دودمان شاهان نسبت دهیم و اگر این حدس ماقربن بصواب باشد پس تاریخ تگین آباد به عصر مقارن ظهور اسلام خواهد رسید و آنچه برخی از فرهنگ نویسان معنی تگین را پهلوان دانسته اند (لطایف و غیبات دیده شود) نیز بعید به نظر نمی آید چه مقابل آن (جهان پهلوان) همدین عصرها شهرتی بسزا داشته است.

خاور شناسان فرنگ آنرا طبع و نشر کرده اند، اکنون در دسترس این عاجز نیست و بنا بر آن تدقیق این موضوع هنوز تشنه مطالعات وسیع تری است و اندرین مقالت همانقدر خواهم نوشت که از مدارک موجوده پدید می آید.

روایتی موجود است که بودن تگین آباد را در قرن سوم و اواسط آن آشکارا میگردند بدین معنی که منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری گوید: و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بست و بلاد وداور آمدند یعقوب لیث لك لك لك (لكالك - لكن لك - لك لك باختلاف نسخ خطی) امیرتگین آباد را که بلاد رخج است بزد و طوایف غور بسرحد های سند تحصن جستند...^(۱) از این نوشته، منهاج سراج پدید می آید که تگین آباد امیری مستقل داشت و یعقوب لیث او را بزد و آن ناحیت را بگرفت و اگر این روایت خیر واحد نباشد می توان بران اعتماد نمود.

اولین کتابیکه باید نام تگین آباد در آن مذکور می افتاد جغرافیای حدود العالم تالیف یکی از علمای گسنام جوز جان است.

که به سال (۳۷۲هـ) آنرا نوشته است، این کتاب بتفصیل از بلاد ناحیت حدود خراسان بحث میراند از غور و بست و سروان و زمین داور و درغش و بغنی و پنجوای و کهک و دیگر بلاد درخند (که اکثر آن مناطق اکنون هم به نامهای کهن معروف و نامزد اند).

ذکری میکند. ولی نام تگین آباد را نمی آورد و ازین رو میتوان حدس زد که در حدود (۳۷۲هـ) که عصر خروج غزنویان و اواخر سامانیان است نیز تگین آباد موجود و یامشهور نبود.

شهرت تگین آباد از عصر سلطان محمود آغاز میگردد و بسال (۴۲۱هـ) که آن سلطان اندر حضرت غزنه بدنایای دیگر میرو و فرزندش امیر محمد بجای وی می نشیند و با لشکر محمودی بتگین آباد می آید اندرینجاست که بزرگان و سترگان لشکر بهوا داری امیر مسعود برادر کهرش محمد را در قلعت کوهتیز (کوهر) تگین آباد موقوف میدارند و نامه ها را

۱- طبقات ناصری طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری، شاید شکل صحیح نام امیر لویک به ضمه اول و فتح ثالث باشد، بنگرید. لو پکان غزنه تالیف حبیبی طبع کابل.

همدست مسرعان به هری پیش امیرمسعود میفرستند از مضمون نامه پدید می آید که قلعت کوهتیز متصل شارستان تگین آباد بود و چون امیر محمد را در قلعت موقوف کردند بگتگین حاجب باخیل خوش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت تاشارستان بحراست گماشته شده بود و بعدا از آنکه لشکر امیر غزنه بفرمان امیرمسعود پیش وی به هری شدند امیرمحمد را از آن قلعت به مندیش غور بازفرستادند و این داستان را ابو الفضل بیهقی به تفصیل می آورد و از گفته استاد عبدالرحمن قوال که یکی از مطریان و ندیمان امیر محمد بود و هم در قلعت کوهتیز در پیش وی نشسته بود چنین گوید: «که از دور گردی پیدا آمد امیر گفت رضی الله عنه آن چه شاید بود گفتند نتوانیم دانست وی معتمدی را گفت بزیروویتاز ...» (۱)

از این روایت بیهقی میتوان بر آورد که قلعت کوهتیز درجای بلند یکه مشرف بر شارستان و حوالی تگین آباد باشد واقع بود زیرا گرد مذکور موبک برویکر دبیر بود که، از تگین آباد بنا بر مخالفتی که بامسعودیان داشت بسوی کرمان و گرمسیر شد و از بالای قلعت دیده میشد قلعت کوهتیز یا کوهتیا کوهیژ که در نسخ خطی بیهقی باختلاف صور ضبط شده پیش از عصر غزنویان نیز شهرتی داشت چه در سال (۲۵۲هـ) صالح بن حجر حکمدار این ناحیت بود. «وی به رخد عاصی شد یعقوب لیث صفاری به حرب او آمد و در حالتیکه صالح بقلعه کوهژ بود و هیچ خبر نداشت یعقوب پیرامن قلعه فروگرفت پس چند روز حرب صعب کردند چون صلح را یقین شد که قلعه بخواهد ستند خویشان را بشکست» (۲)

مؤلف نا معلوم تاریخ سیستان که روایت فوق را نوشته اندرین جافقط قلعت کوهتیز یا کوهژ را می آورد و از تگین آباد چیزی نمی گوید. در حالیکه در اواخر آن کتاب، تکمله نویسی در حوادث آل کرت ذکری از تگین آباد هم دارد.

منهاج سراج نیز در شرح حال امیرمحمد بن محمود می نویسد:

که لشکریان بهوا خواهی امیرمسعود او را به تکناباد بگرفتند و میل

کشیدند و محبوس کردند. (۱)

نوشته های مورخان دوره غزنویان و غوریان از قبیل بیهقی و گردیزی و فخر مدبر مبارکشاه و جوزجانی و غیر هم برین مقصد گواه است که تگین آباد بسبب اینکه بر سر راه غور و هرات واقع بود در عصر خروج غوریان اهمیتی به سزا کسب نمود و مکا و حتی صعب که بین غزنویان و غوریان اندر بنجا افتاد بر شهرت و اهمیت تگین آباد افزود. شرح این پیکار را مورخان به تفصیل نوشته اند و منهاج سراج را اندرین مورد شرحی است مستوفای وی گوید: چون سلطان علاؤالدین به تخت ممالك غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غورو غرجستان جمع کرد عزیمت غزنین مصمم کرد. چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراء را از آن حالی و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هند و ستان مهیا مرتب گردانید و به بلاد گر مسیر از رنج و تکناباد روی بطرف زمیند اور آورد چون سلطان علاؤالدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود سلطان بهرام شاه رسولان به نزدیک علاؤالدین فرستاد که باز گردد بجانب غور و به مملکت اسلاف خود قرار گیرد چون رسولان مراجعت کردند هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند و به موضع که آنرا کوه باز (گوشه باز - گوشه ناب - گونه و ارکته باز باب گوشه باز - گوشه باب - باختلاف نسخ خطی) هردو لشکر را مصاف شد چون - لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال مشاهده کردند بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاؤالدین تعاقب نمود منزل به منزل تا به موضع که آنرا وجوش آب گرم گویند به نزدیک تکناباد ... (۲)

در جای دیگر گوید: (چون بلاد گر مسیر تمام در ضبط آمد شهر تکناباد که از اعظم بلاد گر مسیر بود حواله او (معزالدین) فرمود و این تکناباد موضع است که سبب بر افتادن آل محمود سبگتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور و سلطان غازی علاؤالدین رباعی گفت و نزدیک خسر و ملک بن بهرامشاه فرستاد، رباعی:

اول پدرت نهاد کین را بنیا

تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

۱- طبقات ناصری ۱۱ ذکر محمد.

۲- طبقات ناصری طبقه ۱۷ شرح حال علاؤالدین حسین.

۱- بیهقی نسخه قلمی.

۲- تاریخ سیستان ص ۲۰۸.

سرتاسر ملک آل محمود بباد^(۱)

نوشته های منهاج سراج که در بالا منقول افتاد بر ما پدید میگرداند که تگین آباد را به دوران غزنویان و غوریان شهرت عظیم بود و از بزرگترین بلاد این کشور بشمار میرفت و عین اقوال وی را فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحراب و الشجاعة تأیید میکند. وی حکایت عجیبی را از زبان خواجه علی کزنابادی که از ساکنان شهر تکناباد بود روایت میکند و این خواجه علی در پیکار علاؤالدین و سلطان غزنه حضور داشت.

او گوید:

در آن وقتی که در تکناباد میان سلطان حلیم خسرو شاه رحمة الله علیه و میان ملک علاؤالدین غوری مصاف بود لشکر غزنین راشکستی افتاد...^(۲)

این بود روایاتی که راجع به تکناباد و مکاوحت سلاطین غور و غزنه بر سر آن شهر در کتب تواریخ آن عصر منقول افتاده است ولی اکنون اثری ازین شهر تاریخی بمان نیست و تعیین موقعیت آن هم مشکل به نظر می آید. بار تولد می نویسد: جغرافیایان یسان قرن دهم شهر پنجوای و تگین آباد را که در فاصله یک فرسخ از پنجوایی بر سر راه غزنه واقع بوده از جمله بلاد عمدهء الرخج مینامند تگین آباد از لحاظ یک قلعه مستحکم اهمیتی در تاریخ غزنویان دارد و بعقیده اندرسون جای آن در محل قندهار بوده و قندهار در قرن هجدهم در نیمه راه بین شهر کنونی و سواحل ارغنداب بین جبال سنگی مرتفع و تیزی بروی سه قطعه مرتفعی تفعی واقع شده بود...^(۳)

بار تولد در سطور بالا بحواله قول اندرسون موقعیت تگین آباد را همین قندهار کهنه که نادرشاه افشار در حدود (۱۱۵۱ هـ) تخریب کرده بود تعیین میکند ولی مطالعه دقیق این رای را نمی پذیرد چه قلعهء قندهار در عصر غوریان و اواخر غزنویان حصنی بود جداگانه و ماسوایی تگین آباد که در تاریخ هرات سیفی هروی مکرراً مذکور می افتد و داستان فتح آن در (۶۸۰ هـ)

۱- طبقات ناصری طبقه ۹ ذکر محمد بن سام معزالدین.

۲- اقتباسات از کتاب آداب الحرب ص ۵۶.

۳- جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۷.

بدست یکی از آل کرت در همین کتاب مفصلاً آمده^(۱) و قندهار و تگین آباد را در موارد خود جدا جدا نام میبرد بنا بران نمی توان بر قول اندرسون درین مورد اعتماد کرد.

و هم ازین روست که من در سطور آینده کوشش خواهم کرد تا موقعیت این شهر تاریخی را از خلال اقوال مؤرخان و جغرافیایان گاران پیدا گردانم. به دلیل که در سطور بالا گفتم قول اندرسون باطل است و تگین آباد جز قلعت قندهار حصنی جداگانه و مستقل بود^(۲) مؤرخان دوره غزنویان و غوریان و جغرافیا نویسان متفقاً آنرا از بلا در خدیا الرخج عرب و گرمسیر (جروم عرب) دانسته اند. ما میدانیم که رخدیا الرخج عبارت است از وادیهای بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار که شمالاً به سر دسیر روزگان و اراضی جنوبی غور و والستان تاریخی میرسد که باصطلاح عرب آنرا سرود میگویند و جنوباً به ریگستان وسیع کدنی و شار اوک و گرمسیر و سیستان موجوده (جروم عرب) می پیوندد و شرق آن مجاری ارغنداب و ترنک و غرب آن شواطی هلمند است.

اگر ما بخواهیم که موقعیت تگین آباد را پیداگر دانیم باید در بین این حدود که رخد تاریخی واقع بود. فحص و تدقیق کنیم. در سطور گذشته قول فخر مدبر مبارکشاه را خواندیم که از گفته آن مرد تگین آبادی نوشته است که مکاوحت سلاطین غور و غزنه اندر آب گرم تگین آباد روی داده بود.

منهاج سراج که مؤرخ بصیرست و قولش نیز اندرین موارد سند توان بود گفته ء مبارکشاه صاحب آداب الحرب و الشجاعة را تأیید میکند.

در زمستان ۱۳۲۵ که مرا گذری بر شواطی چپ هیرمند افتاد دیدم که بر تپه های سواحل هیرمند اندر مقابل زمین داور در طول تقریباً (۵۰) کوه تا به ناحیتی که آنرا اکنون دهرات گوئیم بسی آثار آبادانی کهن پدیدار است و در

۱- رجوع شود به تاریخ هرات طبع کلکته ص ۳۶۹ و غیره.

۲- رخد همان ار اخوزبای فرس قدیم و (رخوت) پهلوی و اراکوزی یونانی است که عربها آنرا الرخج ساخته اند و بقول حدود العالم (رخد) ناحیتی است از حدود خراسان آبادان و بانعمت بسیار و اورا ناحیتی است جدا و فنجوای قصبه رخد است (ص ۶۴) یا قوت آنرا کوره و ناحیتی از کابل می شمارد (مراسد ص ۱۸۸) و بقول ابن حوقل اقلیمی است دارای بلاد که به سیستان می پیوندد در غایت خصب و پنجوای از شهر های آنست که بگفته سماعانی تابستان میرسد و ابن حوقل گفته است که نهر هند مند (هیرمند) بر حدود رخج گذرد (تقریم البلدان ابوالفداء ص ۳۴۲).

طول این مسافت اطلال بسی از بلاد و شهر ها نمایان است که باید موقعیت شهر های باستانی تل، کشک، سروان، تگین آباد و غیره را اندرین ناحیت تاریخی سراغ کرد.

از جائیکه اکنون سنگین گوئیم و سر بند نهر قدیم چغرا است (اکنون نهرسراج) و شهر معروف تاریخی بست هم برین آب آباد بود. بطرف شمال بر ساحل هیرمند بالای تپه بی که حاکم بر مقام اکناف و مجاری دریاست آثار باقیه شهر های تاریخی سروان افتاده که اکنون هم آن ناحیت را (ساروان کلا) گویند. بفاصله تقریباً پنج کره دور تر بر ساحل هیرمند جایی است که آن را اکنون (گرماب) گویند و جوش آب گرم تاریخی عبارت ازین جای خواهد بود و اندر ان چشمه آب گرم است که تا کنون هم مریضان برای غسل و تعریق بدانجا روند چون در نزدیکیهای این آب گرم آثار و علایم آبادی کهن آشکار است و آثار قلاع مستحکمی بر روی تپه های بنظر می آید بنا بران گفته می توانیم که تگین آباد محمودی همدین جا بوده باشد و نزدیکترین راهی که از میوند و پنجوای تاریخی بزمین داور واصل میشد همین راه است که از یکطرف ان از بین کوهسار نیش و قلعه غورک (که محبس سلاطین محمودی بود) نیز راهی بدینجا می رسد و ازین جاست که بر ساحل دگر هیرمند آثار باقیه و اطلال شهر کهنه زمین داوریه نظر می آید و در مقابل آن ناحیت معروف برین طرف هیرمند افتاده است...

منهاج سراج گوید: (طبقه ۱۱۰ - ذکر علاء الدین حسین) «سلطان بهرام شاه بالشکر غزنه به بلاد گرمسیر از رخ و تگنا بادر وی بطرف زمین داور آورد» چون قول مؤرخ بصیرنیز باین تخمین ما موافق می افتد بنابر ان بیجای نخواهد بود که موقعیت تگین آباد همدین ناحیت تعیین گردد.

بعد از طبقات ناصری یگانه کتابیکه از آن موقعیت تگنا باد را میتواند پیدا کرد همان تاریخ هرات سیفی هروی است که بارها این شهر را ذکر میکند وی افغانستان (اوغانستان) را باصطلاح محدود عصر خویش تا او سط ناحیت بین مجاری هیرمند و ارغنداب می شمارد و با این حساب در همان عصر تگناباد داخل افغانستان نبود و به طرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود^(۱)

سیفی در جای دیگر از کتاب خویش چنین گوید که در سال (۶۵۳ هـ) ملك شمس الدین (کرت) حصار تیری را که در آن افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند. بعد از جنگ شدید بگرفت و بعد از فتح آنجا کامیاب به تگناباد آمد و ملك عزالدین تولک و مبارزالدین محمد نهی را با سه هزار مرد به تگناباد بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز به قلعه محروسه خیسه متوجه شد (۱۳) ازین اشارت نیز میتوان در یافت که تگنا باد بعد از تیری واقع بود که موقعیت آنرا در طور بالا حدس زده توانستیم.

والله اعلم بالصواب اما اینکه تگین آباد کی از بین رفته و بچه صورت خراب گشته درین باره معلوماتی مستند درین نیست از تاریخ سجستان پدید می آید که ملك نصیرالحق و الدین پادشاه سیستان به سال (۶۸۳ هـ) تگنا یاد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت و در سال (۶۹۵ هـ) تگنا باد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت و در سال (۶۹۵ هـ) هنوز هم تگناباد آبادان بود^(۱) ولی از تاریخ هرات سیفی می توان بر آورد که بعد از آن نیز تگین آباد شهرتی داشت و در حدود سال (۷۱۳ هـ) لشکر آل کرت هرات بحرب شاهزاده داؤد خواجه باین شهر آمده بود^(۲) و بعد ازین مدرکی در دست نیست که عمران شهر را حکایت^(۳) نماید و چون بابر در ترك قیمت دار خویش بسی از بلاد این ناحیت را ذکر می کند و از تگین آباد نامی نمی برد.

بنا بر ان توان گفت که در حدود (۹۰۰ هـ) این شهر تاریخی شهرت و عمران خود را از دست داده بود.

استدراك:

بدوران سلطنت آل محمود تگین آباد تنها در نزد مورخان شهرت نداشت بلکه شاعران و گوینده گان آن عصر هم آنرا یاد کرده اند مثلاً مسعود سعد سلمان است:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملك تو در تگین آباد
یا اینکه:

چهار شنبه روزی که از چهارم چرخ سعود ریخت همی مهر بر تگین آباد

۱- تاریخ سیستان ص ۴۰۶ - ۴۰۸. ۲- تاریخ هرات ص ۵۹۵.

۳- متأسفانه در حین نوشتن این مقالت موفات حدود - ۸۰۰ - ۹۰۰ - مانند مطلع السعدین و ترك و حوادث تیمور و حبیب السیر و عالم آرا و غیره در دست نویسنده نبود که راجع با و آخر عهد عمران تگین آباد تدقیق میکرد.

هلمند و هامون در تاریخ

هامون و رود هلمند که در آن میریزد مکرراً در کتاب او ستا یاد شده و نیز اهمیتی که این دریا چه در سنت مزدیسنان دارد ازان سبب است که کنار آن محل ظهور موعود های زرتشتی شمرده شده و تصریح اوستا و کتب پهلوی وطن پادشاهان کیانی بوده است اهمیت ها مون در این است که بموجب روایات زردشتی در آینده سه پسر از پشت زرتشت از کنار آن ظهور خواهند کرد که هریک بفاصله هزار سال از همدیگر پایه عرصه وجود خواهند گذاشت در ظهور پسر آخری که غالباً کلمه (شوشیانت) براواطلاق میشود لشکر دروغ اهریمنی یکسر نابود خواهد شد سپاه راستی در فش پیروزی خواهد برافراشت جهان از گزند اهریمن رسته نو و خرم خواهد گشت، دوست داران راستی کامروا گشته بزندگانی روحانی و جاودانی خواهند رسید. در فصل ۱۳ بند هش فقرات ۱۶- ۱۷ راجع به هامون مندرج است: « در میان دریاچه های خورد در یاچه کیانسیه (هامور) از همه سالمتر بوده جانوران زیان رسان مثل مارها و زاغها در آن نبودند آبش از دریاچه های دیگر شیرین تر بود بعد ها شورش بالاخره چنان گندیده شد که بیک فرسنگ آن هم نزدیک نمیتوان شد بواسطه وزش باد بگندیدگی و شوری از افزود و در هنگام رستاخیز (ظهور شو شیانت) دیگر باره شیرین خواهد شد» این تعریف بندهش به هامون که گفتیم آبش شیرین است مصداق فی غماید و نه بدریا چه دیگری در سیستان که در جنوب هامون در جنوب غربی خاک افغانستان است و موسوم است به گودی زره هر چند که آب گودی زره بواسطه همسایگی با زمین شوره زار بسیار شور است اما (سون هدین) آنرا در صافی به بلور و در رنگ به زمرد تشبیه کرده است شکی نیست که مقصود بندهش

همان دریاچه هامون است که اطرافش در تابستان از شدت گرما دوزخی است و از هجوم پشه سر زمینی است طاقت فرسا و گذشته از این ها با دگرم معروف سیستان که (باد صدو بیست روز) نامیده میشود و تقریباً در انجم دومین ماه بهار شروع بوزیدن میکند و در تمام تابستان طول میکشد طوری است که در نزدیک دریاچه کس را از آزار ریگ (ریگ روان) و مار و گژدم خرا به زارها یارای اقامت و خود داری نیست ایالتی که این دریا چه در آن واقع است موسوم است به سیستان که اصلاً سگستان بوده و سجستان مغرب آن است که سکنه آنرا سگری یا سگری خوانده اند و تا کنون هم قبیله یی از افغانان پشتو زبان بنام « ساکزی» در سواحل هلمند ساکن اند، که خود را از شعب ابدالی (درانی) دانند و طوریکه هرودوت (کتاب ۷ فقره ۶۴) در شرح حال لشکر یان ایران در جنگ یونان گفته که ساکها ملیت اسکیت باشند و کلاهی سرتیز نوک بلند داشتند و آنرا نراساک می نامیدند اکنون هم همین ساکزیها کلاه های سر تیز بلندی دارند در پشتو (تیش) به یای مجهول: گویند و این کلاه تا پنجاه سال قبل در تمام قندهار رواج تام داشت که سگستان یعنی سر زمین ساک قومی که غالباً داریوش در کتیبه های میخی خود چه در بهستان (بیستون) و چه در تخت جمشید (پرسپولیس) و نقش رستم یاد کرده است. ساکا جز و ممالک هخامنشی بود و در نقش رستم از سه قبیله ساک اسم برده شده از این قرار: ساکهای هوم ورکه^(۱) و ساکهای دارنده. خود سرتیز و ساکهای از طرف دریا.

ظاهراً ساکها در سال ۱۲۸ میلادی بسستیان دست اندازی کرده و اسم خود را بان سرزمین داده اند ساکهایکی از قبایل آریایی بودند که مؤرخین قدیم یونان آنها را سکیت ضبط، کرده اند پیش از دست اندازی ساکها این ایالت با اسم بومی خود زرنکه نامیده میشد اسمی که در کتب متأخرین هم ضبط شده است. داریوش در کتیبه بیستون و تخت جمشید در میان سه مملکت شرقی از پارتیه (خراسان) زرنکه (سیستان) و هرثیه (Haraiv) (هرات) یکجا اسم برده و در کتیبه نقش رستم همین سه مملکت با سایر ممالک شرقی که بلخ و سغد و خوارزم و قندهار و غیره باشد با هم نامیده شده است اسم مملکت زرنکه و اسم

۱- بقول بوستنی این قبیله ساکها برگهای هوم رامی جوشانیدند.

کرسی نشین آن زرنج که در کتب جغرافیون عرب و ایرانی ضبط شده و شهری که امیر تیمور کورگان در سال ۷۸۵ خراب کرده و هنوز آثار قدیم و خرابه‌های زیاد در آن جا موجود است نیز مناسبتی با دریاچه هامون دارد زیرا که زرنج یعنی سرزمین آبی و دریایی است و این اسم بمناسبت دریاچه هامون باین سرزمین داده شده است در اوستا زریه (zrayah) کلمه ای که زرنج از ماده آن است بمعنی دریاست و در فرس قدیم دریاه (Drayah) میگفتند بنا باختلاف لهجات قدیم ز اودال بهمدیگر مبدل شده است . لغت دریا در فارسی و دریاب پشتو نیز از همین ریشه است . از این اختلاف لهجات قدیم است .

که این اسم راقدها از یونانیان (Sarangoi) یا (Zarangoi) و (Drangiana) نوشته اند و هیرودت آنرا (Sarangia) آورده است (۳ص ۹۳-۷ ص ۶۳) گذشته از زرنج باز رنج کلمه ای که امروزه، یا داور اسم قدیم این مملکت باشد همان کلمه زره است.

که در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان ایرانی^(۱) و عرب اسم دریاچه هامون است . بقول فردوسی افراسیاب از میدان کیخسرو روی گردانده از آب زره گذشته به گنگ دزپناه برد کیخسرو از پی او شتافته پس از شش ماه از آب زره گذشته خود رابه گنگ دز رسانید.

به شش ماه کشتی بر قتی بر آب * کزو ساختی هر کسی جای خواب بی شک کلمات زره و زریه ذکرش گذشته هر دو بمعنی دریاست . این دریاچه را در قدیم زره کیانسیه میگفتند برور کلمه کیانسیه از استعمال افتاده فقط زره که در پهلوی بمعنی دریاست بجا مانده است . گفتیم :

که امروز آبیگری در جنوب غربی خاک افغانستان گودی زره نامیده میشود . سیستان در شاهنامه و در کتب جغرافی نویسان قدیم نیز نیمروز که

۱- حمدالله در نزهة القلوب ۱۴۲ گوید - ولایت سیستان را جهان پهلوان گرشاسپ ساخت و زرنج نام کرد و عرب زرنج خواندند . و بر راه ریگ بحیره زره بندی عظیمیست تا شهر از اسب ریگ این شد و بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد و سگان خواند عوام نیز سگستان گفتند و عرب کردند سگستان خواندند برور سیستان شد .

معنی جنوب است نامیده شده . فردوسی گوید :

دونده همتاخت تا نیمروز چو آمد بر زال گیتی فروز

وجه مناسبتی که در معجم البلدان و در فرهنگهای فارسی برای این اسم ذکر شده اساسی ندارد نامیده شدن سیستان به نیمروز از این جهت است که این سر زمین در جنوب خراسان واقع است .

در روی مسکوکات ملوک کیانی بمعنی امرایی که در عهد سلجوقیان و صفویان حکومت سیستان میراثی آنان بوده و خانواده خود را پادشاهان کیانی داستانی منسوب می دانستند^(۱) نیمروز نقش شده است بنا بمندرجات اوستا که بزودی بذکر آن خواهیم پرداخت سر زمین رود معروف سیستان مانند خود رود هلمند نامیده میشده است^(۲) سیستان و قتی جزو مالک کورش هخامنشی بوده^(۳) و در عهد استانی خاک جهان پهلوانان زال ورستم شمرده شده است از زمان قدیم تا با امروز راجع بشهرها و آبیه سیستان داستانهای راسیستانیها نقل میکنند و وقایع شاهنامه درسریانیهای آنان است در معجم البلدان در ماده کلمه سجستان مندرج است که کیکائوس (زمین داور) را خاص رستم قرار داد و در (بست) خرابه طویلء اسپ رستم موجود است در شهر کر کویه در شمال زرنج آتشکده بر پایوده که نزد زرتشتیان محترم بوده و در نزد اهالی چنین شهرت داشته که رستم گنبدش را ساخته است کوه خواجه را که در سیستان است اهالی نیز کوه رستم مینامند گذشته از اینکه اینگونه اسامی در سیستان یاد آور پهلوانان و داستان پادشاهان کیانی است خرابها بسیار که در سراسر این خاک و در کنار رود هلمند موجود است نیز یاد آور عهد کهن و قدمت تمدن آن سر زمین است این سرزمین وطن اصلی کیانیان شمرده شده در ندهش فصل ۲۱ فقره ۷ مندرج است که کیانسیه (هامون) محل خاندان کیانی است از او ستا هم چنین برمیاید زیرا در آبان یشت فقر ۱۰۸۵ آمده: «کسی گشتاسپ بلند همت رو بروی آب فرزندانو (Frazdanuva)» از برای ناهید نذر نموده خواستار شد که بار جاسپ و تورانیان دیگر چیر شود .»

۱- مطالعات ایرانی ازوان - پیکل ۵۵۵ .

۲- تاکنون هم مردم قندهار سر زمین مجاری هلمند را در نزدیکیهای سیستان - هلمند می نامند .

۳- نامهای ایرانی از پوستی ۲۸ .

در بندهش فصل ۱۲ فقره (۵) آمده که در یارچه فرزندان^(۱) در سیستان است در زامیادیشتم هم سیستان و وطن کیانیان شمرده شده است.

در کرده ۹ فقره ۶۶ این یشت مندرج است «فریکسی متعلق است که سلطنت خود را در آنجایی که رود هلمند دریاچه، هامون را تشکیل میدهد برانگیزد» صراحت در اینجا سلطنت کیانی اراده شده و سیستان با پیرامون هامون وطن اصلی آنان معین شده نظری بـندرجات کرده قبل و کرده بعد از کرده ۹ این مسأله را بخوبی ثابت خواهد کرد، زیرا در فقرات کرده ۸ از این سخن رفته که چگونه افراسیاب تورانی از برای بدست آوردن فریاشکوه پادشاهی کیانی خود را رنجه نمود، از کوشش بسیار خود سودی نبرد و دستش بدامن فرانسید و در فقرات کرده ۱۰ از پادشاهان کیانی یاد شده که بفرایزی رسیدند و از پرتو آن همواره کامروا و پیروزمند بودند در کتب جغرافی نویسان قرون وسطی قسمتی از خاک هرات و قندهار حالیه نیز جزو سیتان شمرده شده است. امروزه مساحت سیستان عبارت است از ۷۰۰۶ میل مربع ازین خاک ۲۸۴۸ متعلق است بایران و ۴۱۵۶ متعلق است به افغانستان جمعیت آن به ۲۰۵۰۰۰ نفر میرسد^(۲) بیشک سیستان در قدیم بخرابی و پیچارگی و کم جمعیتی امروزه نبرده، جمعیت سیستان نسبت بابالتهای دیگر بسیار کمتر شده است. یکی از دلایل این انحاط همان جنگهایی در پی وهجوم و غارت بیگانگان است دلیل دیگری که بخصوصه از برای تنزل سیستان میتوان اقامه نمود این است: که ترتیب آبیاری سابق در این سرزمین از دست رفته امروز از رود هلمند کمتر از پارینه استفاده میشود جویها و قنات ها که در قدیم از برای آبیاری کشت از هلمند کشیده بودند، اکنون در کار نیست. خرابی عمده سیستان در عهد استیلای تیمور لنگ (۷۷۱-۷۰۸ هجری) روی داد که جویها و بندهای سیستان را ویران نمود از آن جمله است بند معروف رستم

۱- در زند بهمنیشت فصل ۷ فقره ۲ آمده که هوشیدریامی (یکی از سه نفر موعد زرتشتی) در کنار دریاچه فرزندان متولد خواهد شد و بعد افزوده: برخی گفته اند از زره کیانیسه (دریاچه هامون) و برخی دیگر گفته اند از کابلستان (زند و هومن یسن ص ۵۳-۱۱۹ ترجمه بهرام گور طبع بمی ۱۹۹۹).

۲- دایرة المعارف اسلام مضمون سیستان بقلم هولج.

هولج مینویسد سیستان در پارینه انبار گندم آسیا بود و ممکن است هم دیگر چنین بشود در صورتیکه طرز آبیاری بسیار عالی آن را که در قدیم معمول بود بسرکار آورند.

سون هدین هم که خود این سرزمین را دیده و تحقیقات عالمانه در آنجا کرده در این موضوع دانشمند فوق را تصدیق میکند: «در عهد هخامنشیان در میان ممالك شرقی بخصوصه سیستان مالیات هنگفتی میپرداخت و این نیز دلیل ثروت آن خاک است. هرودت در کتاب سوم خود که از مالیات ممالك هخامنشی صحبت میدارد.

در فقره ۹۳ مینویسد: سیستان با خاکهای همسایه خود هر سال ششصد تالنت (Talente) بخزانۀ دولتی میپردازد.

گذشته از اینها چیزی که امروزه در سیستان دلیل آبادی و ثروت و جمعیت انبوه قدیم آن است همان آثار و خرابیهای فراوان است که از قرون مختلف در همه جای آن خاک پراکنده است.

امروز هامون با آن وسعتیکه در شاهنامه آمده و ذکرش گذشته نیست.

یاقوت طول آن را ۳۰ فرسخ و عرضش را یک روز راه نوشته است^(۲) نظر بتعریف جغرافی نویسان قدیم وسعت آن در قدیم بیش از آنچه امروزه هست بود. حالیه هم عرض و طول این دریاچه که ۴۸۶ متر بلند تر از سطح اوقیانوس است در عرض سال یکسان نیست در وقت آب شدن برفهای سرچشمه هلمند این دریا چه بسیار بزرگ میشود و گودیهای اطراف را فرا میگیرد و سراسر نیزار جنوب هامون را آب گرفته بواسطه جوی موسوم به شله یا شلاق به گودی زره پیوسته می شود تقریباً در هر ده سالی طغیان بزرگی روی میدهد و یك دریای نسبتاً بزرگی تشکیل مییابد در اوقات معمولی آب گودی زره از هامون نیست، بلکه از رود های کوههای جنوبی است.

در هنگام ازدیاد آب گرداگرد کوه خواجه را که پشته ایست به بلندی چهار صد فـت آب گرفته مثل جزیره میشود.

۱- سرزمینهای نزدیک هند از سون هدین ۲- ۲۲۰.

۲- حمدالله در نزهة القلوب ۲۴۱ - بحیره، زره سیستان طولش سی فرسنگ و عرضش شش فرسنگ.

و در انتهای حدود شمالی این پشته مقبره ایست که باین مناسبت آنرا کوه خواجه نامیده اند. اهالی آنجا در نو روز جشنی بیاد این خواجه می آریند. هرودوت در کتاب هفتم در شرح لشکر کشی خشیار شاه در فقره ۶۷ مینویسد: (سیستانیها جبهه رنگین و موزه، که نابزانو میرسید داشتند کمان و نیزه آنان بطرز ما ده (مد) بود لاید چکمه، بلند سیستانیها بمناسبت خاک آگیر آنان بود. هلمند در شاهنامه هیرمند نامیده شده:

«سرا پرده زد بر لب هیرمند بفرمان پیروز شاه بلند»^(۱)

جغرافی نویسان ایرانی و عرب و قرون وسطی هند و مؤرخین قدیم یونان ایتیماندروس (Etymandros) یا ارناند روس نوشته اند.

سرچشمه آن از سلسله غربی کوه پغمان نزدیک کابل میباشد، احتمال دارد که کوه ارشیدرنه یا اوشیدم (nsidam) که هر دو یکی است و مکرراً در اوستا یاد شده همان سلسله کوهی باشد که رود هلمند از آن میخیزد.

بسیاری از مستشرقین بکوه بابا که ۵۴۹۰ متر ارتفاع آن است متوجه شده اند. در فصل ۱۲ بندهش فقره ۱۵ این کوه اوش تاشتار (Ustastar) نامیده شده و قید گردیده که در سیستان است اما تعیین چنین کوهی در دشت پهن سیستان اسان نیست بنا چار باید بکوههای سرچشمه هلمند متوجه گردیم و فقره ۶۶ زامیا دشت نیز بر این است زیرا که فقره مذکور آمده: «فرکیانی از آن کسی است که شهر یاری وی از آنجایی است که رود هلمند که دریاچه هامون را تشکیل میدهد برخاسته در آنجائیکه کوه اوشیدم واقع است و از گرداگرد آن آب بسیار از کوهها آمده با هم سرا زیر میشود» در بندهش فصل ۲۰ فقره ۱۷۰ مندرج است: «رود هلمند در سیستان است و سرچشمه اش در اپارسن (Apar) میباشد» اپارسن در فقره زامیایشت او پائیری سنن (uqairi-saena) نامیده شده است. این کوه رانیز میتوان شعبه ای از هندوکش تصور نموده. بقول گیکر طول رود هلمند هزار کیلو متر است^(۲) که

۱- نزهة القلوب ۲۲۰ - آب هیرمند که آنرا زره خوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایت بست گذشته چند نهر که هریک گذار آب بدشواری دهد از و بر میگيرند و ولایات بسیار بر آن مزروع میکنند... طول اینرود صد و سی و پنج فرسنگ باشد.

۲- جغرافیای ایران در زبان شناسی ایرانی از گیکر آلمانی ۳۷۹.

درین دره های باریک میرسد بدشتهای سرزمین که در قرون وسطی زمین داور میگفتند در آنجا ارغنداب به آن می پیوندند و این رود اخیر و سر زمینی که گذر گاه آن است نزد مؤرخین و جغرافیسون قدیم یونان اراخوزیا Arachosia نامید شده در کتیبه های داریوش هراوتی Haravati نام دارد و در اوستا هرخوایینی Haraxvaiti آمده که امروز این نام در دهرات هلمند علیا بین غور و قندهار موجود است. و دروندیداد فرگرد اول فقره ۱۲ هرخواییتی همین سر زمینی است که اهور امزدا بیافرید و در آنجا اهریمن عادت زشت لاشه و مردار ب خاک سپردن بوجود آورد اسم این مملکت لفظاً بمعنی رود مند یا جوی مندوز و امروزه قندهار مینامند. در فصل ۱۰ بند ه مش فقره ۳۴ رود هلمند نیز زرین مند نامیده شده است.^(۱)

هلمند و هیلمند یا هرمند و یا هندمند در اوستا هنتومت Haetumont آمده جز اول این اسم که هنتو Haetn بمعنی پل و سد و بند است.

چنانکه در وندیداد فرگرد ۱۹ فقره ۳۰ استعمال شده است. هنتومت یعنی بند و سد مند یا دارای پل و بست. در فقرات ۶۷-۶۹ زامیادیش هلمند باشکوه و با فرو امواج سفید برانگیزاننده و طغیان کننده تعریف شده است و رودی است که نیروی اسپه در آن است و نیروی شتری در آن است نیروی مرد دلیری در آن است. فرکیانی همراه آن است باندازه یی دارای فرکیانی است که ممالك غیر آریایی را غرقه تواند ساخت» دشمنان را سرگشته و پریشان دچار گرسنگی و تشنگی و سرما و گر ماتواند نمود. هنتومت نیز در اوستا اسم سرزمینیست که این رود از آن میگذرد یعنی سیستان. چنانکه در فرگرد اول وندیداد فقره ۱۳ آمده یازدهمین کشوری که من اهورامزدا بیافریدم هلمند باشکوه و فراست، اهریمن برگزند در آنجا جا دویی زشت پدید آورد.

در فرگرد ۱۹ وندیداد فقره ۳۹ بازار مملکت هنتومت یاد شده است. گذشته از هلمند در فقره ۶۷ زامیادیش از هشت رود دیگر سیستان اسم

۱- در زامیادیش کرده ۹ فقره ۶۷ زر نومیته zarenumaiti ترکیب مونث زر نومت بمعنی زر مند یادارای زر است که درخورشید نیایش فقره ۸ یاد شده. در فصل ۲۰ بند هشت فقره ۳۴۰ آمده هلمند زرین مند مینامند. قرار زامیا دیش فقره ۶۷ زر نومیته از جمله هشت رودیست که بدریاچه گیانسیه (هامون) میریزد.

برده شده که همه بدریاچه هامون میریزد.

مصوب این رود ها که هامون باشد به معنی دشت و بیابان است چنانکه فردوسی گفته:

مرآن تخت را دیویر داشتی ز هامون بابراندرافراشتی

هامون اسمی است که بعدها باین دریاچه داده شده چندین آبگیر یاباتلاق در بلوچستان و کرمان و صحرای لوت نیز با اضافه و قید هامون نامیده میشود. گودی زره که ذکرش گذشته شلاق هامون هم گفته میشود. هامون معروف همان دریاچه است که در اوستا کسه اویه Kasaoya^(۱) در پهلوی کیانسیه K yansih و در کتب فارسی مثل دوصد دریند هش و روایات هرمزد یارکانفسیه ضبط شده است^(۲) بنا بر قرائت دیگری در اوستانیز کسوخوانده شده و در پهلوی و پازند کانسیه .

این اسم در اوستاگاهی با کلمه زریه Zraya یعنی دریای کیانسیه نامیده شده چنانکه در فقره ۶۶ زامیادیش و گاهی با کلمه AP ذکر گردیده یعنی آب کیانسیه چنانکه در فرگرد ۱۹ و ندیداد فقره ۵^(۳).

در فصل ۳۵ صد در بندش آمده: «دختران بهدنیانی که بر بالای کوه خدا بنزدیکی کانفسه (هامون کیانسیه) منزل دارند در هنگام جشن نو روز و مهرگان در آن آب خود را شیریند و هریک بنیت خود بیکی از موعود ها بارور گردند» شاید در اینجا کوه خدا همان کوه خواجه باشد که ذکرش گذشته زیرا در دشتهای همواره اطراف هامون پشته و تپه ای جز همین کوه خواجه وجود ندارد در زامیادیش فقره ۵ در جزو کوهها از کوهی موسوم به آهورنه یاد شده که بمعنی کوه خداست.^(۴)

از جمله حکمرانان مقامی نیمروز خانواده کیانی است که تا عصر احمد شاهی هم در سیستان اقتدار ی داشته اند چنانچه این خانواده حکمرانی بنام بهرام ولد سلیمان ولد ملک حسین ولد اسدالله کیانی در عصر هوتکیان زندگی

۱- ایرانشهر مارکوارت ۱۲۰.

۲- صد در نروصد دریند هش فصل ۳۵ طبع ده بهریمی ۱۹۰۹.

۳- یشتها ۲۸۹ بعد ج ۲.

۴- یشتها ۳۰۲ - ۲.

داشت و برادرش ملک محمود با ده هزار لشکر سیستانی خویش در لشکر کشی شاه محمود هوتک و محاصره اصفهان شرکت داشت و این خانواده همواره به شاهان افغانی مطیع و فرمانبردار بوده چنانچه یک دختر ملک سلیمان را اعلیحضرت احمد شاه بابا بپزنی گرفته بود و یک دختر ملک ناصر بن سلیمان در ۱۸۴۲ م در حبالت شهزاده کامران بود. ملک حسین از ۱۷۳۰ تا ۱۷۴۷ حکم رانده و از همین خانواده ملک محمدرضا بن قمبر سر بندی است که در سنه ۱۸۴۸ م وفات یافته است.^(۱)

ذکر این خانواده کیانی در تاریخ متاخر سیستان احیاء الملوك که مولف آن ملک شاه حسین یکی از یقاییای شهزادگان سیستانی در سنه ۱۰۲۸ ه است^(۲) نیز بارها آمده است.

۱- ایسترن پرشیا ۴۱۷ - ۴۱۸ طبع لندن.

۲- احیاء الملوك طبع تهران ۱۳۴۴ ش.

پښتونخوا

زموږ پلرو خپله مېنه څه بلله ؟

دا يوه پوښتنه ده چې جواب يې تاريخ ورکوي ! ځکه چې د پخوانو پښتون ليکونه پاته ندي او د دوی خپل ليکلي تاريخونه ورک دي . نو د پښتون د هيواد د زاړه نوم پلټنه هم گرانه ده د مخه په طلوع افغان او نورو وطني مجلو کې څه نه څه د دې پوښتنې حل کړی ؤ . اوس دلته خپل افکار او تحقيقات ليکم .

د پښتون نوم ، څه لکه دمخه چې د پښتو او پښتوالي په بحث کې وويل سوه ، خورا زوړ دی په زرگونو کي هم د پکښت نوم راغلی او وروسته يوناني مورخينو لکه هيرودت او نورو هم ذکر کړی دی . د اسلام لومړنی مورخين ، لکه بلاذري ، طبري ، مسعودی او نور خو هم د پښتونخوا د فتوحاتو ذکر کړی ، مگر د دې ځای نوم نه اخلي فقط د هر ښار نوم بيل بيل يادوي مثلاً : بست ، سجستان ، داور ، رنج ، زابل ، کابل باميان او نور ... د دې سبب هم ښکاره دی ځکه چې د اسلام په ابتدا کې دلته ملوک الطوائف وو ؟ نو مسلمانان چې به هر ځای ته راتلل او نيوی يې ، د هغه ښار نوم به يې اخيست د مملکت په حيث يې نه وپېژندئ د افغان نوم خو هم پورې نوم نه دی العتبې د (٤١٥ هـ) په حدودو کې دا نوم راوړی ^(١) ترده وروسته هم د غزنوي عصر مورخينو لکه البیرونی ، الادريسي دا نوم ذکر کړی دی فردوسی هم په شهنامه کې څو ځايه راوړی دی .

دا نوم وروسته د هند مورخينو هم مکرراً ذکر کړی دی مثلاً ابوالفضل ^(١) او د ظفر نامی خاوند او مطلع السعد بن (افغان يا اوغان) ليکی ، وروسته محمد قاسم فرشته پخپل تاريخ کې هم دا نوم ډير ذکر کړی دی . مگر د بابر د کورنۍ په عصر کې چه هندي مورخين راغلي دي . دوی د پښتنو مسکن (روه) او دوی يې (روهيله) بلله ^(٢) تر اوسه هم د پښتنو مهاجرينو ځای په هند کې روهيل کهنه بولي . زما په خيال خو دا کلمې يعنی (افغان او روهيله او روه) زوی کلمې دي چې پس له اسلامه هم رواج سويدي . مسعودی چې په (٣٠٤ هـ) کې قندهار در هبوط ځای بولي ^(٣) دا کلمه هم دغه روه ته نژدې ده .

روه ذکر تر اسلام د مخه په تاريخو کې هم راغلی مگر د پښتون ذکر لکه چې دمخه مو وويل په زړو آثارو کې سته نو ځکه دا نوم تر هغو نورو نومو غوره او تاريخی او د اصالته ډک دی ! اوس چې د پښتون او نورو نومو تاريخی حيثيت لنډ ښکاره سو ، نو به د دې مملکت پر زاړه نوم هم بحث وکړ . پښتونخوا خپله مېنه پخوا (پښتونخوا) بلله . دا نوم له ابتدا څخه د پښتو په ادب کې داخل دی او فرانسوی مشهور ژب پوهاند جم دارمستقر هم دا نوم غوره کړی دی هغه کتاب چې ده د پښتو پر ادب کښلی دی نوم يې (د پښتونخوا د شعرهار بهار) دی . ^(٤)

دی فرانسوی محقق او ژب پوهاند دا اصطلاح د پښتوله ادبه اخيستی ده او دا نوم يې هم د پښتنو د مملکت اصلی او خپل نوم گڼلی دی ، په پښتو ادب کې خو دا نوم ډير راغلی دی ، مثلاً خوشحال خان خټک وايي :

هر چه ښه د (پښتونخوا) دي حال يی دادی

هغو بدو ته يی څوک وايي سړی دی ^(٥)

١- آئين اکبري ج ٢ ص ١٩١ .

٢- وگورئ خصال السعاده او خورشيد جهان ، تاريخ نعمت الله او نور او اسلامي انسايکلو پيډيا .

٣- مروج الذهب سعودی ج ١ ص ٣٧٢ .

٤- د پارس په مطبع کې د مشرقی المچين په خرڅ په ١٨٨٨ ع طبع سوی دی .

٥- کليات قلمی د خوشحال خان خټک ص ٧٧٠ ليک سوی په ملتان کې ١١٤٢ هـ .

(پير محمد كاكړ د احمد شاهي كورنۍ استاد وایي :
لكه شعر دى د ده په پښتونخوا كې *بل به لړوى په دا وخت د افغان
شعر^{۱۱} مېان نعيم متي زى د (شيخ متي كلات بابا) لمسى وایي :
د زړه ملك مى د اشنا سترگو خراب كړ *كه وهلى پښتونخوا دى ...^(۲)
اعلى حضرت احمد شاه بابا هم پخپل ديوان كې د پښتونخوا كلمه راوړي
او خپل وطن يې په دې نامه ستايلې دى - مثلاً :
د ډيلي تخت هيرر مه چې را ياد كړم
زما د ښكلي (پښتونخوا) د غرو سرونه
د (پښتونخوا) كلمه خورا زړه ده . لكه د پښتو په ادبياتو كې چې داخله ده
دغسې هم تر اسلام دمخه دا كلمه ده او زرو سورځينو هم دغه نوم د پښتون د وژن
او مملكت د پاره لېكلي دى . هير و دوت يوناني د مورځينو پلار (پاكتى ايكي)
د پښتنو په بحث كې راوړي دى په يوناني د اوسني پښتون تلفظ پكتين يا كتين
و ، پاكتى ايكي هم هير و دوت د دى قوم پدې سكه كې ذكر كوي چې د ايرش
خپل بوسفير سكايبى لاکس دانديس يعنى (سند) د كشف د پاره واستاوه
داسې د پاكتى ايكي له سرزمين څخه تېر شو .^(۳)
پاكتى خو دغه اوسني پښتون دى د (ښي) ابدال په (ك) خو هم له دغې
كلمې څخه ښكاره دى د يونانيانو X۱ د تورى تلفظ خو عېناً لكه د پښتو (ښي)
داسې دى^(۴) نو چې دوى د پښت يا پښتون كلمه پكېت يا پكتين كړې وه
دغسې هم د (خوا) كلمه په دغه ډول په (ايكي) او ښتې ده !
ز ابدال پر دو ملتو د پښتون د ډيرو كلماتو په سر كې وراچولې دى . مثلاً
د پښتو (المر) كلمه مور پخپله اوس په افغانستان كې د ښانو د پاره (المر) وايي
او هم تخفيف يې په غلطه (الف) كوو حال دا چې صحيح تخفيف يې بايد (ل)
۱- كليات قلمى د پير محمد كاكړ ص ۴۲ .
۲- كليات قلمى د مېان نعيم متي زى صفحه ۱۷۵ .
۳- د هرو دوت تاريخ ص ۷۶۰-۳۰۸ ج ۱-۱۵۷۰-۱۶۱ ج ۲ .
۴- فاضل يعقوب حسن خان د كابل په سالتامركي دا خبره ښه څرگنده كړې ده .

واى . نودى مكسور همزه خو د خانه سره د لاتيني پر اصولو يو حرف چې د زير
حركت ښكاره كې يعنى (ى) هم زياته كړه . د پښتو (خ ، ښ) خو هم د يوناني په
(ك) ابدال كېده نود (خوا) خ هم په ك واوښته (واو) خود ير پښتانه او بې هم
په اماله يا ابدال د (ى) وایي . مثلاً خور ، خير - غوري ، غيپري ، مور - مير -
نو كه زرو پښتنو پر دې ډول د (و) اماله يا ابدال كاوه او يونانيانو ارويدلى وى
هيڅ ليرى نده . په دې راز (خوا) خوى باخي او وروسته د يونانيانو پر اصطلاح
(اكى) او وروسته په تزئيد د زايد همزه (اكى) او ښانو (ايكي) شوه .

نو غالباً د پښتنو دغه نوم چې خپل وطن او خپل غرونه يې په بلل او د دې
څلوروسو كالو په ادبياتو كې داخل دى . د پښتنو د هراداو مېنې زور نوم دى .
چې د يونان هر دوت په يوناني لهجه او اصطلاح (پاكتى ايكي) كښلى دى .
ځكه چې هير و دوت تر ميلاد دمخه په (۴۸۴ - ۴۲۵) كې ژوندى و . او ده
پخپل تاريخ كې دا كلمه راوړې ده .

نو د پښتنو د مېنې د پاره په تاريخي دلايلو دا نوم خورا زور دى او تر اوسه
هم په پښتو ژبه كې ژوندى او پاته دى او زموږ د مېنې پخوانى پښتنو نوم
(پښتونخوا) دى .

يادونه:

ارواښاد استاد دا مقاله هغه وخت ليكلې چې دى په كندهار كې د طلوع
افغان مدير و . د پښتو زاړه آثار نه و سپړل شوى نو ځكه د دى د پښتو په زرو
ادبياتو كې د پښتونخوا يادونو ته اشارې نه لري كه نه وي د سليمان ماكو په
تذكرة الأوليا ، د بابا هوتك په رزميه سنډره ، د ښكارندوى غوري په قصيده
او د آخوند درويزه په مخزن الاسلام كې هم د پښتونخوا يادونه راغلې ده .

خراسان در تاریخ و ادب

این نام قدیم سرزمین وسیع تاریخی درمیانه آسیاست که همواره پرورشگاه تمدن و فرهنگ بوده و درتسلسل مدنیت انسانی وانتقال فرهنگ موقعیت مهمی داشته است .

بملاحظه اسناد تاریخی توان گفت که این نام دارای قدامت بیش از يك ونیم هزار سال است و در کتب تاریخ و ادب شهرت آن درطول این مدت کاهش نیافته و جغرافیا نویسندگان ونوهم آنرا می شناخته اند .

یکی از قدیمترین روایات درباره خراسان وجود این سرزمین درتشکیلات دوره ساسانیان پارس است که عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ عصر غزنویان (حدود ۴۴۱ ق) موقع خراسان رادر عهد اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) چنین شرح می دهد : « و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی اوچهار اصبهید کرد نخستین اصبهید خراسان . دو دیگر خربران اصبهیدو سوی مغرب اورا داد و سه دیگر نمبروزان اصبهید و ناحیت جنوب او راداد . و چهارم اذر بایجان اصبهید و ناحیت شمال او راداد » (۱) .

بعد ازین ناحیت های خراسان راچنین توضیح میدهد : « وارد شیرمر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مروشا یگان و دوم مرزبان بلخ و طخارستان و سوم مرزبان ماوراء النهر و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ و بادغیس » (۲) .

این تذکار گردیزی اگر چه بیش از هزارسال قدمت ندارد ولی بروایات قبل ازاسلام و زمان دوره ساسانی مربوطست که از همان عصر کتابی بزبان ارمنی

(۱) زین الاخبار گردیزی ۲۱ طبع عبدالحی حبیبی درتهران ۱۳۴۷ ش .
(۲) همین کتاب ۲۲ .

باقی مانده و آنرا به موسی خورنی (موسس خورنالتی) مؤرخ قرن پنجم میلادی نسبت داده اند. درین کتاب فلات ایران رابه چارکوست (ناحیه) بخش کرده اند کوست خور بران ومغرب، کوست نیمروز در جنوب . کوست خراسان درمشرق وکوست کاپکوه (قفقاز) درشمال .

این روایات تنها درکتب جغرافیا وتاریخ بما رسیده ولی سند محکم اینست که درمسکوکات دوره های قبل ازاسلام نیز ذکری ازین سرزمین هست مثلاً بربرخی از مسکوکات شاهان هفتالی افغانستان لقب آنها را (خراسان خواتاو) یعنی (خراسان خدای) نوشته اندوهم بر یکی ازمسکوکات زبان پهلوی (تگین خراسان شاه) دیده میشود که بر رخ دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مونث منقوش است که به دو رخش هاله نور دیده میشود و شاید این سمبول خاص (فره خراسان) بود که عین همین شکل را خسرو دوم ساسانی بیاد گرفتن خراسان از تصرف هفتالیان در حدود ۶۱۳ م ضرب کرده است همچنین بر یکی از مسکوکات هفتالیان به پهلوی (خوره اپزوت) (فره افزود) و بر رخ دیگر آن (هپتل خواتاو) ومرتان شاه که نام یکی ازشاهان هفتلی است منقوش است و بقول او نوالا این مرتان شاه در ریع اول قرن هفتم مسیحی - خویشتن را در زابلستان یقتل شاه خوانده بود. وممکن است که هیکل نیم تنه مونث و هاله نورسمبول از (کشور خراسان) ومطلع الشمس عرب باشد (۱)

ازین اسناد موقعیت واهمیت خراسان زمین در ادوارقبل از اسلام روشن است و قدمت نامش هم به بیش از پانزده قرن پیش میرسد که تحلیل لسانی وادبی ووسعت جغرافی آن هم درسطور ذیل توضیح خواهد شد .

تحلیل نام خراسان از نظرلسانی

خورا سان درپهلوی به معنی مشرق بود (۲) که جای آفتاب برآمدن باشد. زیرا درفلات ایران که تا کرانههای دریای سند شرقاً گسترش داشت همین

(۱) آریانا، سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا برمسکوکات پهلوی هفتلیان .
(۲) خوارزمی، مفتاح العلوم ۷۲ ش

... رقی آفتاب بود و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند. از همین مقوله است. مثلاً درین بیت عنصری در مدح سلطان محمود:

آیا شنیده هنری خسروان به خیر
بباز خسرو مشرق، عیان بین توهنر
فخر الدین گرگانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ ق. در مثنوی لطیف
ودل انگیزی دری سروده - و وی بدون شبهت. پهلوی را میدانسته در باره نام
خراسان چنین گوید:

خوشا جایا بر و بوم خراسان
دروباش و جهان را میخور آسان
زبان پهلوی هر کس شناسد
خراسان آن بود کز وی خور آید
خور اسد پهلوی باشد خوراید
عسراق و پارس را خور، زوراید
خوراسان را بود معنی خور آیان
کجا از وی خور آید سوی ایران^(۱)

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست
زمین و آب و خاکش هر سه پاکست
یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی متوفی ۴۸۷ ق نیز در
این باره - تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی (مطلع آفتاب) است^(۲).
و سمبول آن هیکل مونث باهالهء نور. بر مسکوکات قبل از اسلام این سر
زمین منقوش بود شاهان آنرا (خراسان ختای) یا (خراسان شاد) گفتندی.
ناگفته نماند که در تشکیلات اداری قدیم قبل از اسلام. مقابل نام
خراسان که مطلع الشمس بود خوریران (خاوران = خاور زمین) مغرب آفتاب
شمرده شده است.

(۱) ویس و رامین ۱۲۸ طبع تهران
(۲) معجم الماستعجم ۱/ ۴۸۹.

وسعت و پهنایی خراسان:

در جغرافیای موسی خورنی پهنایی کوست خراسان را از همدان و کومش
نامرورود (مرورود) و هروو کاتاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین
غرجستان) تالکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم
(سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیز (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی
بامیک (بلغ) شیربامیکان (بامیان) میداند^(۱). در پهلوی يك رساله كوچك
جغرافی بنام شتروهای ایران موجود است^(۲) که بعد از عصر بود و انیق
منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸) تالیف شده و در آن کوست خراسان را از
کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمرکند (سمرقند) بخل بامیک بلغ بامی
امتداد داده است^(۳).

طوری که گفتیم - بقول گردیزی در عصر اردشیر خراسان عبارت از چهار
مرزبان مرو، بلغ، هرات - ماوراء النهر بود که هر تسفلد در شرح کتیبه پایکلی
(ص ۷۳) حدود خراسان را در دوره ساسانی چنین تحدید
کرده است: «از حد ری (تهران) در سلسله جبال البرز گوشه جنوبی
شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد برسانید و از آنجا از نجد
و مرو گذرانیده به کرکی و جیحون وصل کنید و بعد از آن همین خط را از کوه
حصار به پامیرو از آنجا به بدخشان پیوست کنید که از بدخشان با سلسله کوه
هندوکش هرات و قهستان و ترشیزو جنوب خواف برسد و واپس به حدود (ری)
وصل گردد^(۴)».

ناگفته نماند - که اسمای جغرافی، مطابق تحول اوضاع اجتماعی و سیاسی
متوازی با پهنایی یا کاهش قدرت سلطنت ها مدوجزری دارد. گاهی حدود
کوچک می شود بنابراین خراسان هم وقتی که گهواره پرورش قدرت های بزرگ
سیاسی بوده وسعت یافته و مدتی محدودتر گشته است. و آنچه در بالا تحدید
شده مربوط به عصر کتابت کتیبه پایکلی است.

(۱) تاریخ تمدن ساسانی از ۳۲۰ به بعد
(۲) بهار سبک شناسی ۴۹/۱
(۳) تمدن ساسانی از ۳۲۰
(۴) ایران در عصر ساسانیان از کریستق سین ترجمه اردر ۱۷۹.

جغرافیایانویسان عربی زبان از قبیل ابن خرداذ به مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آنوقت حرف زده اند مثلاً مطهرین طاهر مقدسی حدود سه صد و پنجاه و پنج ق گوید خراسان از اقلیم پنجم است که از شهر های خراسان طراز نریکت خوارزم اسبیجاب شاش . طاریند، و بخارا هم در آن داخلند.^(۱)

احمد بن عمر مشهور باین رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه تا شاش (تاشکند) می شمارد^(۲) و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ ق) نیز کور خراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد^(۳).

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ ق) گوید: ابوزید بلخی مولف صورۃ الارض که امام این فن است خراسان را بر دو جانب (ماوراء و نهر جیحون) تقسیم نموده که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صفدوشاش (تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر - طول خراسان از حد دامغان تا مجاری جیحون نهر بلخ و عرض آن از زرنج تا جرجان بود که به دینظر جیحون تاختل و شغنان و بدخشان و واخان و حدود هند میرسید^(۴).

ارباع خراسان:

یاقوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان اسلامیت و بلاد خراسانرا قبل از یغمای مغل به چشم سر دیده خراسان را با ارباع ذیل چنین شرح میدهد:

«خراسان از آزاد ورد عراق و جرجین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسند و دارای چهار ارباع است:

اول ربع ابن شهر مشتمل بر نشابور و قهستان طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس و طابران.

(۱) مراد اطلاع ۴۵۵ و معجم البلدان ۳۵۱/۲

(۲) جاحظ البیان و التبین ۴۹/۸

(۳) تاریخ سیستان ۲۳

(۴) احسن التقاسیم ص ۶۸

ربع دوم - مرو شاه جان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو رود و طالقان و خوارزم و امل بالای جیحون.

ربع سوم - فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان.

ربع چهارم - ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صفد و فرغانه و سمرقند. اینکه خراسان از اوایل دوره اسلامی بسوی شمال شرق تا تخارستان کشیده میشد از قول ناصر خسرو بلخی ثابت است که بعد از این آورده می شود. و پیش از و هم شاعر مشهور عربی زبان بشار بن برد که اصلاً تخارستانی و بنسب و نژاد عجمی خود مباهی بود و در قرن نخستین اسلامی حدود شرقی شمالی خراسانرا تا تخارستان میرسানید و ی بقومیت خراسانی خود چنین افتخار دارد:

وانی لمن قوم خراسان دارهم

کرام و فرعی فیهم ناضریست

یعنی من از مردم کرام خراسانم و ریشه نژادم بین ایشان خرم و بالنده است. در تاریخ سیستان خراسان بصراحت مقابل مغرب یعنی ایران شهر است و فردوسی در قسمت های اریعه کشه ر نوشیروان بخش اول را خراسان گوید^(۱) که این خرد اذبه هم مبحث جغرافی خراسان را تحت عنوان خبر المشرق آورده^(۲) و در حدود العالم هم سامانیان بلخی را ملوک مشرق (خراسان) گوید (ص ۳۷) و نژد گردیزی مملکت عمرو لبت (امارت خراسان) است^(۳). که نرشی هم احمد بن اسماعیل سامانی را (امیر خراسان) لقب میدهد^(۴) مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی در ابیاتی که سمرقند را وصف کرده انرا بالاتر از زینت خراسان نامیده است:

علت سمرقندان یقال لهما زین خراسان جنة الکور^(۵) مولف حدود العالم در حدود ۳۷۲ ق حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان

(۱) شاهنامه ۴۳

(۲) المسالك ۸

(۳) زین الاخبار ۱۵

(۴) تاریخ بخارا ۹۲

(۵) البلدان یعقوبی طبع نجف ۱۹۵۷ م

و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان بامیان و پنجهر و چارپایه و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان بناحیت های آن می شمارد^(۱) و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسد^(۲) و این فقیه اقصای خراسان را در شمال شرق رشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ فاصله داشت و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان با بی را برای جلوگیری غارت های ترک ساخته بود^(۳).

خراسان در نظر شعراء :

فاتحان اسلامی که در عصر حضرت عمریقیادت احنف بن قیس در حدود سنه ۱۸ق به کشودن د یار خراسان آغاز کرده بودند این سرزمین را اهمیتی خاص میدادند يك شاعر عربی زیان درین اوقات دنیا را عبارت از خراسان شمردی و گفتی :

والناس فارس و الاقلیم بابل و ال اسلام مکه و اندنیا خراسان^(۴) در ادبیات دری هم مطالب کارآمدی راجع به خراسان بدست می آید مثلاً ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ق) نشیمن خود را درندگان بدخشان عین خراسان داند:

مرامکان به خراسان زمین به یگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را
(دیوان ناصر خسرو ۱۰)
منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ق) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد:

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی

بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

(دیوان منوچهری ۱۴)

در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب خراسان شمرده اند که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ق) در حالیکه ماوراء النهر از خراسان و قلمرو غزنویان بکلی جدا شده بود و مدح و زیر نظام الملك علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملك خراسان بران مقوم بود

چنانکه ملك سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان و ماوراءالنهر

زبو علی به نظام آمد و علی نظام

(دیوان مختاری ۳۵۰)

این مطلع انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ق) نیز دلیست برینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان نمی شمرده اند:

اخر ای خاک خراسان! داد یزدانت نجات

از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

(دیوان انوری ۲۳)

هم اوراست: دل و جان بانعیم خوارزمند - وای بر تن که در خراسانست
شعرای دوره غزنویان سلاطین آل ناصر را «خدايگان خراسان» گفتندی که منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری ابن لقب را ملك الشرق می نویسد.
عنصری و غضائری در مدح سلطان محمود گفته اند :

خدايگان خراسان بدشت پیشاور خدايگان خراسان و آفتاب کمال

در عصر غزنویان تنها قسمت شرقی مملکت و سیع ایشان را خراسان گفتندی و به قول مورخ بیهقی و قتیکه سلطان مسعود غزنوی و لایات غربی کشور خود را به بوسهل حمدوی می سپرد گفت ، «شما حال اندر دیار (عراق و پارس) ندانید و من بدانسته ام قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند»^(۱).

در جغرافیای سیاسی این عصر عراق بعد از دامغان در غرب خراسان افتاده بود که بعد از آن ولایت پارس شمرده میشد و این همه در سلطنت وسیع سلطان محمود شامل بوده اند.

(۱) تاریخ بیهقی ۴۸۱ طبع مشهد

(۱) حدود العالم ۶۲

(۲) مسالك الممالك ۲۸۳

(۳) کتاب البلدان ۳۱۴ به بعد .

(۴) معجم البلدان ۳۵۳

سلطنت یا مملکت خراسان :

این نام با همان وسعت خود بعد از یغمای چنگیزیان هم باقی ماند در سده ۷۳۳ ق هنگامیکه ابن بطوطه جهانگرد عربی از اینجا بسوی هند از دریای سند گذشت (محرم ۷۳۴ ق) و ی تمام این سرزمین را بشمول ترمذ و سرخس و هرات تا سلسله کوه هندوکش و سلیمان و درههایی که از کابل و غزنی به سوی کنارهای سند گذشته خراسان می نامد (رحله ۲۳۹) و این تسمیه و قتی خویتر تحقق می یابد که شاهرخ پسر امیر تیمور هرات را مرکز خراسان و پایتخت خود می گرداند و حدود مملکت او از دریای سند تا حدود پارس میرسد. درین وقت است که این مملکت و سیع (سلطنت خراسان) نامیده شده است. مثلاً عبدالرزاق سمرقندی گوید: «صاحب قرانی (تیمور) که ممالک روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد به عزیزترین اولاد یعنی خراسان را به حضرت شاهرخ تفویض فرمود... و بفر دولت شاهرخی بلده هرات دارالسلطنه روی زمین شد» (۱).

در مطلع سعدین بارها مملکت شاهرخ بنام (سلطنت خراسان) یاد شده که به غرب آن (مملکت عراق) افتاده بود و مهره شاعر فارسی گوی هند در حدود ۷۸۰ ق خراسان و عراق را دو کشور علیحده مانند خطا و خفجاق داند:

نه در اطراف خراسان نه در اقصای عراق

نه در اقلیم خطا و نه حدود خفجاق

در سده ۹۲۲ ق بابر از کابل بر دهلی تاخت چون آن شهر را گرفت جمالی دهلوی در مدحش گفت:

از خراسان چون به هندوستان شدی آمد ترا

بخت و دولت در بین فتح و نصرت در یسار (۲)

درینوقت نزد جمالی دهلوی تمام کابلستان تا دریای سنده خراسان بود.

(۱) مطلع سعدین خطی انجمن تاریخ کابل
(۲) اورینتل کالج مبرکین نومبر ۱۹۳۳ م

درسه قرن اخیر:

مردم افغانستان مخصوصاً پشتو زبانان کوچی و قتیکه از مساکن خود در ولایات ننگرهار و پختیا و غزنی و قندهار در زمستان بسوی شرق حرکت می کنند و در آنجا از سرزمین های کوهستانی خود به مراتع تاریخی قدیم در وادیهای دریای سند پای می نهند چون مردم بومی از وطن اصلی شان بپرسند گویند از خراسان آمدیم و در وادی پشین بین هندو باغ و قلعه سیف الله تا کنون جایی بنام خراسان کاکر نامیده میشود (۱) که وسعت شرقی این نام را میرساند.

امرناتده نویسنده کتاب ظفر نامه رنجیت هنگامیکه احمد شاه ابدالی از لاهور به قندهار بر میگردد می نویسد: «از ارگ لاهور... و ارد خراسان گشته بزخم ناسورینی درگذشت». (۲) همین مولف در جنگ شاه شجاع و امیروست محمد خان که در قندهار روی داده و باشاه شجاع هندیان آمده بودند گوید:

به شمشیر هندی خراسانیان

بکشتند هندی بیابانیان

میرزا عبدالهادی منشی دربار احمد شاه در تعمیر پل مالان هرات او را پادشاه هندو توران و خراسان نامیده است:

بحکم ثانی محمود احمد

شاه توران و هندوهم خراسان

هنگامیکه نواسه احمد شاه زمانشاه از مدینه در محرم ۱۲۳۴ ق به سلطان عثمانی نامه نوشت دران مملکت افغانستان را عبارت از خراسان تا کشمیر و لاهور و سند و ملتان و شکاپور تا کنار بحرا عظم و بلخ تا لب جیحون و دارالسلطنه هرات تا حدود عجم نامید (۳).

در حدود ۱۱۴۵ ق شاعری پشتو زبان عبدالرحیم هوتک از قندهار برآمد و

(۱) قدیم پشتون ۱۷۷ طبع کویت ۱۹۷۷ م.

(۲) ظفر نامه ۳ طبع لاهور ۱۹۲۸ م

(۳) نامه خطی زمانشاه در آرشیف باش وکالت عثمانی ۶

به بخارا و ورامین رفت و وی مسکن خود (کلات و قندهار) را خراسان گوید و شاعر دیگر گل محمد ساکن مالگیر وادی هلمند در حدود ۱۲۰۰ ق سرزمین مسکن خود را خراسان گوید.

بدین نغز نام خراسان باپهنایی یا کاهش های تاریخی آن یکی از کهن ترین اسمای اماکن آسیای میانه است که از ازمینه اقدم قبل از اسلام باقی مانده و از حدود قرن پنجم میلادی موازی آن نام افغان هم رواج داشت که در آثار هندی و ایرانی سندهای آن موجود است و در عصر اسلامی در ۳۷۲ ق حدود العالم نام افغان را در همین سرزمین ثبت کرده است و بعد از آن در تاریخ نامه هرات از سیفی هروی در اوائل قرن هفتم ۳۴ بار نام افغان و افغانستان با حکمداران و قبایل و مشاهیر آن آمده و در سنه ۷۶۳ ق المتوکل بن معتضد خلیفه عباسی منشوری بدست قاضی بهاء الدین سفیر دربار هند و خواجه کافوره به سلطان تغلقی هند فیروز شاه سوم (۷۵۲ - ۷۹۰ ق) فرستاد و در آن او را سیدالسلطنین مملکت هندو آنچه بدان منسوبست نوشت و درین سرزمینها سلطنت او را تا سند و حدود افغانیه و کوههای آن تا کشمیر... شناخت^(۱) و در سنه ۸۵۸ ق ضیاء الدین برنی تاریخ فیروز شاهی را نوشت و ی در وقایع ۷۵۳ ق مینگارد که ملک شاهو لودی افغان ... ملتان را ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت^(۲) و ازین بر می آید که نام افغانستان موازی با خراسان قدیم در دوره اسلامی مروج بوده و لی مانند سایر اعلام جغرافی مد و جزری داشته اندوما را در مسایل تاریخ در مدت بیش از ۱۵ قرن بدینطرف نام خراسان یعنی مطلع الشمس یا مشرق آفتاب رابطه کهن موجود است و باید تمام شاگردان تاریخ سوابق تاریخی و احوال افزایش و کاهش (مد و جزر) تاریخی آنرا بدانند و مانند نام بسیار قدیمتر این سرزمین (آریانا) به شناسایی آن کوشند.

(۱) سیرت فیروز شاهی - خطی بانکی پورهند و رق ۱۴۰ .

(۱) برنی - تاریخ فیروز شاهی ۴/ ۴۸۲.

« ۴۷ »

محاسب دوره غزنویان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای زبان فارسی است (حدود ۴۳۸ - ۵۱۵ هـ) که او را با فصاحت کلام و رنگینی گفتار و قدرت تام بر بیان عواطف درونی استاد شمرده اند و از دیوان اشعار او کاملتر و مفتنم تر همانست که در حدود ۱۶ هزار بیت بسعی مرحوم رشید یاسمی دانشمند معاصر ما در سنه ۱۳۱۸ و باز در ۱۳۳۹ در تهران چاپ شده است .

مسعود شاعر بسیار مقتدر و کثیر الکلام اما رنج دیده و سوگوار و مصور غم و آلام است که از نا بهنجاری دستگاه غزنویان و رقابت های درباری رجال سازمان فیودالی آن عصر مدت ۱۹ سال رادر زندانهای مخوف با کمال رنج و الم سپری کرده است.

چون در کتب تواریخ ادبیات این شخصیت بزرگ و نابغ ادبی را بخوبی شناخته ایم . درینجا مراد من شرح حال و یا تبصره بر منزلت و کمال ادبی او نیست، بلکه میخواهم درباره زندانهای او از نظر جغرافی شرحی دهم و بیجا نیست که در مقدمه این گفتار مطالبی را بطور یک پیشنهاد ادبی عرض نمایم . تا توجهی فرمایند و یک نیاز مبرم و بسیار مهم طالبان علم رادر نظر بگیرند و مخصوصاً روی سخن بسوی محافل علمی و مؤسسات فرهنگی امثال دانشگاه ها و مراکز تألیف کتب و بنیاد فرهنگ ایران و انجمنهای دانشی و ادبیست .

جغرافیای ادبی :

اصطلاحات جغرافیای تاریخی ، سیاسی ، اقتصادی و غیره را شنیده ایم که من برین اصطلاحات جغرافیای ادبی را هم می افزایم اگر این بدعتی باشد

بگمان من از قبیل بدعت حسنه خواهد بود و جواز علمی خواهد داشت .
از استانبول تا کلکته اقصای هندوستان در قسمت عظیم بر اعظم آسیا .
مخصوصاً در کشور های ایران - افغانستان - جمهوریت های آسیای شوروی -
پاکستان و هند ذخیره عظیم تراث ادبی و فکری و تاریخی مردمان این
سرزمین در متون نشر و نظم زبان فارسی موجود است . که میراث مشترک
همگانست و هر ملتی در آن سهمی دارد .

این متون فارسی رادرمدت ۱۲ قرن دوره اسلامی همین ملت های همزبان
آسیایی بوجود آورده اند که اکنون نسخه های مطبوع و یامخطوط آن در کتاب
خانه های و موزیم های دنیا بنظر می آید . و آنرا حقیقتاً منابع اصیل تاریخ
مشترک فکر و زبان و اجتماع و کارنامه های گذشتگان ما باید شمرد که لف
اوراق آن مطالب مهم و کار آمدی از اوضاع اجتماعی ، فکری و سیاسی این
ملل موجود است .

از آن جمله درین ذخایر گرانهای نظم و نشر فارسی نامه های بلاد ، اماکن
و مساکن اجداد مافراوان است . ما برای شناسایی آن جز کتب جغرافی قدیم
عربی و فارسی - یک منبع خاصی نداریم و فراهمی تمام آن کتب جغرافی قدیم
کار آسانی نیست و اگر هم کسی فراهم سازد کتابهای مطبوع خواهد بود و
رسایی به نسخ خطی موزیم ها و مجموعه های شخصی دشوار و حتی برای
طالبان علم و دانشجویان مستند - امثال من - ناممکن .

و باز هم بفرض محال اگر تمام این و سایل فراهم شود خود این کتب برای
رفع تمام نیازمندیهای ارباب جستجو از نظر اصول تحقیق جدید کافی نیست و
بسا مواد مطلوب را در آن نتوان یافت و معلوماتیکه امروز درباره بلاد و
اماکن موجود است و یاباید فراهم شود در آن کتب بدست نمی آید .

مراد من از جغرافیایی ادبی اینست : که مثلاً آنچه در شاهنامه فردوسی
یا تاریخ بیهقی یا تاریخ بلعمی و متون دیگر و دواوین شعراء و کتابهای
علوم نقلی و عقلی دردو زبان فارسی و عربی از اسمای جغرافی و بلاد و
اماکن موجود است بانظایرو تحقیق موقعیت و شرح و تلفظ صحیح آن با وضع
و نامیکه امروز دارند . دفرهنگ و مجموعه هایی مربوط بهر مملکت از طرف
دانشمندان و محققان داخلی آن کشور ها باشیوه تحقیق جدید و حتی مطالعات

عینی امروزی فراهم آیند و در آخر از آن يك فرهنگ بزرگ جغرافیای ادبی
این ممالك ساخته شود . تا اگر طالب علمی بخواهد مثلاً از دنیور - افغان شال
- و هزاران اعلام جغرافی بیهقی و فردوسی و بلعمی و امثال آن معلومات
بدست آرد . و یا مثلاً یگان ناصر خسرو و قران منهاج سراج و نای و
سوودهك مسعود سعدو غیره را تحقیق نماید . منبعی در دست باشد که به آن
رجوع کند .

تا جائیکه میدانم این کار يك شخص یا چند نفر نیست . برای تکمیل
چنین اثر مساعی مشترک مراکز علمی کشورهای مربوطه شرطست و نمونه چنین
کار را در کتاب معجم ما استعجم تالیف وزیر فقیه ابی عبداللہ بن عبدالعزیز
بکری اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) توان دید که در چهار جلد ۱۶۲۸ صفحه با
حواشی و فهارس و مقدمه یکی از دانشمندان محقق مصری استاد مصطفی
السقا در سنه ۱۹۴۹ م از طرف انجمن تالیف و ترجمه قاهره طبع شده است .

البکری نامه های هزاران بلاد و اماکنی را که در اشعار عرب و یا کتب
حدیث و ادب عربی و اخبار تواریخ ذکر شده بود درین کتاب با نظایر آن از
ادب عرب فراهم آورد که هر آینه نماینده و گزارشگر همان روح تحقیق و بهار
علمی است که در ملل اسلامی در پنج قرن اول هجری بوجود آمده بود و حتی
توان گفت : که نظیر آنرا اندرین عصر نیز باوجود و سایل جدید و - داشتن
ثروت و مراکز علمی بزرگ بامصارف گزاف بوجود نیآورده اند در حالیکه معجم
ما استعجم نتیجه کار و فعالیت علمی و خلاقیت یکنفر است .

باری مقصد این بود : که مجامع علمی و ثقافی یچنین کاری توجه کنند
بیجا نخواهد بود مثلاً اگر دانشگاه تهران این ابتکار رابکف گیرد و درین باره
با دانشگاه ها و موسسات تحقیق و جغرافی و تاریخی کشور های مربوطه
در تماس آید که هر مملکت کتب مربوط خود را دانشمندان و دانش جویان ادبیات
و جغرافیا و تاریخ بدین مقصد بوسیله مورد مطالعه و تحقیق و کاوش قرار
دهند . نتیجه آن برای همه مفید خواهد بود و لی باید که بوسیله توزیع و تعیین
کار و مفاهمه و مخابره هابا یکدیگر از تکرار عمل و صرف مساعی در تحصیل
حاصل جلوگیری بعمل آید .

دردانشگاه هارسم است : که دانش جویان و محصلان نهایی برهنمایی

استادان رهنما پایان نامه هایی می نویسند. اگر باین دانش جویان ادبیات و جغرافیا و تاریخ سپارش شود که همان متون و دواوین شعر و کتب ادبی و تاریخی و غیره را که به محیط جغرافی خود ایشان متعلق اند بطورتحلیلی مورد مطالعه و جستجو قرار دهند و درباره اماکن و اعلام جغرافی آن باضبط نظایرو هم از روی جغرافی قدیم و جدید و معلومات محیطی تحقیقی کنند و آنرا بطوررسایل پایان نامه مرتب دارند این تحقیقات درمرکز جمع گردد و به آن ترتیب تبویب داده شود در پایان کار چندین ساله بهترین اثر تحقیقی از آن بوجود خواهد آمد.

برای مثال : در دیوان و آثارناصرخسرونامهای بسا بلاد و اماکن آمده که از آن جمله مدفن اویمگان (بدوفته) تا کنون دریدخشان افغانی معروفست و گور او هم اندر انجاست و يك افغان میتواند تمام وضع کنونی آنرا باتلفظ صحیح و موقعیت جغرافی و مدنی آن بسهولت از روی مشاهده خود یاد دیگران تحقیق نماید و لی درباره قبادیان همینکار تحقیق برای یکنفر دانشمند تاجیکی میسر است که آیا اکنون این نام موجود مستعمل است یا نه . و وضع جغرافی آن ناحیه اکنون چطور است . زیرا قبادیان اکنون در جنوب جمهوریت تاجکستان شوروی و اقع است . من درضمن تصحیح و تحشیه و ترتیب متون قدیم مانند طبقات صوفیه خواجه عبدالله انصاری و طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و زین الاخبار گردیزی و تاریخ هرات سیفی هروی و فضایل بلخ و غیره به بسا ازین مشکلات بر خورده ام که برای تصحیح نامهای رجوع به اهل همان محل ضرورت بود اگر اهل همانجا را یافته ام مشکل من بزودی و خوبی حل شده است.

خراسان قدیم که يك واحد عظیم فرهنگی بود اکنون به سه واحد سیاسی افغان - شوروی - ایران تعلق گرفته و کسیکه در تاریخ آن سرزمین و حتی در تاریخ اسلام و آسیا مطالعه میکند لابد باید از نهضتهای سیاسی ادبی ، علمی، فکری این مردم و اقف باشد. در حالیکه مفاخر لایموت آن امروز در نسابور و طوس ایران، و هرات و بلخ افغانستان و سمرقند و بخارا و چغانیان شوروی مدفونند و برای تحقیق تاریخ و زبانها و ادبیات و هر چیز این سرزمین

مساعی مشترک ملتلهایی ضروراست که درین کلتور عظیم تاریخی سهم دارند. اکنون بعد از ین مقدمه که محل اعتنا و نظردانشمندان قام این ملل دارای تاریخ و فرهنگ مشترک خواهد بود، میروم باصل مطلب که شرح محابس مسعود سعد سلمان شاعر به زرگ دری زبان ماست . و این مقالت ناچیز روشن میگردد که مردم هرمحیطی که درآن زندگی دارند میتوانند پرده از ابهام مطالب تاریخی و جغرافی بردارند .

شرحی درباره محابس مسعود سعد :

دردوره غزنویان قلاع بسیار محفوظ و مستحکمی را در کوهساران مواقع دور دست میساختند که دران خزاین شاهی را نگهداری میکردند. و هم هنگامیکه اشخاص مهم و مدعیان سلطنت و یا شهزادگان، وزیران و رجالقندر راحبس میکردند ازین قلاع و حصار های کوهستانی بطورزندان کارمیگرفتند. مثلاً گردیزی گوید که : سلطان محمود درسنه ۴۰۱ هـ داؤد بن نصر (حکمران ملتان) را بگرفت و بغزنین آورد و از انجا به قلعه غورک فرستاد تا مرگ اندران قلعه داشته بود. (زین الاخبار ۱۸۰) و این قلعه غورک درجایی بود که اکنون هم غورک گویم ، در کوهساران شمال غربی قندهار در حدود ۵۰ میل از ین شهر واقع است مثال دیگر: در سنه ۴۴۳ هـ شهزادگان مسعودی ابراهیم و فرخ زاد درقلعه برغند محبوس بود. (گردیزی ۲۰۴)

بشهادت گردیزی همین قلاع استوار و محفوظ محل نگاهداری خزاین هم بود وی گوید: همه خزاین و گنجها که امیر محمود نهاده بود اندر قلعه ها و جایها همه بغزنین آورد (زین الاخبار ۲۰۴).

مسعود سعد شاعر ستمدیده و سیه روزگار ما هم درین حصارها زندانی بود وی گوید :

هفت سالم بکوفت سو و دهک

پس از آنم سه سال قلعه نای

اکنون ما هر یکی ازین سه محبس را از روی معلومات کنونی تعیین

میکنیم:

سو - دهك :

دوست من آقای غلام جیلانی جلالی یکی از فضلاء معاصر افغانی که خود درین مناطق حدود غزنه سکونت دارند و وضع جغرافی آنرا چنین نوشته اند: قصبه دهك از شهر حالیه غزنین بفاصله ۱۵ کیلو متر در سمت مشرق واقع است و تاگرد بزم تقریباً ۲۰ کیلومتر فاصله دارد که غرباً به جهان آباد و شرقاً به تنگی موسوم به - دولت خان و شمالاً به جلگه سر سبز رباط و جنوباً به سلطان باغ پیوسته است. طول دهك ۳۰ کیلو متر و عرض آن ۲۴ کیلو متر تخمین میشود. محصولات زراعتی آن گندم و جو و دیگر حبوبات و میوه های آن انگور و زرد آلو و توت و خربوزه و تربوز است از غزنه يك جاده عمومی به دهك میرسد. و ازینجا به گردیز میرود و از روستای دهك دوراه بجانب هندوستان موجود بود که یکی به گردیز و وادی چسکنی و کرم و از آنجا به دامن، بنو و دریای سند میرسید و دیگری از سر زمین شرن به دره گومل و صل و از آنجا به وادی دریای سند میگذشت. دهك امروز مرکز علاقداری است که ده سرسبز آن رامك بفاصله ۴ کیلو متر دارای يك هزار خانه است و ده رباط نیز يك هزار خانه دارد که بفاصله ۱۲ کیلو متری در شمال آن واقع است. ده تاسن که ۶ صد خانه دارد بفاصله ۸ کیلو متری شمال غرب آن کاین است.

اما بسمت جنوب مشرق دهك بفاصله ده کیلو متر دره بسیار تنگی هست که کوه بلند آنرا اکنون هم (سوکوه) گویند و بالای این کوه خرابه زاریست که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود درین دره چشمه ساریست اکنون هم مردم در آنجا منزل دارند و سوکوه را می شناسند. دهك از عصر غزنویان شهرت داشت و چون در جنوب شرق غزنه در حدود ۱۵ کیلومتر بر شهره هندوستان افتاد بود ناحیه متصل آبادانیهای اطراف غزنه بر راه گرد یز شمرده میشد که پادشاه بزرگ غور سلطان معزالدین محمد بن بهاء الدین سام (۵۶۹-۶۰۲ هـ) در آن مسجدی را بنا نهاده بود و سنگ نبشته آن تا کنون در موضع رامك و واقع چار کیلومتری شمالغرب مرکز دهك بر محراب مسجدی موجود است و بر آن چنین نوشته اند:

«بنا هذا لمسجد المبارك في دولة السلطان المعظم معزالدين و الدين ابوالمظفر محمد بن سام خليفة الله امير المؤمنين بتاريخ منتصف من شهر الله المبارك اربع و تسعون و خمسة مائة ۵۹۴ هـ.» این سنگ نبشته تاریخی دلالت دارد که در حدود (۵۹۴ هـ) و عصر غوریان نیز دهك معمور بود و شاید بعد از ویرانی قصور محمودیان غزنه بدست سلطان علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۵ هـ) این حصه باقیمانده حضرت غزنه مقرر سلاطین غوری شده باشد زیرا امامی بنیم سلطان معزالدین فاتح هند مسجدی را درینجا بساخت و هم بقول این اثیر همین سلطان غوری بنایی را در حیات خویش در همین دهك برای دفن خود ساخته بود که يك دختر او را در آن بخاك سپرده بودند و چون او شب اول شعبان ۶۰۲ هـ در منزل دهيك واقع ضلع سوهاوه جهلم پنجاب کشته شد (طبقات ناصری ۱۱/ ۴۰۳ و داستان ترک تازان هند ۲۳۲) محفه او را از آنجا براه پشاور - تیراه - کرمان (به فتح تین) به غزنه انتقال داده و در همین گورستان دهك بخاك سپردند (الکامل ۱۲/ ۸۳ و روضة الصفا میر خواند و خلاصة التواریخ سجان رای) این بنا تا کنون در دهك بنام (مزار شاه شهید یا شاه مزار) معروفست که در سنه ۱۳۳۳ ترمیم گردیده و صندوق سنگ نفیس رخام سپید را بانوشته یی از طرف حکومت افغانستان بر آن نصب کرده اند که اکنون در ده رامك و واقع است.

روستاهای معمور سرسبز امروزی دهك عبارتند از تاسن لقیاد - جهان آباد - کندر - زیوج - کلاغچ - رامك - های لیج - رباط پجك - خشك - فجك - سنگر - قلعه علم - قلعه توره باز - چهار دیوار - گنبد - سلمان زایی - سوکوه - تپور - مهتر - لالا - شادی زاکر - هاره سترتی. در قریه تاسن تپه یی هست که بران بقایای عمارات مخروبه به نام (کوشك سلطان) معروفست و در روستای فجك تپه های خاکی و اینیه مخروبیست که آنرا (باغ ارم) نامند ساکنان این ناحیه افغانان پشتو زبان کشاورز اند. آب آن از چشمه سارها و کاریز هاست. هوای مانند غزنه سرد است و در زمستان زیر برف میباشد باران های فراوان بهاری هم دارد ولی زمستان آن بسبب کمی وزیدن باد نسبت به غزنه معتدل است زمینهای للمی کاری هم فراوان دارد. (قاموس جغرافی

افغانستان ۱/۲۹۹) بطرف جنوب غربی دهك جاييست كه انرا (سلطان باغ) گویند و بقول مردمان آنجا (باغ شاهی) بود كه از بند سرده ابیاری میشد و این بند آب اكنون هم موجود است كه و جود باغ سلطان و گورستان سلطان معزالدين محمد و مسجد بنا کرده اویا بقایای ابنیه مخروبه همه دلالت دارد برینكه دهك مقر سلطانی غوریان درغرنه بود مخفی نماند. كه این دهك غزنه و سوکوه محبس مسعود سعد غالباً همانست كه بوریحان البیرونی انرا در جبال افغانیه بین پرشور (پشاور) و غزنه قرار داده است (الصید له ورق ۱۸-۶۶) و انرا باد هك دیگری كه این حوقل ص ۳۰۵ و مقدسی ص ۵۰ و اصطخری ص ۲۴۹ و گردیزی ص ۱۷۷ و تاریخ سیستان ص ۳۰۹ بین سیستان و بست ذكر کرده اند. خلط و اشتباه نباید كرد زیرا این دهك موخر الذكرا كتون هم در شمال شرق فراه بفاصله ۱۰ كيلومتر در طول بلد شرقی ۶۲ درجه ۱۰ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه ۲۸ دقیقه ۱۲ ثانیه واقع است.

اما آنچه در كتاب الانساب سمعانی آمده كه سلطان محمود خلف بن احمد پادشاه صواری را درگ ردیز و بعد از اودر دهك هندوستان حبس كرد هم با غلب احتمال دهك غزنه باشد كه از غزنه شرقاً بطرف هندوستان واقع بود و مسعود سعد بلند كوهای سمناك آنرا چنین تصویر ميكشد.

از دو دیده ستاره می رانم
من برین كوه آسمان پیکر
نتوانسته یی رسید بمن
گر همه تن ترا ببودی پر
تا دهك راه سخت شوریده است
جفت عقلی تو و عدیل هنر

(دیوان ص ۲۶۸)

حصار نای :

نالمد بدل چو نای من اندر حصار نای

پستی گرفت همت من زین بلند جای

(دیوان مسعود سعد ۵۰۳)

در باره حصار نای مرحومان علامه محمد قزوینی و رشید یاسمی و سهیلی و دیگر نویسندگان به تحقیقی نرسیده اند و نوشته اند معلوم نشد در كجاست؟ آنچه مولف برهان قاطع این قلعه را در هندوستان و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در ربیع مرو شاه جان گفته اند نیز درست نیست.

نام این قلعه در طبقات ناصری (۱/۲۳۸) قلعه نای و در زین الاخبار گردیزی (ص ۲۰۴) بشکل نای لمان و در تاریخ سیستان (ص ۲۱۶) نیز بهمین طور آمده است كه من دریاورقی های طبقات ناصری و زین الاخبار مختصراً به محلولوق آن اشاره کرده ام.

علامه بوریحان البیرونی گوید كه سلطان مسعود بن محمود بمن تحایفی را اهدا داشت كه در آن جمله سنگ سیاهی بود از قلعه نای نزدیک غزنه و هند و یکی كه از كارداران آن قلعه بود بمن گفت كه هندوان آنرا به بتكده های خود می برند (كتاب الجمعا ۱۸۲) اینكه البیرونی وقوع نای را در قرب غزنه تعبیر کرده بحقیقت نزدیک است و آنچه عروضی سمرقندی محل آنرا در وجیرستان گفته (چهار مقاله ۷۱) نیز صحیح است. زیرا وجیرستان كه منهاج سراج آنرا مكرراً در طبقات ناصری آورده اكنون بنام اجرستان ناحیتی است كوهستانی در جنوب غرب غزنه كه بین طول شرقی ۶۵ درجه ۶۶ دقیقه ۵۰ ثانیه و عرض شمالی ۳۲ درجه و ۴۸ ثانیه افتاده و عبارت از دره مستطیلی است كه شرقاً و غرباً بطول ۵۸ كيلومتر امتداد دارد و شرقاً به بهسود و غرباً به روزگان و گزیو پیوسته است و زمستان سرد شدیدی دارد كه تا ۳ متر برف دران می افتد و مناطق آن همه كوهسار است. (دایرة المعارف آریانا ۱/۴۲۹) این و جیرستان كنونی یکی از ایالت های شهزاده نشین غور بود و حصار نای بشرح ذیل در آن واقع است:

در سمت غرب شهر غزنه مایل بزاویه جنوب در حدود ۵۰ میل دور دامنه

آسمان خراش گل کوه جایی بنام (نای قلعه) واقع است که آثار آبادیهای کهنه تاکنون در آن نمایان است. این بناها که بقایای حصارنای و زندان مسعود شمرده میشود علاوه بر ارتفاع عمومی وقوع آن عبارت از شخ کوهیستکه هشتاد متر از سطح سنگی پائین آن بلندی دارد. و سمجهای کنده مصنوعی در آن موجودند که مسعود سعد در اشعار آبدار خود از وحشت و تاریکی پر هول آن داستانها دارد. درین بناهای سنگی که درقلب کوه کنده شده اند خانه های وسیعی بطول ۲۵ و عرض ۱۵ متر و ارتفاع ۱۲ متر دیده میشود و آثار مسجد زندان و چاه آب و پله های حصص مختلف این ها با دهلیز نمایان است و در تمام این بناهای بزرگ و مدھش آثار حجاری دیده میشود. که سینه، کوه را شگافته اند.

راه موثر روی که از غزنی به حصار نای میرسد از حوزه جغتو و دره قباغ و جلگه، سراب به جانب غرب تا به سطح مرتفع ناور میگردد درینجا مراتع معروف و آب ایستاده بی هست که بفاصله شش میلی آن دره مشجر و سرسبزی افتاده است و لی بین ناور و نای گردنه، کوتلی واقع است و ارتفاع این نواحی را از سطح بحر درحدود هفت هزار فٹ تخمین توان کرد. و هم درکوهساران جغتو سنگ نبشته های زبان دری قدیم و سنسکریت رابصرخه های کوهی برسم الخط یونانی دوره، هیاطله یافته اند و یکی ازین سنگ نبشته ها عبارت از ادعیه تری رتنه (سه جوهر) بودایی است بزبان سنسکریت و رسم الخط یونانی که شرح و تصاویر آن درمجله شرق و غرب روما نشر شده است. این ناحیت کوهساری درحدود ۱۸ میلی شمال قره باغ واقع است که منزلیست بین مقر و غزنه برشهره اسفالت شده قندهار و غزنی و درینجا هم راهی بسوی حصانای موجود است که با اسب بر آن درین کوهساران توان رفت

یاد آوری: چون همه این نبشته ها از نشرات موقوت و یادداشتهای استاد بزرگ پوهاند حبیبی تهیه شده، لذا بعضی از نوشته های این مجموعه در بعضی موارد با اندک تغییری موضوعات مشابه را تحلیل و بررسی میدارد. طورمثال همین مقالت باتغییری جزئی درمقاله «محابس مسعود سعد» نیز موردتحقیق قرارگرفته است.

(گرد آورنده)

روده په ادب او تاریخ کی

د افغانستان او هند په تاریخی کتابو او د پښتو او دري او هندي ژبو په ادبیاتو کی دا ویرې پیسړی دروده، روھیله، روھیل کهنه اصطلاحات لیدل کیږي. خو تر اوسه پر دې کلماتو او د دوی پر تاریخی سوا بقو باندې چاڅه تحقیقی پلټنه نه ده کړې.

سر او لف کیرو لیکي: د ملتان او دیرد جاتو جتان او بلو خان او نور خلک د کسی غره (د سلیمان غره) ته تر اوسه هم (روده) وایی او د پنجابی ژبی په جنوب غربی لهجو کی (روده) د غره په معنادی^(۱).

ځکه چه روډ غره په مفهوم په پښتو او د افغانستان په تاریخ کی لرغونی سوابق لری. نو باید سړی داسی وویلای شی. چی دا کلمه د غزنویانو له عصره د پښتو د سباسی او کلتوری قدر ته سره یو ځای د هند په ژبو ورننه وتلی ده. چی منسوب یې (روھیله) او د دوی هستو گنځای ته یې (روھیل کهنه) وایه.

په پښتو کی د (روده) کلمه کت مې، لکه افغانستان یا اپښتونخوا یادیدله او پښتنو خپل ټاټوبی یې (روده) هم بللی دی.

خوشحال خان خټک د پښتونرو او جنگړه شاعر (۱۰۲۲ - ۱۱۰۰ ق) په خپلو فارسی اشعارو کی دروهی تخلص لری چی روده ته منسوبه کلمه د خودی کله کله د روهی پر ځای (کوهی) هم راوړي او داسی ښکاري چی روهی ا وکوهی یوه معنا لری. (غرنی یا غرنی) لکه:

۱- پټانان (انگریزی) ص ۴۳۹ لندن چاپ ۱۹۵۸ م.

زلعل شکرین او نباتی
به کوهی میرسد من من بگویند

یا:

روی زرد و آه سرد و چشم تر
عشق کوهی را چنین بیمار کرد

دغینی فارسی غزلیاتو په وروستی بیت که دغه تخلص (روهی) هم دی

لکه:

روهی وجور مهوشان در دو بلای عاشقی
لذت درد یافتنه، یاد دوا نمیکند

یا:

چوروهی در حدیث آید نبات و شکر افشانند
در آن دم طوطی خوشگوی و بلبل را چه یاد آرم

د خوشحال خان خټک زوی اشرف خان هجری چی په ۱۰۹۳ ق کال د هند د
دکن په بیجا پور کی بندی او له خپله وطنه (روه) څخه لیری او سید، وایی:

قاصدان له (روهه) نه راځی مدت شو
سلام یاد را رسوی منت یې تم دي

کاظم خان شیدا د دغه هجری لمسی (زیریدلی ۱۱۴۰ ق) چی له وطنه
(روه) په کشمیر او رامپور کی ورک و. تل د وطن او یارانو په بیلتهانه کی ژاړی
دی خپل نیکه خوشحال خان په داسی ډول د (روه) د شاعرانو استاد گنی:

خان استاد د تمام روه دی
بل استاد دي گروه دی

شیدا په هند کی د وطن بیلتون گالی او هلته چی د روه د غرو د بازانو
غوټی او د زرکوناری وریا دی، نو داسی وایی:

په زړه می گرژی د غرونو څوکی

حملی د بازو د زرکونو کوکی

ووايه څه کا، درود نسېمه!

گیرامنګلی زیبا مېوګی

شیدا لطیفه طبعه او خلاق فکر لری د ده پښتو شعرونه خواره او د تخيله
ډک او خورا ښکلی دی مگر افسوس! چی هندیان دده په ژبه نه پوهیږي او دده
شعر له نزاكتونو او ښکلاوو څخه خوند نه سومی. نو دی د (روه) د سخندانانو
یاد داسی کوی:

شیدا روستو درنگین اشعار له هنده

ستا له رای سره اشنا درود یاران دي

شیدا درود ساده افغان په هند کی د هغه ځای د خرامانو د لبرانو په تماشا
کی زړه بایللی دی او خپله نارسایي داسی ښیي:

په هندي ادایي وکړي په ما چاري
زه شیدا په زړه ساده د روه افغان یم

د روهی تخلص یوازي خوشحال خان نه وغوره کړی. په ۱۱۵۲ کال یوه
سید جعفر نومی سړی هم ځان روهی باله او یو کتاب یې د تدقیق التحقیق په
نامه وکښ چی ما په کابل کی لیدلی دی.

په دې ډول په پښتنو کی درود کلمه د پښتونخوا افغانستان په معنا
مستعمله وه^(۱)

او هم له دې ځایه له پښتنو سره هند ته ولاړد او د هند په ژبو ورگډه سوده چی
دا کلمه ډیر لرغونی تاریخ لري او زه یې لاندی لیکم.

۱- په نونسم قرن کی چی کله پرنگیانو د پښتو ادب په راتلونو پیل وکړ نو یی د پښتو د نظم او
نثر د منتخباتو کتابونه د افغان، روه، د پښتونخوا په نامه وکښل. او داسی ښکاری، چی دغه
دري سره نومونه مشهور وو: لومړی، گلشن روه (د پښتو د نظم او نثر منخبه مجموعه) د
راورتي تالیف چی د بمبي د دریم لیکر کپتان. وهر تقد چاپ ۱۸۶۰ م
دوهم- کلید افغانی (هغسی مجموعه) د پادري هیوز د لاهور چاپ ۱۸۹۳ م.
دریم- د پښتونخوا د شعر ها راویهار. د ج. دارمستر فرانسوی پوهاند تالیف. د پاریس چاپ
۱۸۸۸ م.

په اوستا کی:

د اوستا کتاب د بخدی (بلخ) لرغونی لارښوونکی زره نشتره (زردشت) ته د ۱۲۰۰ ق م په شاوخوا کی منسوب دی. د دی کتاب په وندیداد برخه کی د اهوره مزده په حکم د زمکې د شپار سو سیمو د پیدا کولو قصه راغلی ده چی هغه شپار سو سیمې دادي:

- ۱- آریانا ویجو = خوارزم یا پامیر
- ۲- سرغد = سفد یانه او ماوراالنهر
- ۳- مورو = مرو
- ۴- بخدی = باختر یا بلخ
- ۵- نیسایه = بنایی چی نساوی
- ۶- هر دایره = هرات.
- ۷- وای کرته = کابل
- ۸- اروه = رود.
- ۹- خنتته؟
- ۱۰- هر دیتی = دده راوت (ارغنداب)
- ۱۱- هیترونت = هلمند
- ۱۲- راغه؟ بنایی چی د بدخشان راغوی.
- ۱۳- کخره = بنایی چی کروخوی.
- ۱۴- سورنه = بنایی چی واناوی.
- ۱۵- هپته هندو = هند شمالی

۱۶- رنگه؟ بنایی چی د سیر در یاسر چینو وی^(۱) که څه ددغو سیمو په ټاکنه کی د محققانو اختلاف دی خوا کشر پوهان وایی چی سوغده دغه ماورالنهر او مورو مورو او بخدی بلخ او هر دایره هرات، او وای کرته کابل، او هر دیتی ارغنداب یاده راوت، او هیترونته د هلمند سیمه ده.

(۱) اوستا- وندیداد ۱۰/۱ ص ۶۹.

داتمی سیمی اورده ټاکنه کی منلی خبر نسته خو ځینو دغه سیمه د لر فرات سیمه گنلی ده، مگر اوستایی زمکی چی د مخه ذکر سوی ټولی هغه سیمی دی چی په اوسنی افغانستان یا شاوخوا کی پرتی دي جغرافی تسلسل لری نو اروه چی کوم ځای ذکر سوی ده باید چی دهرات او هلمند او کابل او د هند تر منځ واقع وي چی دروه سرد پوره سسون لري او په وروستنیو کتابو کی چی دروه کوم تعریف او ټاکنه سته هغه د اوستا له اروه سره ښه برابریری نو ځکه وایلی سو چی د اوستا اروه دغه وروستنی رود ده.

روده د پانی نی په اتو وینا وو کی:

ما درود خورا لرغونی یاد د تاریخ په کتابو کی د پانی نی PANUINI په اترو وینا وو ASHTADHYAYI کی موندلی دی^(۱) دغه پوهاند او د گرامر لیکوال د سنسکریټ د نامه مرجع دی چی د ۳۵۰ ق م په شاوخوا کی اوسیدئ او پخپلو کتابو کی جغرافی ښه معلومات هم لیکي پانی نی یوه مملکت یا یو فرهنگي واحد ته جنه پده وایی او ددغه ځای اوسیدونکی سجنیه پده بولی^(۱) دی څلور جنه پده داسی یاد وی:

۱- گندهاره GANDAHARA له تکشه شیل (تکسیلا) څخه د کونړ تر رود ده.

- ۲- کپیشه KAPISA اوسنی کاپیسا د شمالی سیمه.
- ۳- بالهیکه BALHIKA بلخ د هند وکش شمالی سیمي.
- ۴- کمبوجه KAMBOJA^(۳) د آمو سر چیني او پامیر^(۴)

(۱) دغه کتاب د ژبود علمی تحلیل لرغونی کتاب دی چی ۸ ویناوی او ۳۹۵۵ سترالری او له دغو څخه فقط ۱۴ ستراوې الحاقی دی. نورې گرده اصیلی دي.

(۲) ۵ وینا، ۴، ۳ ستر، ۸۵.

(۳) ستر ۳۸۵ (وینا، ج ۱ ستر ۱۷۵).

(۴) هندوستان د پانی نی په حواله ص ۴۸-۴۹ د لکهنو د پوهنتون چاپ ۱۹۵۳م داشتادهایی صفحه ۴۸ حواله.

ددغو سیمو په بیان کی پانی نی وایی : چی کپیشه له کونړه تر هندو کشه
مخکی دی او یو غر د روھیتا گیری په نامه سیمه له بالهیکه څخه بېلوی دغه
غر خو په ښکاره همدغه هندو کش دی چی تر میلاد څلور پیری د مخه خلکو
روھیتا گیری باله. او ددی نامه تجزیه داسی ده:

روھیته گیری یعنی دروه غر چی دواړه کلمی تر اوسه هم په پښتو کی سته
او هغو لرغونیو نومونه ډیر نږدی دی او داسی ښکاری:

پانی نی چی د اباسین د غارو اوسیدونکی و، دروه کلمه یې پیژندله او
هندو کش یې دروه غر باله.

رود په مهابهار ته کی:

مهابهار ته MAHA-BHARATA د هند د لرغونیو ویاړنو
(حماسیانو) مشهور کتاب دی (د ۱۲۰۰ ق م حدود) چی ۸۰۰ م کال بیاس
د یوا په سنسکریت منظوم کړ په دی کتاب کی د هند دوو لرغونیو کورنیو
کورو. پاندو د جگر روکیسې راغلې دي. په دغه لرغونی کتاب کی چی د
پخوانو آریایانو د تاریخ یو مهم منبع دی د افغانستان د سیمو نوم لوها
LOHA دی چی ددغه روه یو هندی سوی شکل دی او هندو انود R پر ځای L
وايه چی دغسی او پښتنی په آریایی ژبو کی سته، لکه

دری دیوار = د پښتو دېوال

دری راه = د پښتولار

دری گلشاه = د پښتو غر شاه (نورستانی گل).

دمهابار ته په ۲۶ سېها کی چی د لوها ذکر سوی دی نو دغه ځای ټولو
محققانو دغه افغانستان بللی دی^(۱) چی مختلف تلفظونه یې روھی روها-
لوه اوو^(۲).

۱- د لرغونی هند جغرافی قاموس (انګلیسی) د ندلول تالیف د هلی درېمه طبع ۱۹۷۱ م ص ۱۱۵.
۲- (دغه کتاب).

رود د شی فاهیان په سفر نامه کی:

دا د چین بودایی راهب په ۳۹۹ م کال د دینی کتابو د ټولونی لپاره چانګان
څخه راره شو. تن تنی څورلس کاله وروسته په ۴۱۴ م کال بیر ته ناګن
ته ورسیدی. او ډیر بودایی کتابونه یې چینی ژبی ته واورول او خپله سفر نامه یې
هم و کښه د عمر پر ۸۶ کال مړ شو.

فاهیان له کاشغره د پاس اباسین سیمو ته راغی او بیایی د ګندهارا
پېښور، بنون او جلال آباد معبدونه وکتل.

په دغو سیمو کی چی فاهیان لیدلی دی، دی سو-هو-تو (سوات)
کندهارا او چو-چا-شی-لو (تکسیلا) فر-لو-شا (پېښور) هی-لو (هده)
نا. کی (ننګرهار) یادوی او دننګرهار او پو-نه (بنون) تر منځ سیمه لو-یی
LO-I بولی^(۱).

جنرال کتنګهم د لو-یی د موقعیت په ټاکنه کی داسی وایی: د اباسین
غرب ته که سړی دری ورځی سفر وکی نو به پو-نو ته ورسیری دغه چی
(بنو) دی.

فاهیان د کورمی درود په لوړه سیمه کی یو بل ولایت د LO-I یعنی
ROH په نامه یادوی. چی دغه ولایت د هیون تسنگ په وخت کی ۶۰۰ میل
ګرداګرد درلود او باید چی د کورمی او گوملی سیمه دواړی پکښی شاملی وې.
فاهیان وایی چی لو-یی له واورین غره (سپین غره) څخه شروع کیږي او
د جنوب پر لور ترسیو ستا نه رسیږی. د غزنی سیمی تر قندهار د وشرق پر
خواتر دریای سند پوری نیسی^(۲) په دې ډول وینو چی د فاهیان د سفر نامی
لو-یی د هندی لهجو د لوها-روها-روھی سره برابر یږي. چی جغرافی موقعیت
یې هم دغه (روه) دی.

(۱) (د فاهیان د سفر انګلیسی ترجمه ه، اګلیس ص ۱۵ د کیمبرج طبع ۱۹۲۳ م.)

(۲) د هند لرغونی جغرافیه د الکسندر کتنګهم تالیف ص ۱۹ د لندن چاپ ۱۸۷۱ م.

دا هم باید و وایو چی د افغانستان د کوشانی پاچا هو و بشکا پر مسکو کاتو باندی د ۱۷۰۰، کال په یونانی مات خط لوه LOH کنبلی ده^(۱) که دغه کلمه د سکی وهلو ځای و بولو نو به دغه روده وي، چی که فاهیان هم لو-یی کنبلی دی، او بیایی دغه کوشانی لوه (روده) د کوهسار رب النوع وي، ځکه چی کوشانیانو د غسی ارباب انواع، لکه: اوبه، باد، لمر او نور پر خپلو سکو باندی کنبل.

فاهیان چینی زایر خپل لو-یی د غزنی او دریای سند تر منځ نیسی چه ترده وروسته یو بل-چینی زیارت کوونکی چی هیون تسنگ نومیی. د تسکیلا څخه تر اباسین راوړی، او د لغمان له لاری دغو سیمو ته ځی. چی د جون له ۲۰ تر ۲۵ پوری (۲۴۳م) هلته و. دی غزنی او بنو تر منځ سیمی او-پو کین O-P-OKIEN بولی^(۲) چی پوهانو دغه نوم د اوگان سره تطبیق کړی دی. هیون تسنگ وایی چی د دغه ځای خلک هندی نه وایی. مگر ژبه یی له هندی ژبو سره شباهت لری. نو ځکه د کنگیم په قول دغه ژبه پښتو ده^(۳)

ځکه چی د هیون تسنگ او-پو-کین کټ مټ په هغه ځای کی دی چی فاهیان ترده دمخه لویي بللی دی او هم په هندی او نورو منابعو کی دغه سیمه لوها-روهیتا-روهی بللی شوې ده. نو به ضرور دغه نومونه ټوله د (روده) په ریښته پورې منبلي.

مادمخه د ۱۳۴۸م کال د سرطان په آریانا مجله (۳) گڼه ۱۷ کال، کابل چاپ) کی کنبلی وو، چی د افغان نوم دشیر ز-نقش رستم په اشکانی پهلوی (پارتی) ډبر لیک کی په ۲۷۰م کال د ابگان ABGAN په ډول لیک سوی دی^(۴).

۱- د کوشانیانو عصر (انگلیسی) د دکتر چتو پادیه تالیف ص ۱۵۶ د کلکتی طبع ۱۹۶۸م.

۲- سی، یو، کی ار ۲۶۵ - انگلیسی ترجمه)

۳- دهند لرغونی جغرافیه ص ۸۹.

۴- د پنهانانو کتاب (انگلیسی) د سراف کړو تالیف ص ۱۷۹ او گزارشهای باستان شناسی / ۴

تر دي رورسته د هند منجم او شاعر ورهه مه هیره چی د (۵۰۵م) کال په شاوخوا کی خپل کتاب بهرینه سمهیته کنبلی دی. دی د افغان نوم اوده-گانه AVAGANA لیکي (۱۱-۶۱ او ۱۶-۳۱ بیتونه).

له دغو ټولو سندو نوڅخه ښکاری چی د افغان نوم په همدغه سیمه کی د چینی زایرانو تر راتگ لا دمخه مشهور و او د نمر لویو خواته پارسیانو او د لمر ختو لوري ته هندوانو دوی پیژندل تر څو چی په اسلامی عصر کی یو جوزجانی لیکوال خپل جغرافی کتاب حدود العالم. په (۳۷۲ ق = ۹۸۲ م) کال وکښ دی هم په دې کتاب کی د افغان نوم څوواړه راوړی او بیایی نور مورخان، لکه: العتبی، بیهقی، بیرونی. منیاج سراج، ابن اثیر، فخر مدبر در وضات الجنات مولف. میر خواند. خواند میر فرشته او نور د قبایل افغان = اوغان = اوغانیان به نامه په وار وار و ذکر کوي.

افغانستان اوروه

دغه سیمه چی رود بلله کیده په اسلامی متوسطه زمانه کی د افغانستان په نامه ځکه مشهوره شوه چی د افغانانو سیمه او استوگن ځای و.

د افغانستان نوم په هندوستان کی کا بودا ۶۰۰ کاله لیکل کیږي. ضیابرني د هند یو مورخ وایی: د سلطان محمد تغلق په پاچهي کی یو افغان ملک شاهو لودی په ۷۳۵ ق کال = ۱۳۳۴م د ملتان حکمران ملک بهزاد بی میر کئ او تر هغه وروسته: «شاهو از بلغاک دست برداشت و توبه کرد و ملتانرا ترک داد و با افغانان خود در افغانستان رفت.»^(۱)

په همدغو وختو کی چی په هند او ملتان کی د افغانستان نوم مشهور سوی و په غربی خواوو کی هم دغه نوم خلکو پیژاند مثلاً سیفی هروی مورخ د ۷۲۰ ق په شاوخوا کی دغه نوم د هغو سیمو لپاره استعمالوی چی له قندهار تر

(۱) تاریخ فیروز شاهی ۸۵۸ ق تالیف ج ۳ ص ۴۸۲ د کلکتی طبع.

نوښايي چي سړي دي نتيجه ته ورسيدې چي د مملکت په شرقي خنډو او هند کي درود، روځي روځيله نومونه مشهور وو او په غربي خواوو کي يې دغه سيمي افغانستان باله.

په لسمه هجري پيړۍ کي چي بابر د خپلي پاچهي مرکز له کابل ډهلي ته وليږد او د چي له کابل او غزني څخه تر اباسين پوري پرته دي او تر دده وروسته محمد قاسم فرشته په ۱۰۱۵ ق ۱۶۰۶ م کي درود حدود داسي ټاکي: «روځه عبرتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجمور^(۲) است تا قصبه سيوي^(۳) که از توابع بکراست و باعتبار غرض از حسن ابدال^(۴) تا کابل و قندهار در حدود اين کوهستان واقع شده^(۵)». اوس دلته درود حدود داسي ټاکلای سواي له کابل ډهلي تر کوتله بيا له قندهاره د بولان دري تر آخر چي سيوي ده.

پښتو د لغت او تاريخ په رڼا کي

د پښتو ژبي پر تاريخ باندې ما د مخه دره جلد کتبرنه او هم ډيري مقالې خپرې کړې دي چي په هغو څيړنو کي د ځينو پښتو قدیمو کتبونو په سند د پښتو ادب تاريخ لږ څه څرگند سوي دي.

مگر ما د مخه ځيني مقالې داسي هم ليکلي وې چي په هغو کي د پښتو ژبي پر وجود باندې د ځينو نورو ژبو د تاريخي کتابونو په رڼا کي څيړنه سوي ده.

اوس ځيني څيړونکي غواړي چي هغه مطالب پر يوه ځای راټول شي، چي په يوه مجموعه کي سره راغونډوي.

نودا دي چي هغه تاريخي او لغوي مطالب دلته په مجموعه ډول ښاغلو ستونکو ته وړاندې کوم.

زمانی زموږ پښتنو او د پښتو تاريخ سر ډيري ناوړې کړې دي. او زموږ د اسلافو آثار يې داسي راڅخه محو کړي چي اوس يې په ډير زحمت او کړا مور لږ لږ څوک په خورا ورکو پاڼو او ليري گوتونو کي مومو.

د پښتو ادب درې لرغوني کورنۍ اوس موږ په ملتان او غزني او غور کي پيژنو چي د غور د سوريانو د امير کروړ جهان پهلوان يوه حماسي ټوټه پښتو شعر تر ټولو قدیم دی، او د هجرت د ۱۳۰ کال په حدود واړه لري.

بل هغه پښتو يو بيت دی چي د غزني په لويکانو پورې اړه لري. د

(۱) د سيف بن محمد سبني هروي تاريخنامه هرات د کلکتې چاپ ۱۹۴۲م.

(۲) مراد اوسني سوات او باجوړ دی.

۲- اوس سيوي د بولان دري په آخر او د سند د وادي په راڅرخه خوا کي ده.

(۴) حسن ابدال، د چچ هزاره سيمي په پای کي ماريگله او راولپنډي ته نږدی.

(۵) تاريخ فرشته ج ۱ ص ۳۰ بمبئي ۱۸۲۲م.

(۱۵۰هـ) کال په شاو خوا کې او وروسته نو د ملتان د لودیانو اشعار دي.

له دې ټولو آثارو څخه دا ښکاري چې د اسلام د راتګ په وخت کې یو زر او شورلس سوه کاله پخوا پښتو ژبه له ملتانه تر باد غیس او خراسان پورې یوه ژوندۍ ژبه وه او درانه او پاخه اشعار یې لرل.

په دې څیرنو کې زد پخپله دغه راپاته شوي آثار نه څیرم او که څوک وغواړي، تفصیل یې زما په نشر کړو او چاپ شویو کتابو کې لوستلای شي، لکه د محمد هوتک پټه خزانه او لومړی ټوک پښتانه شعراء او د لویکانو کتاب او پښتو ادب تاریخ لومړی او دوهم ټوک.

اما په دې لیک کې غواړم چې ځینی خارجی او له دغو منابعو څخه بیل نور تاریخي دلایل سره راغونډ کړم او دا څرګنده کړم چې بېله دغو کتابو آیا د پښتو د وجود پر قدامت باندې کوم نور دلایل او اسناد هم سته که یه؟

او که سته نو هغه کوم او څنګه دی او له کومې خوا موږ ته په لاس راځي. د پټې خزانی په استناد چې له ځینو قدیمو کتابو څخه یې نقل کړی دی دا خبره ښکاري، چې د غور د پاچپانو د اسلافو سوریانو ژبه پښتو وه او د دوی یوه نیکه امیر کروړ په پښتو شعر ویلی و. د دې مقصد د تائید لپاره بېله پټې خزانی نور خارجی دلایل له فارسي معتبرو کتابو څخه داسې دي. د تاریخي مستندو روایاتو په رڼا کې داسې ښکاري چې د اسلام په اوایلو کې بیا تر غزنوی او غوری عصر پورې غوریانو غیر له فارسي څخه یوه بله ژبه هم لرله چې د دغو زمانو د مورخانو په نوشتو کې کله کله دغې ژبې ته تصریح یا اشارې موندلې کېږي.

۱- د ابو الفضل بیهقي روایت:

د غزنوی دربار دغه لوی مؤرخ د امیر مسعود د غور د فتوحاتو او سفرو په ترڅ کې د تاریخ بیهقي په ۱۱۷ مخ کې داسې لیکي: «امیر مسعود حرکت بران جانب (جروس غور) جای در میش پت... دانشمندی را بر سولی آنجا فرستاد با

دو مرد غوری... تا ترجمانی کنند.» د بیهقي لدی تصریح ښکاري چې د سلطان مسعود دانشمند استازی د غوریانو په ژبه نه پوهیدئ او دوه تنه غوریان یې د ترجمانی لپاره ورسره بوتل د سلطان مسعود د دربار استاخی خو حتماً په فارسي پوهیدئ نو معلومه ده چې د غوریانو ژبه فارسي نه و چې هغه ترجمان ته اړ سوی و. د ترجمان اصل که عجمی وی که عربي خو په عربي قاموس او المنجمد او نورو کتابو کې هغه چا ته وایي چې له یوې ژبې څخه په بله ژبه تعبیر کوي یا د یوې سړي مقصد بل ته څرګندوي (المنجد ۵۸ - برهان ۴۸۲).

اما د بیهقي په لور بیان کې هر موږو مقصد هغه څوک دی چې د دانشمند استازی وینا د غوریانو په ژبه دوی ته ژباړي. ځکه که یوازې د سلطان د استازی مقصد رسول وای نو هغه پخپله پوه او دانشمند او د سلطان مسعود درباري سړی وبل منځ ګړی ته یې څه ضرورت و او که د غوریانو په ژبه پوهیدلای نو به یې دوه غوریان له ځانه سره ولی د ترجمان په توګه ملګري کول. د بیهقي له دې تصریح موږ دا نتیجه اخلو چې د سلطان د استازی ژبه بېله وه او د غوریانو بېله وه او ځکه چې د هغه وخت د غزنوي دربار رسمي او ادبي ژبه فارسي وه ټول درباریان حتماً په فارسي پوهیدل نو دا له ورايه ثابتیږي چې د غوریانو ژبه کټ مټ د غزنوي دربار فارسي نه وه ځینی غوریان په فارسي نه پوهیدل.

۲- د جوزجاني روایت:

د غوریانو د عصر یو ډیر ستر ګرځور او پوره مورخ قاضی منهاج سراج جوزجاني دی. داسې د غوریانو په دربار کې لوی شوی او په بامیان او فیروز کړه او د غور په ټولو ښارو کې ګزیدلی و. دی عالم او فقیه او سیاسي سړی و. ادیب او شاعر او بصیر مؤرخ او د فارسي او عربي پوخ لیکوال و. د غوریانو له بابت به دده معلومات عیني او خورا ثقه او درانه دي مګر دا مؤرخ په پښتو نه پوهیده، ځم پخپله د شمالي افغانستان سړی او دلی زیږیدلی. او د

غوریانو سر محشور او معروف و.

دی هم په طبقات ناصری کی خو غایه د غوریانو ویلې او ځانگړی ژبی ته اشاری کوي. مثلاً د لومړی ټوک په ۳۸۳ مخ کی وایی: «و به لفظ غوریان شیئ را شیش خوانند.» بل ځای د سلطان علاء الدین غوری د ټولک په فتح کی وایی: «و به زبان ایشان بالا دوانیدن و به نشیب دوانیدن اسپ را ... گویند (۱۱).»

ښه! دا لفظ غوریان د زبان ایشان کومه ژبه وه؟ که فارسی وای نو د مؤرخ دغه تصریح ته څه ضرورت وه.

د ټولکیانو د ژبی دوې کلمی به زده وروسته د پښتو سرد تطبیق کړم. خو اوس د بیښکی او منهاج سراج له دغو تصریحاتو څخه فقط دا نتیجه راباسم چی غوریانو یوه خاصه ژبه یا لهجه لرله او په فارسی ښه نه پوهیدل. اما دا خبره چی د غوریانو دغه ژبه نو کومه وه، شرح ئی لاندې وگورئ: د سلطان مسعود عصر خو پس له (۴۲۱هـ) څخه شروع کېږي، چی د بیښکی په قول د سلطان استازی د غوریانو لپاره ترجمان ته اړه وه. مگر په پټه خزانه کی د دغو غوریانو له دربارد مور ته پښتو شعرونه او قصاید لاس ته راغلی دي. که څه هم پر موجود او معلوم شی باندی دلایل وېل د حاصلو تحصیل دی. مگر غیر له پټی خزانی پر دی مقصد باندی دریم تاریخی او ژبني دلیل هم دادی.

۳- قدیم نومونه:

د غوریانو د اسلافو په نومو کی اکثر پښتو دی او دا ښکار کوی چی دوی پښتانه وو. مثلاً قاضی منهاج سراج د دوی د لوی نیک نوم شنسب لیکي او د دوی کورنی آل شنسب او شنسبا بیان بولی.

دا نوم ځینی خلق شنسب د شین په زور تلفظ کړي. مگر ددې تلفظ لپاره کوم ادبی یا تاریخی تعلیل نشته او صحیح تلفظ یې پښتو دی: شین آسپه چی په آس تسمیه د قدیمو خلقو عام رسم و. مېراسپ، شیداسپ زرسپ، گشتاسپ د قدیمو باختری پهلوانانو نومونه ټول دغسی دی او شین آسپه هم د زمانی په مرور سپک شو. حرف علت یې ولاړ او د شین په کسره د نون په فتحه شنسب پاته شو.

له دې کور څخه د نورو امیرانو نومونه، لکه امیر پولاد، امیر کرور چی طبقات ناصری او پټی خزانی راوړی دی سوچه پښتو دی او د منهاج په قول د هارون الرشید عباسی خلیفه په عصر کی د غور دوه تنه امیران سیس او بنجی نومیدل، چی املا یې په خطی نسخو کی شیش هم ده.

په پښتو کی تر اوسه هم سیسی د یوه دښتی مرغه نوم دی چی په کندهار کی ښکار کیږی او د مرغانو په نومو تسمیه هم خورا ډیر ده لکه: کوتان، توتی، بلبل، کجیر او نور. اما بنخی هم د پنځیدل له مادي څخه د مخلوق او نشو و نما کوونکی معنی لري. په پښتو قدیم ادب کی پنځ د جان او وجود او پیدایښت په معنا راغلی و. شیخ متی وایی:

چی شو ښکاره ښکلی دنیا سوره

د پنځ پر لوری یی رنیا سوره (۱۱)

لکه: د هیون تسنگ چینی زایر له خاطراتو څخه چی ښکاری (شین) یو راز آس و، چی په افغانستان کی پیدا کیدئ نو د غوری قدیمو امیرانو نومونه لکه شنسب، پولاد، کرور، پنځی ټول پښتو ښکاری. دسیس نوم په خراسان کی نور سوابق هم لري. مثلاً استاد سیس یو باد غیسی قاید و چی په تاریخ کی ډیر شهرت لري. او د سیس په نورستانی او بدخشی لهجو او روایاتو کی هم شته. استاد سیس نوم خراسانی مشر له باد غیسه پر عباسیانو راولاړ سو چی طبری او مسعودی او نور مؤرخان یی ذکر کوي. د ده لور چی مرجیله بلله کیده هارون

خليفه ماینه کړه چی د ماسون مور وده او د دې نامه مقامی شکل هم (مور خلا)
یعنی (ام النور) ښکاری.

د البیرونی په آثار الباقیه کی مور د یو د بل سړی نوم هم وینو چی دې سړی
لومړی پلاد نصرانیت تبلیغ په خراسان کی وکړ او د ابی اصیبه په قول محمد
بن زکریا مشهور عالم، د سیس منانی یا ثنوی په رد کی یو کتاب د مخاریق
الانبیاء په نامه کښلی و چی دغه سړی هم د مانی یا د زردشت په دین و^(۱).

له دې ټولو روایاتو څخه ښکاری چی د سیس نوم په خراسان کی عام و او
ښایی چی د سامی شپږمه مشته شوی وي د غوری شاهانو کورنی انتساب
ضحاک تازی ته کوی او منهاج سراج د ملک الکلام منزلنا فخرالدین
مبارکشاه مروزی د نسب نامی په حواله دغه مطلب لیکي (طبقات ناصری ۱/
۳۷۶) او دا هغه تاریخی نیم افسانوی شخصیت دي، چی د فردوسی په قول
د کابل شاه مېړاب هم د ده له نسله و.

یکی پادشاه بود مهراب نام
زبردست و با گنج و گسترده کام
ز ضحاک تازی گنهر داشتی
ز کابل همه بوم و برداشتی^(۲)

دغه ضحاک عرب نه وده او نه دده نوم اصلاً عربی دی. طبری په تصریح د
دغه نوم اصل عجمی دی او تازی یعنی تازنده د ده لقب و. چی پښتون شکل یی
تاخی دی. دا کلمه وروسته د عربی تازی سر گډه شوه او خپل اصلی مصداق نی
بابلود که نه وی په فارسی ادب کی هم دهقان یعنی بومی او حضری او ځایي
سړی په مقابل کی د سارا شین د تازند په معنی وده او اسپ تازی هم تازنده آس
و، نه عربی. ځکه چی د عربستان وچ ریگستان خواساساً د آس د پرورښت ځای
نه و. هغه د اوشن زمکه وده نه د آس. ناصر خسرو بلخي وایی:

(۱) طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۵.

(۲) شهنامه ۱، ۱۲۰.

سواران تازنده را نیک بنگر

درین پهن میدان زاری و دهقان

فردوسی د تورانی وېسه سپاره تازی بولی:

سواران تازی سوری نیمروز

گسی کرد و خود رفت گیتی فروز^(۱)

چی په دغو اسنادو کی کورب تازی د عرب معنا نه لری بلکه مقصد تازنده
او پښتو تاخی دی. د دغه ضحاک په نامه تر اوسه هم د بامیان د ضحاک ښار
مشهور دی او دا نوم په پښتو منابعو کښی ساک دی. چی تر اوسه هم مور په
پښتو قبیلو کی ساک لرو او د سهاک هم نوم ږدو. د سیستان سهاکزی او د
فارسی ادب سگزی او د سهاکا تاریخی تازنده قوم چی سگستان او د عربو
سجستان د دوی په نامه یاد یږي او تر اوسه هم سهاک زیان په سیستان او هلمند
کی اوسی. دا ټول دلایل دی چی د غوریانو د لوی نیکه نوم سهاک و او ددی
نامه معرب شکل ضحاک شو او ځکه چی دغو تازنده صحرايي آریانیانو به تل
په حضری او ښاری خلقو حملی کولې په نور آریایی روایاتو کی د ضحاک
افسانه پاته سوه او د تازی کلمه هم اشتباهاً له عربی سره خلط کړی سوه حال دا
چی نه ضحاک عربی و او نه د سهاک قبایل سامی وده، بلکه دوی سوچه آریایی
قبایل وو. مگر په دښتو کی د کوچیانو په دود پاته وو او هر کله به یې یرمدنی او
ښاری آریانیانو باندې حملې او تاخونه کول. نو دوی تاخی وبلل شوه یعنی
تاخت و تاز کونکی چی د پښتو تیځل (تاخت) هم لدی ریښی څخه دي.

د غوریانو د رجالو په نومو کی دغسی د پښتو لرغونی ریښی او اغیزې
ښکاری چی مایی تش یو څو نومونه شرح کړل. که د ټولو نومو تحلیل او شنل
وکړم دا بحث اوږد یږي.

۴- د خایو نومونه:

د غور د ډیرو پخوانو خایو نومونه هم پښتو دی. د ژبی اثرونه، لکه د سرو په نومو کی چی پاتیږي د خایو په نومو کی هم ښکاري. د یو قوم د خپل کلچر نخښی د انسانی ژوند په ټولو اړخو کی پریږدي. زمان، مکان چاپیر گرد د دغو نخښو د انعکاس موارد دي.

د خایو نومونه د یوې ژبی د قدامت پاڅه دلیلونه دي او که موږ په تاریخ کی د پخوانو خایو او د غرو او درو په نومو کی د پښتو بولگی او نخښی وینو نو دا زموږ د ژبی د تاریخی اصالت ټینگ اسناد دی.

که په دوو زرو کالو لرغونیو آثارو کی دغه زموږ سپین غر په لږ لږ لهجوي بیلتون سببته گوناگری بلل شوی دی نو دا خو خاص د پښتو سپین گونی غرونه د فارسی سفید کړه چی په محدث او نوی راغلی مجهول نوم دی. دلته زما مقصد په لرغونی غور کی د پښتو د بولگو او پاتو نخښو پلټنه ده. که څوک د نو پښتو وجود ته په غوری دربار کی د شک په سترگه گوری نو دوی باید د قدیمو غوربانو د رجالو او خایو نومو ته څیر شی، که هلته پښتو نه وای نو د دوی په نومو کې څنگه دې ژبی خپل اصیل او پاڅه اثرونه پریښي دي. د مثال په توگه دلته د یو څو خایو ذکر کوم:

د منهاج سراج په قول د فیروزکوه په مانیو کی یو ډیر د لوړه او ښکلی مانی برکوشک نومیده دا نوم ځینو نا پوهو لیکوالو مسخ کړ او بزکوشکی ولیکی. مگر صحیح پښتو شکل یی برکوشک دی. د پښتو برکلمه د لوړ او عالی په معنا د خایو په نومو کی تر اوسه هم سته، لکه برار غند او برگرش، بر پښتون بر درانی او د سیستان په تاریخ کی بر زره یعنی زړه، علیا هم دغسی نوم و او منهاج سراج ددې مانی لوړتیا داسی ستایی: «و آن قصر بر کوشک عمارتی است که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بار تفاع و تدویر ارکان و منظرها و

روايات هیچ مهندسی نشان نداده است»^(۱).

د غور یوه بله مشهوره کلا بره غونډی نومیده چی دغه نوم هم د گردیزی په زین الاخبار کی (بر غند) او په تاریخ بینقی کی بر غند ضبط شوی دی. او د روارتی د طبقات ناصری په قلمی نسخو کی (بر غند) و. او دی وایی سوچه پښتو دی^(۲).

په قلمی کتابو کی خو نومونه اکثر مسخ کیږی، لکه چی دغه نوم حمید الله مستوفی په تاریخ گزیده کی (اغند) لیکلی دی.

د غور په لرغونیو کلاوو کی یوه سنگه یو معربه سنجه نومیده دا کلابی د منهاج سراج په قول خول مانی بلله. چی معنایی په فارسی (کاخ تاج) ده. ښائی دغه کلا به د شاهانو د تاج اغوستلو لپاره وه.

د تولکیانو دوی کلسی:

منهاج سراج د غور مؤرخ د سلطان علاءالدین حسین په احوال کی لیکي: چی دد د تولک کلا پس له شپږو کلو زیاده ونیوله پیاوړایی:

«شاعری برد در حصار تولک او را عشر سراج گفتندی. در وقتی که جنگ باخر میبشد، و قلعه تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لای بود آورده شد:

بر اسب نشسته و ورلک بولک مقصود تو. تولک است اینک تولک و بزبان ایشان بالا دوانیدن و به نشیب دوانیدن اسب را ورلک بولک گویند^(۳). «
دا چی منهاج سراج د تولکیانو ژبه (و به زبان ایشان) بیله گنی دا را ښکاره کوی چی د هغو ژبه فارسی نه وه، ښه چی فارسی نه وه نو کومه ژبه وه. دلته خو د سریانی یا عربی یا سنسکریت یا مغولی سوال نسته. خو دغه ژبه به

(۱) طبقات ناصری ۱/ ۲۱۰.

(۲) انگلیسی طبقات ناصری ۱، ۱۵۱.

(۳) طبقات ناصری ۱، ۴۱۱.

یا د فارسی کومه لېجه ده یا به پښتو ده. ښه نو دغه ورلک بولک د کرمی ژبی توري ښکاري.

زما تخمین دا دی چې دا کلمات هم پښتو دي. ځکه چې د دوهمی کلمی املاوي په خطی نسخو کې فولک، تولک، بولک او دغه آخرنی شکل یی صحیح دی.

په پښتو کې ځینې صفات لرو، چې د کاف په الحاق جوړیږي، لکه نازک، چخنک، لشمک او نور قبیح صفات.

په لور بیت کې هم د تولک شاعر د سلطان د شپږو کالو کړ او په ملنډیزو صفاتو لږ څه غندلی دی. لومړی کلمه له وړل څخه وړلک جوړه شو یعنی وړونکی اما دوه کلمه له بیول څخه بیولک ده یعنی داسی بیرونکی چې په فارسی رسم الخط کې (ر پر) اوړی. او د بیول حرکتی یا هم حذفیږي لک د دغه مصدر په ځینو مشتقاتو کې، لکه بوت، بوزی.

نو ورلک او بیولک د آس سره د تگ و دو کوونکی او ځغلوونکی معنا ورکوي او شاعر وایی: دا چې ته آس کښته پورته وړی او بیایی! که مقصد دي تولک دی راسه دایې ته او دا تولک! د غور په دبار کې خو فارسی په ښکاره ډول ده. حتی چې د دغه سلطان علاء الدین ډیر فارسی اشعار منهاج سراج رانقلوي. مگر پښتو هم دلته ده، او خلق به پوهیدل او د غوریانو اسلافو په دی ژبه شعرونه هم ویل.

ښایی چې د سلطان محمود فارسی پر وروسته د غوریانو پر دربار هم اثر کړی وی او فارسی د دربار له خوا د دوی په کور ورننوتلی وی.

یوه ژبه چې ادبی متعدد آثار یی په دربار کې ښکاره وي د خلقو په وینا او نومو او د ځایو او د بلادو په اسمو او کی تیښگی رېښی ځغلولی وي. نو هغی ژبی حتماً په دغه محیط کې د ژوندانه دورې هم تیرې کړې وې. او ځکه چې تر اوسه لاهم د غور ځینی قدیم خلق، لکه تیمنیان او زوریان پښتو وایی نو تر دی بل تیښگ دلیل به څه وی، چې پخوا هم د دوی ژبه پښتو ده.

د غور په شرقی اړخ کی خو تر اوسه پښتو ژبی پښتانه په کامل اکثریت پراته دی او په زابلستان کی هم د لویکانو او تیبیلانو او اکثر و کابلشاهانو نومونه پښتو ده، او د ټولو د هغو خلقو زعم باطلوی چی دوی په غور او غوری دربار کی د پښتو وجود محال گنی.

نور جغرافی نومونه:

د خراسان په جغرافی او نورو نومو کی د پښتو د کلماتو او اغیزو شرک ایستل په ژبنیو پلټنو کی یو گټور مقصد دی او موثر ته د پښتو قدامت او تاریخی اصالت راښیږی. په دی څیړنو کی به زه د مشهورو مورخانو په قول ځینی کلمات و څیړم چی له هغو څخه د پښتو اغیزی په قدیمو زمانو کی ښکاره کیږی.

اواره:

په پښتو کی اواره د فارسی هموار او عربی مسطح په مقابل کی یو صفت دی چی مونږ یی اواره په جغرافی لحاظ هغی زمکې ته وایی، چی سمه وي او د عربی جغرافیا والو په اصطلاح هغی ته سهول وایی.

د پښتونستان د یوسفزو په سیمه کی د اباسین را په دی خوا د پیښور تر شماله یوه سر سبز زمکه پرته ده چی اوس هم خلق سمه بولی، یعنی د شمالی غرنی زمکې په مقابل کی د علاقه همواره او سمه ده او کرم وخت چی یوسفزی د ۸۰۰ هره په حدود کی پردې زمکې قابض او میشته شول نو دوی هم دازمکه سمه و بلله او موثر دا خوند در وېزه په تذکره او مخزن کی د دغی زمکې لپاره دغه نوم وینو، چی وروسته د تواریخ افغانه مولف حسین خان او پیر معظم شاد د تواریخ رحمت خانی لیکوال او افضل خان خټک په تاریخ مرصع کی همدغه اصطلاح د دغی مخکی لپاره راوړی مگر له تاریخی پلټنو څخه دا ښکاره چی دغه سیمه پر دغو زمکو د یوسفزو له راتگه سره استعمال سوې ده او تر دوی

دمخه نورو قدیمو پښتنو دغه زمکه اواره بلله او بابر یې پخپل تزک کې په فارسی اصطلاح (همواري) بولي.

کوم وخت چې د مسلمانانو فتوحات پر پښتو نخوا راغلل یعنی د اسلام په لومړنۍ پېړۍ کې دغه مځکه (اواره) بلله کیده احمد بن یحیی بلاذری د عربو معتبر مورخ او د فتوح البلدان لیکوال (متوفی ۳۷۹ هـ) لیکي چې د مسلمانانو سره لښکر مهلب بن ابي صفره د معاویه په وختو کې په څلور څلوېښتم هجري کال د کابل پر پولو غزاو کړه ترښه او الاهوار پورې ورسیدې چې د کابل او ملتان تر منځ وه^(۱).

دغه ښه او الاهوار ځینو خلکو په غلطۍ سره ښو او لاهور گڼلي دي مگر داڅو ثابته خبر ده، چې د مسلمانانو د لښکر حضرت معاویه په زمانه کې تر اباسین ها پلو هند ته نه ووتیر سوی نو د بلاذری الاهوار کورنۍ لاهورنسی کیدای دغه کلمه د پښتو، واده دي چې د عربی الف لام د تخصیص لپاره پر داخل سوی او الاهوار ځنی جوړ سو او ښه ډیری هم تر اوسه په دغه نامه د یوسفزو په سیمه کې د سلیم خان او توتالی پر سرحد سته چې د بلاذری الاهوار هم پښتو نوم دی، یعنی اواره زمکه چې وروسته یو سفزو دغه خپله زمکه سمه وبلله یعنی اواره او میدانی سیمه.

ښه! چې د حضرت معاویه او دهجري لومړۍ پېړۍ په ابتدا کې دلته پښتو نوم (اواره) موجود و، نو دا ځنی ثابتیږي، چې د اسلام په ابتدا کې هم پښتو ژبه دلته وه.

سپین ځای:

علامه ابوریحان البیرونی د قانون مسعودی په نهم باب کې د ښار و دطول او عرض په جدول کې یو ځای اسپد خاک ذکر کوي. دغه نوم تر البیرونی پخوا

(۱) فتوح البلدان ص ۴۳۳.

په حدود العالم کې سفنجای او په المقدسی کې اسپدجه و، چې په چینی منابعو کې سپین جای ضبط سوی دی او ددی نامه ډیر قدیم شکل پښتو دی.

مار کوارې په ایرانشهر کې وایی: چې دغه ځای اوسنی پښین دی په جنوبی پښتونستان کې د کورک ها خوا ته پروت دی^(۱) پښین خود پښتونخوا یو ډیر مهم او قدیم ولایت دی چې پخوانی نوم یې پښتو سپین ځای و، خو رورسته په فارسی اسپد خاک او سفنجای سو او داهم د پښتو کلماتو وجود په اسلامی اولو وختو کې ثابتوي.

سیوری:

سیوری په پښتو سایی ته وایی او دا یو ددانه سیمه ده چې د کندهار د کلات جنوبی خوا ته پرته او هوتک پکې اوسی. د مرحوم حاجی مېرویس خان درنه کورنی له دغه ځای وه او تر اوسه هم د کلات سېوری هر څوک پېژني. له قدیمه جغرافیا والو سیوری (اوسنی سیوری د بولان ها خوا ته) چې په والشستان کې واقع وه او دغه سیوری گډ کړي دي. البیرونی په قانون مسعودی کې سیوای د اوسنی بلوچستان پ ښارو کې په صحیح توگه راوړي^(۲).

ابوالحسن علی بیهقی (متوفی ۵۶۵ هـ) پخپل کتاب جوامع احکام النجوم کې چې درې توکه قلمی نسخه یی د تهران په کتب خانو کې سته. امام حسن بن احمد عبدالرحمن رانسی او وایی (الساکن بسیوری من نواحی بست) چې دغه کلمه د کاتبانو په غلطۍ (ابسترای) سوی ده مگر بیهقی په بل کتاب شرح نهج البلاغه کې دغه کلمه هم د دغه سړی له نامه سره سمه لیکلې ده. چې «الامام احسن کان مقيماً بسیورای و ناحیه بالشستان من نواحی بست»^(۳).

(۱) ایرانشهر ص ۲۷۷.

(۲) صفحه ۲۹.

(۳) مهر ۴ دوهم کال

نوسيواري دغه اوسني سيوري دي او بالشتان هم تر اوسه د كندهار شمال ته د تيري اودير اوت سره په غريزه سيمه كي سته چي قديمو مورخانو او جغرافياوالو هم پيژند.

اوج:

په برسند كي يو خاي تر اوسه هم اوج نومبيري. دا ښار په اسلامي او لو وختو كي مشهورو علي بن حامد د چچ نامي ليكوال په دغه ښار كي اوسيد او منهاج سراج جوزجاني د طبقات ناصري مولف هم له غزني خخه د دغه ښار پر لار هند ته ولاړ. دا ښار د مورخانو په قول د سند حضرت يعني پايتخت ؤ او ډير اسلامي پوهان او ستانه پكي وه وچي تر اوسه بقايا تر نوري مخكي لور د اباسين پر هغه غاړه په بر سند كي ښكاري. ددي نامه رښه تر اوسه هم په پښتو كي ژوندي ده (اوجت) هر لور شي ته وايي چي اوچتول او مشتقات يي هم په خبرو كي وايو. دا كلمه په واخي لېجه كي هم اوج او په منجي كي (اج) سته ^(۱) په سنسكريت كي هم اوج په فلكي اصطلاحاتو كي د (كلایمکس) لپاره او د فارسي اوگ يا اوج هم د خوارزمي د مفاتيح العلوم په استناد ^(۲) هم له دغي ريښي دي.

دا ښار يي خكه اوج باله چي سطح او وداني يي لوړه او اوچته وه او په پښتو كي هم تر اوسه ژوندي او مستعمله كلمه ده چي اثر يي په پخوانو جغرافي نومو او فلكي علمي اصطلاحاتو كي ښكاره دي او د فارسي ادب اوج كمال هم له دي ريښي خخه دي.

۷- د ابوريحان په آثارو كي:

ابوريحان البيروني چي د (۴۳۰ هـ) په حدود كښي د افغانستان او هند په

۱- صفحه ۷ د افغانستان لهجي.

۲- صفحه ۲۲۱

گوت گوت كښي گريزېدلي او هر خاي يي علمي او ژبني تحقيقات كړي دي. پخپلو كتابو كي ډير داسي كلمات راوړي چي هغه سوچه پښتو دي.

مثلاً د الصيدنه د خطي نسخي پر ۷۱ پاڼي ليكي بري زيتون د پښتنو په غرو (الجبال الافغانيه) كي كيږي چي دانني نئ كوچني وي او دوي نئ (ښوني) بولي، دا نوم د كاتبانو په تصحيف شولني يا شويي نوښته سوي دي خواصل يي پښتو (ښوني) يا (خوني) دي چي په مفردني ښونه ده يعني ښه و نه او دانني خكه (ښه و نه) بلله چي د پخوانو په نظر كي مقدسه و نه وه حتي چي په قرآن كي هم په دي بوټي لور نه سوي ده.

البيروني دغه نوم پخپله په جبال الافغانيه كي او ريډلي ؤ. او خكه چي دي يو محقق ژب پوهاند دي نويي ددي كلمي ملتاني نوم هم راوړي چي عين دغه نوم په پنجاب پلاتيس انگرېزي كتاب ^(۱) كي هم Khau يا ka ضبط دي. د الصيدلي په ۲۰ مخ كي هم دغه محقق بوټ پيژان - (نبات شناس) ليكي:

در خدا و زابلستان تر منځ په درمشان كي يوراز بري پياز پيدا كيږي چي ډير كوچني او سره - يا سپين وي دا پياز ترخه نه وي او په سالن كي اچوي او كوك يي بولي.

دغه كوك د پياز په معني تر اوسه هم د غرنيو پښتنو په محاوره كي سته خو په ښارو كي يي پياز بولي او د پښتو په قديمو متلو كي هم راغلي دي.

البيروني چي د كوك د پيدا كيدو خاي درمشان ښوولي دي دغه خاي تر اوسه هم پدغه نامه په جنوبي غور كي سته او د منهاج سراج په طبقات ناصري كي د غوري عصر ځيني درمشاني مشاهير هم ذكر كيږي. بل يو مشهور نبات چي بيروني په الصيد له ۸۱ پاڼي كي راوړي د سيستان د مجوسو په ژبه بوي هريزان دي چي په هندي نئ مهلت بولي او دغه نبات به زر د شتيانو په خپلو اخترو او هديرو كي دوداوه او په زابلي ژبه يي ملخج باله دا نوم په پښتو كي تر

اوسه هم سته او ملخوزی بی بولی چی پانی بی پخوری او دانی په غذا او دوا کی پکار یزی.

البیرونی له دغه تصریح بڼکاری چی زابلی ژبه پښتو وه او ملخوخی په هغه وخت کی هم د نباتاتو پوهانو په پښتو پیژندې په فارسی دې دانو او بوټی ته شنبليله ثنبلیت وائی چی عرب حلیه او انگریزان نی فینو گریک بولی،^(۱) بله کلمه چی البیرونی د زابلستان له ژبی څخه راوړې ښیځه ده چی دالصیدلی پر ۱۰۸ پانی املا شیخ لیکلی سوی ده دا بوټی په پسرلی شین کیږی او ځینی خلک نی. پخوری ابوبکر بن عثمان دالصیدلی فارسی مترجم وایی چی دا گیاه په فارسی شراش او په فرغانی ژبه شیشغ او په عربی خنشی بولی.

« و برگ این نبات را در فصل بهار بپزند و بخورند و بیخ آنرا در وقت تعذر غذا بجوشند تا تلخی او دفع شود و در عوض طعام بکار برند. »

له دی کلمی څخه هم موزر د البیرونی په تصریح معلومولای سواي چی د زابلستان د خلکو ژبه پښتو وه او شیځه بهاری گیاه ددوی په ژبه البیرونی ضبط کړه.

احمد شاه بابا وایی: ک کرم دی د بهار زما په مخکه به وار راسی په لومړی پسرلی به زه هسی رنگ شین سم لکه ښیځی.

دغسی هم البیرونی د زعفرانو په شرح کی وایی: چی یو راز زعفران په درمشان (هغه د جنوبی غورسیمه) کی شنه کیږی چی رنگ یی سپین خواثر یی قوی وی. دغه زعفران په درمشان کی الدرغوژی او په سیستان کی زعفران شورک بولی.

د خطی نسخی دغه کلمات مصحف بڼکاری. او له کلمه ددرمشان په ژبه دری غوری ده. یعنی داسی زعفران چی دری پانی لری اول عیناً دغه کلمه د سیستان په فارسی سه برگ وه چی د خطی نسخی کاتب شورک صبط کړه او اصلاً سه برگ وه. البیرونی دا زیاتوی چی په زابلی ژبه یو ډول سپین اما

۱- (وگوری، برهان قاطع ۱۲۹۹).

ضعیف اثره زعفران غوژک هم بولی او دغه کلمه هم غوزک ده چی یو بوگه زعفران و. او دالصیدلی په فارسی ترجمه کی هم اوله کلمه درغوژی یعنی هغه د عربی الدرغوژی وه چی معنائی په فارسی سه برگ وه.^(۱)

د البیرونی په الصیدله کی^(۲) یوه بله کلمه هم سته چی شکل نی په خطی نسخو کی غوشنه دی د البیرونی له عیسی بن ماسه نصرانی طیب څخه راانقلوی چی غوشنه په بله ژبه غونیک او په سغدی بی غونک بولی. دا یو نبات دی چی کالی په مینځی او د مجو سونځی یی د بوور ځی پر ځای استعمالوی. د برهان قاطع لیکوال وایی چی غوشنه د اول توری په پښی او د وهم په سکون او دریم او څلورم په زور د یو گیاه نوم دی چی تازه خوړل کیږی او په وچ یی کالی مینځی او ښځی له هغه څخه حلوا پخوی او د چاغ والی لپاره یی خوری^(۳) داسدی په لغت فرس کی هم دا کلمه راغلی ده د یوسف عروضی د دغه بیت په استناد:

آن روی او بسان یک اغوش غوش خشک
و آن موی او بسان یک اغوش غوشنه

دوزی^(۴) دابن البیطار په قول غوښنه یو ډول نا معلومه پوڅکی بولی د برهان قاطع لیکوال هم دغه سماروغ گڼی.

دا کلمه د پښتو (غوښنه) ده یعنی داسی نبات چی خوړل نی غوښنه زیاتوی او د برهان قاطع په قول سړی چاغوی. او که موږ دغه یو ډول پوڅکی وگڼو نو پوڅکی خو هم شکلاً غوښنه گیاه دا او دغه نوم یی له ظاهری شکله سره هم لگیږی.

۱- الصیدنه ۶۷ پاڼه.

۲- ۹۷ پاڼه.

۳- برهان ۱۴۲۸

۴- ج ۲ ص ۲۳۱

۸- په لغت فرس کی:

دا پښتو نومونه ما د البيروني له الصيد نه څخه راو اخیستل اوس به يو څو نومونه هم له بله کتابه راوړم.

د فارسی لغت قدیمترین کتاب چی اوس پاته دی علی بن احمد طوسی د (۵۰هـ) په حدود کی لیکلی دی. دی د یوه گیاه ذکر کوی، چی نوم نی غراو شه و، او جولگان یا چمیاران هغه سره وتړی او اوبه په پاشی. ددی لغت لپاره اسدی دلبیسی دغه بیت شاهد راوړی:

چو غرواشه ریشی بسرخی وچندان - که ده ساله ازده یکش بست
شاید^(۱) دا کلمه چی د یوه گیاه نوم دی اصلاً عرواښه یعنی د غره گیاه وه او دواړه اجزائی پښتو دی بله پښتو ژوندی کلمه خاشه ده چی اسدی یی هم در پزه کاه وجو په معنی راوړی او دفردوسی دغه بیت پر شاهد کوی:

بهر خاشه یی خویشتن پرور د

بجز خاشه ویرا چه اندر خورد^(۱)

اسدی د لغت ورس په ۱۱۵ مخ کی وایی: «فیال اغاز بود بلغت بلخ» چی دغه کلمه تر اوسه هم دکندهار په پښتو کسی د پیل په شکل په دغه معنی موجوده ده په کار پیل کول یعنی د کار آغاز. دغسی هم له دی ریښی څخه بله ژوندی کلمه پینلامه هم لرو او ښکاره ده چی دغه کلمه د بلخ په ژبه کی (پیل) وه او پښتو ژوندی ساتلې داسدی د ابرشکور بلخی دغه بیت د فبال سند راوړی:

مراهن داستان کس بگفت از فبال

ابر سیصدوسی و سه بود سال مرحوم د هخداد ایران متاخر محقق وایی: چی دغه بیت کی فیال د اغاز معنی نه لري د ابتکار مفهوم ځنی ښکاری، مگر د پښتو د پیل په استناد ویلای سو، چی د اسدی اصلی متن صحیح دی.

نور لغتونه:

په ژبنيو څيړنو کی د ژبو د مقایسوی پلټنی ابحاث خورا مهم دي او د دغو پلټنو په مرسته مور کولای شو چی دیر ادبی او تاریخی حقایق څرگند کړو او د یوه محیط د ژبو او لهجو یو له بله تاریخی روابط او خپلوی ځانته معلومه کاندو. دا بحث له اجتماعی پلوه هم گټور او مفید ښکاري، ځکه چی د انسانانو او ټولنو پخوانی روابط او خپلوی مور ته رانیښی او دا ثابتوی چی د دو مجاورو ژبو ویونکی لکه اوس چی سره گاونډیان او خپلوان او په یوه سیمه کی دو اوسیدونکی وروپه دي دغسی پخوا هم د مشترکو عنعناتو خاوندان وو او یو ادبی تاریخ او د مشترک ثقافت او تهذیب پخوانی آري لري.

دا ادبی او اجتماعی مفید بحث مور ته رانیښی چی پخوا زموږ اسلافو خراسان په مشترکه سیمه کی د مشترکو عنعناتو خاوندان وو او دی د ثقافت له یوې گډې سرچینی څخه او به اچنلی دی چی د هغه اغیزی اوس زموږ په ژبه او ادب او د ژوندانه په مختلفو مظاهرو کی ښکاره دي او زموږ پښتو ژبی د فارسی ادب ځینی تاریخی کلمات تراوسه لاهم خپله غږ کی ژوندی ساتلی دي.

پښتو ژبه د آسیا په منځ کی د ژبو او پخوانو کلماتو د یوه محفوظ او گرانېها موزیم په توگه موجوده ده او په دي لرغونتون (دارالاثار) کی تر اوسه لاهم د ویدا او اوستا او پهلوی او سنسکرت سره مشترک او ښکلی آثار خوندي پاته دي او د پښتونخوا د نگو غرو او رغو پخپله فباښه غږ کی دغه لرغونی آثار: د گرانېها غمیو په توگه راستلی دي.

اوس به موږ د فارسی ادب ښکلی او زرغون باغ کی لږ څه سپرو کړو او دابه وگورو چی لرغونی فارسی ځینی رنگین گلونه څنگ د پښتو په بڼی کی هغسی سمسور راغوریدلی پاته دي حال داجی پخپله اوسنی فارسی هم په محاوره هم په لیک کی له هغو گلونو څخه تشه ده او هغه لرغونی کلمات اوس په فارسی کی ندي ژوندي او نه ویلی کیږي.

پښتو گوابښ او فارسی گوښیدن:

په اوسنی فارسی کی گوښیدن د زېار په معنی سته مگر یو بل مصدر د گوښیدن په شکل په لرغونی فارسی کی وچی مړ او ورک دی. له دې گوښیدن څخه پخوا په فارسی کی ځینی مشتق کلمات هم مستعمل وو مثلاً گوښون، گوښنده، بگوښ، گوښ روز.

فردوسی د خراسان لوی شاعر د (۴۰۰ هـ-) په حدود کې دغه مصدر او مشتقات پېژندل په شهنامه کی دکابلی مهرباب له خولې د ده مایني سیندخت ته داسی وایی:

بگوی آنچه دانی و جانرا بگوښ

وگر چادر خون بتن بر بپوش

دغه گوښیدن په لرغونی فارسی کی د ساتنې او حفظ او صیانت په معنی و او د فردوسی په لوړ بیت کی هم (جانرا بگوښ) یعنی ځان و ساته معنی لری خواجه حافظ شیرازی هم دغه کلمه داسی راوړي:

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دار گوښ

یعنی د بدو سترگو له خطر ډډه و ساته.

د فارسی ادب په پخوانو متونو کی هم ددغی کلمی له مشتقاتو څخه اغیزې ښکاري مثلاً: د خواجه عبدالله انصاری هراتی په طبقات الصوفیه کی گوښیدن وقت کت مې د عربی د صون الوقت ترجمه ده او یو ځای وایی (و اگر الله نگوښد ابن عقبه عظیم است) یعنی که څوک خدای ونه ساتی بل ځای وایی خویشتن میگوښ از فتنه یعنی ځان له فتنی څخه ساته. د پیر هرات د یوه شاگرد رشیدالدین میبذی په تفسیر کشف الاسرار کی چی په ۵۲۰ هـ لېکلی سوی دی گوښوان په دغه معنی سته مثلاً د حافظ و علی الصلوة په تفسیر کی وایی «بر استاد کنیدو گوښوان باشید.» دی گوښنده او گوښ دارنده هم

راوړی او داسی ښکاری چی دغه ریښه په پهلوی کی هم ره او گوښ د یوې فرشتی نوم و چی څاروی به یې ساتل او د هرې میاشتنی خور لسمه به نی هم گوښ روز بلله، چی البیرونی په عربی ډول جوش روز راوړې ده، او سعدی نی عش او په خوارزمی نی غوشت بلله مسعود سعد سلمان د غزنی پیاوړی شاعر وائی:

گوښ روزای انگار مشکین خال

گوښ بریط بگیرو نیک بمال

په نامه تکنسک کی چی له پهلوی څخه پاته غوره اثر دی ابن اسفندیار وائی: «صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوښ دارد که غم زمان خویش» چی دلته هم گوښ دارد د ساتنی او حفظ معنی لري او د سلمان ساوجی دغه بیت هم ددې مطلب لپاره یو ټینگ او څرگند دلیل دی:

«ای صبا گر خاک او بدست آید ترا

زده ای زان گوښ داری از ای چشم من»

دا ټوله ادبی اسناد چی د فارسی ادب له ښکلی بڼه را ټول کرل سول دا ثابتوی چی گوښیدن په دری ادب کی یو پخوانی او اصیل مصدر چی اوس یی استعمال بالکل هېر سوی دی او حتی ځینی خلق یی له گوښیدن سره خلط او گپون هم کوی. اوس به را سو چی په پښتو کی ددی کلمی ریښه څنگه ژوندی ده او څنگه یی دغه د اسلافو ودیعه را ساتلی ده.

په پښتو اوس مور گوابښ، گوابښل، گوابښدوی، گوابښونکی، گوابښلی داسی ژوندی کلمات لرو چی معنی یی هغه حفاظت او صیانت او ساتنه ده مثلاً اڅک ځان له لمرو گوابښه او سیوری ته راغی ایمل د دوو تنو ترمنځ گوابښ کاوه. په اوسنی ادبی او عصری ادبی ضروریاتو کی دغه گوابښ مور هلته استعمالو چی د دوو دولتو په سیاسي کشالو کی یو دریم دولت منځگړی او گوابښ وکړي.

ته:

د فارسی ادب په تاریخ کی عباس بن طرخان د دریمی هجری پیری د بلخی برمکیانو د دربار شاعر تیر سوی دی چی په عربی او فارسی یی شعر وایه. دده له فارسی اشعارو څخه ابن خرد اذبه پخپل مسالک الممالک کی دوه بیستونه راوړي دي. وایی چی عباس د طرخان زوی د سمرقند د ښار پروران توب باندی داسی ویلي وو:

سمرقند کند مند ××× بذینت کی افگند

از چاج ته بهی ××× همیشه ته خبی!

یعنی ای وړانه سمرقند! چا داسی کړې! تر چاج! (تاشکند) ته تل ښه یی! دا قطعه (فارسی ادب) پوه پخوانی صیله توتو ده. خو په دغه کی د پښتو اوسنی خطایی مفرد ضمیر دوه واره په دوهم بیت کی راغلی دی یعنی (ته) او ددوهم بیت آخره مسری بالکل اوسنی پښتو ده. همیشه ته خبی! چی اوس مور کټ مټ دغه جمله دغسی استعمالوو.

دغه ضمیر چی په پښتو کی اوس په دغه شکل او معنا سته او مستعمل ژوندی ضمیر دی. د فارسی په هروی لهجه کی هم ؤ.

خواجه عبد الله انصاری په طبقات الصوفیه کښی وایی: «الله تعالی (ته) به خوښتن از خوښتن بمیراد (ته) به خوښتن پوشاد!» اوله دې څخه هم ښکاری چی (ته) په قدیمه دری کی موجود او مستعمل ؤ مگر اوس نی پر ځای (تو یا ترا) وائی. اما پښتو د اقدیمه و دیمه راساتلی ده.

څه:

بله کلمه څه ده چی اوس یی مور ښه یا کټ مټ څه وایو.

دا کلمه هم په پخوانی فارسی کی وه او په لوړه قدیمه قطعه کی ته څه یی عیناً پښتو تعبیر او ادا ده. دغه څه ابو الحسن شهید بلخی درود کی په مدح کی داسی استعمال کړي ده:

شاعران راڅه واخستند مدیح

رود کی راڅه واخستند هجیست

پښتانه اوس هم وایی: پلاتی څه سړی دی. او د تحسین په مقام کی داسی وایی: څه - څه! دا عجب لورده ونه ده!

صدر خان خټک د دلی او شهبی په قصه کی وایی:

«څه چی ته پخپل مراد شوی تازه خاندې

که زه ستاله عمه مرم بلارا باندې...»

دغه (څه) ډیر پخوا په اوستا او پهلوی کی (هو) ؤ چی وروسته هی په ځی و او پښته او مور گورو چی دغه ډیر قدیم (هو) هم اوس په پښتو کی په ایجابی ډول موجود دی او معنایی هم هغه (څه - ښه) ده - مثلاً هو - زه به کباب ولولم. د میرد هو هو. وی او نه نه.

سخت زخت:

په دری ادب کی دا کلمه د تاکید او ډیر والی د قید په ډول خورا ډیرد مستعمله وه اوس نی د فارسی په وینا وو کی داستوار او محکم په مفهوم استعمالوی مگر خاص دستوری حال نی بایللی دی.

رینه نی په سنسکریت کی سکت د توانا په معنا وه او په دری قدیم ادب کی داسی استعمالیده بیهقی وائی: «شیر سخت بزرگ نیک قوی بود» و «سوی با کالیجار نامه نی بود درین باب سخت نیکو بغایت» و «ظاهر انجاست و مردی است سخت کافی و بکار آمده» د تاریخ طبری او تفسیر طبری په فارسی ترجمه کی چی د سامانیانو د عصر قدیم کتابونه دی هم سخت په دغه قیدی او وصفی مفهوم ؤ مثلاً: په تفسیر طبری کی وایی موسی گفت سخت نیک آید. (۱)

ابو العباس رینجنی د ۳۳۰ هـ د شاوخوا شاعر ویلی ؤ:

سخت خوب آید این سه بیت مرا

که شنیدم ز شاعری استاد

دا لغت په فارسی کی کله د خپل نقیض او مقابل سره هم د تأکید په ډول راغلی دی، لکه: «من عهد تو سخت سست میدا نستم.»

په پښتو کی تر اوسه هم دغه کلمه په دغه تأکید او د ډیر نیت په معنا و په دوو شکلو ژوندی ده کندهاریان وایی: پلانی سخته غښتلی دی!

نن سخته ښه هواده! عیسی آخذ زاده ویلی ؤ:

دلریا په خنډ راغله سخته ښه سوه

موزیگی په ژړا راغله سخته ښه سو

کت مې دغه کلمه د پښتو په شرقی برخه کی د زخت او زخته په شکل ژوندی ده مثلاً: ایلیم زخت لور غردی یا: د کونړ زخته ښه زمکه ده، یو شاعر ویلی ؤ:

غابښ دی خراج اخلی له گور هرونه له عاجه

زخته دلریایی د دلبرود سر تاجه

کت:

هر پښتون اوس کټ پیژنی او د پښتنو په ډیرو کی خو ضرور کټونه وي چی دوی پر کښینی خو په اوسنی فارسی کی یې تخت یا چهار پایي یا صندلی بولی.

دا کلمه هم په پخوانی فارسی کی د سخت په معنا وه.

بوشکور بلخی^(۱) کټ شاهي داسی یا دوی:

روز ارمز داست شاه شادزی

برکت شاهي نشین و باده خور

سیستانی فرخی د سلطان محمد په ستا ښه کی وایی:

خلافت جدا کرد جیپالیان را

ز کتھای زرین و شاهانه زیور

له دغو دواړو ادبی سندو څخه ښکاری. چی پخوانی شاهي تخت بی هم کټ باله لکه چی اسدی طوسی هم له افسره او شاهي تاجه سره یو ځای راوړی دی:

که بر خون برانم کت و افسرت

برم زی سرانديب بی تن سرت

اوس باید فکر وکړو چی دغه د معتبر او د شاهي دربار کت ولی په تخت بدل سو. ددې علت دادی چی دا کټ خاصه مقامی او خراسانی کلمه وه. وروسته چی د عربو له خوا په فارسی ژبه د تخت کلمه را گیده سوده نو کټ خوار کی له شاهي دربار د پښتنو باندو او ډیرو ته پاته سو. او ځای بی تخت ونیو. چی تر اوسه هم په ادب کی مستعمل پاته سو. مگر د کت د کلمی اصالت او قدامت خو له تیرو اسنادو څخه ثابت دی.

ښایی:

په پهلوی او فارسی کی یو مصدر شایستن یا بیتن د توانستن په معنا وو چی په اوستا کی رښه خشای وه. مگر په فارسی کی معنا وروسته سزاواری او مناسب والی سوده چی شایان او شایسته او شاید له دغی رښی څخه دی. سعدی وایی: «خردمندی کافی باید تا تدبیر را بشاید.»^(۱)

فرخی وایی:

نو بدین از همه شایسته تری

همچنین باش و همه ساله تو شای

بل ځای سلطان محمود داسی ستایی:

ای آنکه ملک هر گزیر تو بیدل نجوید

آی آنکه خسروی را از خسروان تو شایی

دمنفی نو نه سره بل خای دا کلمه داسی راوړی:

همه دشمنی از تو دیدم و لیکن

نگویم که تو دوستی را نشایی

د میبذی په کشف الاسرار کی راغلی دی: « حرمت رفیق گیرید تا پېشگاه

را بشانید » (۵۴۱) دغه کلمه تراوسه هم په پښتو کی د مفرد غایب لپاره د

ښائی په ډول د تاکید او احتمال لپاره استعمالېږي مثلاً: د تاکید لپاره محقق

کندهاری علامه حبیب الله وایی:

کل ثنا چی نی څو ک وایی

په خالق د جهان ښایی

د احتمال لپاره داسی ویل کیږي (ښایی چی احمد به راغلی وی) د مرزا

حنان کندهاری دغه غزل د ښائی د استعمال مختلف موارد راښیي.

که کسوي را سره ډیره جفا ښایی

ر ساحن لره جور رسا ښایی

له حیا په ائینه کی کتای نه سی

که کسوي بیانگانه گی له آشنا ښایی

که له لاسه می نن بوی درومی د عطرو

چی خلاص کړی می دې بند د قبا ښایی

په تغییر نی سپین مخونه کړه د ترکو

که بی و بولم خط توره بلا ښائی

چی په آه د زړه دواړه مژگان کچ سوه

کی غمزه غواړی له زړو خوښها ښائی

چی له خیاله و آفتاب ته سم نه گوری

پر مهتاب که طعنه کړی دلر یا ښائی

هینې او هاژ:

په پخوانی پار سو کی هاژ موجود و، چی اوس متروکی او میر دی، د

فارسی ژبی ډیر پخوانی شاعر بوشکور بلخی د څلورم هجری قرن په ابتداء کی

ژوندی و، دا کلمه یی داسی راوړي ده:

د یو ګرځته مرترا بفسوس تو خوری برزیان مال افسوس

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ

اسدی طوسی د لغت فرس لیکوال او د برهان قاطع خاوند دواړه د دغه هاژ

معنا متحیر او فرومانده او خاموش او درمانده لیکي چی له دغی ریښی څخه

هاژ و هاژه هاژیدن هم ښایی چی پخوا مستعمل و^(۱) ددی هاژ معنا فرهنگ

والود بوشکور له لور بیته معلومه کړیده او دا ښکاری چی ډیر پخوانی لغت دی

خور ښه بی تر اوسه هم په پښتو کی خوندي ده. پښتانه تر اوسه هم دا کلمه

هینې وایی او هینیدل هم د هغه هاژیدن اصل دی.

کندهاریان وایی پلانی هینې پښ و لاړ دی. یا یی سترگی هین پاته دی

شیخ متی کلات بابا ویلی وه:

دلته لوی غرونه زرغو نیږی

سترگی لیدو ته بی هینیی

توم - تومنه:

د آریایی اقوامو په قدیمو فلسفی روایاتو کی چی محمد بن زکریا رازی

پخپله ما بعد الطبیعه فلسفه کی ځای کړیدی. پخوا پنځو اساسی او قدیمو

شیانو اصالت درلود چی ارمزد او گاه (زمان) او جای (مکان) او توم (جوهر و

سرشت) او خلاوه له دغو کلمو څخه توم یعنی جوهر او خمیره اوس مور په پښتو

کی د تومنی په شکل لرو، مگر ددی کلمی ریښی په تاریخی نومو کی هم د تمان

او تما په ډول سته مثلاً زردشت يی سپين تمان يا سپيتمان باله يعنی داسی سړی
چی جوهر او تومنه يی سپينه سپيڅلې وه.

تراوسه هم پښتانه وايی: د پلانی تومنه ښه يا بده ده او کاکړان هم (خان
تما) نوم لری يعنی خان زاده او خان اصله.

دا نوم وروسته يو صفت هم سوچی پر مفتخر او مغرور اطلاق يی او دا يو
قسم معنوی توسيع ده چی د (خان تما) لغت ميندلی ده نو د قديم نوم لغت اوس
په پښتو کی د تماو تومنی په څير موجود دی.

گرم گروم:

گروم مزر اوس غم واندوه ته وايی ځینی پښتانه يی گرم هم تلفظ کوي او په
همدغه تلفظ په فارسی قديم ادب کی موجوده کلمه وه مثلاً رود کی د ۳۰۰ هـ
په حدود کی داسی وايی:

هر که سر از بند شهر يار پيچد پای طرب را بدام گرم در افگند
فردوسی هم دا کلمه ډيره راوړي، لکه:

ز چنگال يوازن هم دشت غرم دريده برودل پراز داغ و گرم
شمس المعالی قابوس دیلمی چی د سامانیانو او غزنویانو معاصر و داسی
ویلی وه:

شش چیز دیگر نگر و طنشان دل من عشق و غم و درد و گرم و تیمار و حزن
دا کلمه په پښتو ادب کی هم مستعمله وه، ملامیران پولزی ویلی دی:
آزاد مرغ يم نښتی په لومه زرگی می چاودی له ډیر گرومه
داسی کلمی چی د فارسی په قديم ادب کی د پښتو نښانی او اغیزې را
ښکاره کوی د تاریخ او ادب په زړو کتابو کی خورا ډیرې دي. چی وروسته به زه
يوڅو نورې هم د نمونی په ډول سره را ټولی کم.

غرچه، غرخه:

غرخه او غرخنی اوس په پښتو د غره مړه ته وايی خودا کلمه په فارسی
قديم ادب کی کوهی او روستایی او مجازاً د ساده لپاره استعمالیده او ريښه يی
په، هغه پښتو غردی بد يعتی ویلی وه:

بفریید دلت بهر سختی روستایی غرچه رامانی
ابوطیب مصعبی چی د سامانیانو لوی وزیر او لیکوال او د عربی او
فارسی پرخ شاعر او د (۳۱۶ هـ) په حدود کی وزیر و، یوه ډیر فصیحه او خوره
قطعه لری چی مطلع يی داده:

جهانا همانا فسوسی و بازی که برکس نیایی با کس نسازی
په دی قطعه کی وايی:

صد و اند ساله یکی مرد غرچه

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
په دغه بیت کی هم د غر سړی او ساده او کوهی ځنی مقصد دی چی د غرخه
په دود ساده وی.

احمد شاه بابا وايی:

زه غرخه يم ستا مژگان می و وروی

بی در که د ناوک گزار کوی

غرنګ، غرانګه:

غرنګ د اسدی طوسی په قول د ژړا ډغ دی چی منجیک ترمزی د غریو
سره يو ځای داسی راوړی دی:

کار من در هجر تور دایم نفیرست و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریوست و غرنګ

خسروانی د سامانی عصر يو شاعر د ۳۵۰ هـ په حدودو کی وايی:

رخت دیدنتوانم از آب چشم

سخن گفت نتوانم از بس غرنګ

هغه منجیک شاعر په بل بیت کی داسی راوړی دی:

بخروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بمانده غرنګ

دا قدیمه کلمه هم اوس له فارسی څخه ورکه ښکاری خو په پښتو کی
غیرانګه کټ مټ په دغه معنا ژوندی ده. د اوبښ غرانګه بولی او اوبښ غرانګی
وهی او مجازاً دسړو سره هم هغه وخت استعمالیږی چی په لوړ ږغ او بد آواز
فریاد او کړکاری وهی. یو پښتون شاعر وېلی ده:

نیمه خوا کړلی خزان تنکی څانګې په کور بل وهی عاشق بدې غرانګې
داسی ښکاری چی غرانګی د مطلق لوړ فریاد او کړکارو نوم و او دا چی د
اوبښ ږغ غرانګی بلل سوی دی، ددی لغت یو مجازی اطلاق به وي.

سوک ، څوکه:

په پښتو سوکه یا څوکه اوس مرور داسی استعمالوو. د چا کړ څوکه، د غره
څوک د جامی څوکه د بام پر څوکه میاشت ښکاری ښکاری بخاری^(۱) په یوه
بیت کی دا کلمه داسی راوړې ده:

اندام دشمنان تواز تیرو و ناوکی مانند سوک خوشه جو باد اژده
دا کلمه متاخر و فرهنگ والو فارسی له سوک یعنی ماتم او غمه سر ګډه
کړې ده،^(۲) مگر په اصل کی سوک په کاف و چی دغه دوهم شکل یې د پښتو
له څوکی سره پوره معنوی او ظاهری شباهت لري.

په لغت فرس کی هم ددې کلمی معنا په تخمین او اټکل (خار خوشه گندم
وجو) لیکلی شویده. مگر په اصل بیت کی د اور بشود وړی څوکه مراد ده او
اصلاً وړی خار او اغزی نه وي بلکه لږ څه زیروی خوشحالخان وېلی ده:

چی ویا زتی ور کولی تیری نوکی تر تیره نی اېستی د زر کې څوکی
دلته هم د باز د تیرو نوکانو څوکی مقصد دي.

۱- ۳۰۰ هجری حدود.

۲- برهان.

کوارده، کبارده:

ناصر خسرو و قبادیانی بلخی ویلی ده:

ترا این تن یکی خانه سپنج مزور بل مغر بل چون کبارده

دغه کبارده په فارسی اوس سید بولی، د بامیان د غلغلی له ښارده چی کومی
فارسی لیکنی پیدا سوي دي او د کابل په موزیم کی وي په هغو کی دا کلمه
کوارده راغلی ده چی د ځینو ارغند او یانو خطر، نه وه.

په کندهار کی تر اوسه هم کوارده سته چی دانارو او غزو له لښتو څخه نی
ارغند او یان جوړوی او د کندهار ټوله میوه په دغه کوارده کې وړله کیږی. کوارده
خوسوړی سوړی وي نو ځکه د ناصر خسرو په بیت کی د مزور او مغر بل صفات
ورسره راغلی دي. داسی ښکاری چی کوارده دار غنډ او دوا دی مقامی کلمه ده
چی په قدیمه فارسی کی مستعمله او اوس پښتو کی ژوندی پاته ده.

شپون، شوان:

د فارسی اوسنی کلمه شپان په قدیمو دري آثارو کی شوان هم راغلی ده
چی خواجه عبدالله انصاری یی په طبقات الصوفیه کښی په دغه ډول
استعمالوي.

د دې کلمی پخوانی شکل په فرس قدیم کی شویاون او په پهلوی کی
شویان و په فارسی کی خو دغه کلمه و او بنسټه مگر په پښتو کی تراوسه هم هغه
قدیم ډول خوندي کړ اوس مور شپون، شپانه، شپه درې سره پښتو کی وایو چی
ښکاری چی پښتوئی هغه قدیم او اصیل ډول ساتلی دی.

هو پرده او پرده:

د خواجه عبدالله انصاری په طبقات الصوفیه کی هو پرده کلمه د یوې
عربی جملی او دعا په ترجمه کی راغلی ده چی اصل یی خیرک الله یا جبرک
الله و. دا دعانیه ځینو فرهنگ والو په غلطی کی حیرک الله ویلی او دخواجه

عبداللہ انصاری د فارسی جملی (خدای تراہویرہ کناد) ترجمہ نی حیران لیکلی ده، ایوانونی له ځانه دھویرہ معنا په انگریزی هوپ فل یعنی امیدوار راوړې ده اکثر و فر هنگ لیکو نکو ددې کلمی په معنی کی غلطی کړې ده خو اصل کلمه هویرہ او د پښتو موجوده (اویرده) ده.

هو په قدیمو آریایی ژبو کی د پښتو د هو او ښه په معنا وه، پرده هم جنبی او مسلک او رفتار ته وائی. نوهو پرده یعنی د نیکې پرې خاوند. نیک راه و نیکو روش. دا کلمه تراوسه هم په کندهار کی سته پخوانو پښتنو خپل گاونډیان او له نورو ځایو راغلی خلق احتراماً او پرده یعنی د ښه روش او ښی جنبی خاوندان گڼل او دوی به ئی هو پرده بلل. د زمانی په تیریدو د دغی کلمی لومړنی احترامی مفهوم لیر سو او اوس او پرده پاته سوه.

له دې ټولو مثالو څخه ښکاری چی د قدیمو ژبو د تحقیق او پېژندنی او څیړنی لپاره د پښتو مطالعه ډیره ضرور ده او د پښتو په مرسته موږ د فارسی او پهلوی ادب ډیر زارده مشکلات حل کولای سواي.

هنر من، بی اسره، بریخ، غلجی:

بزرگ بن شریار د دریم هجری قرن په پای کی د بحر له خوا هند ته راغلی و دی وائی چی د بجیرۀ عرب د ساحلی ښار چیمور (صیمور) راجه یو سړی د مسلمانانو د ادارې او مشری لپاره د (هنرمن) په ډول مقرر کړ. (۱۱) دا کلمه له هنر او پښتو (من) څخه جوړه سړی ده چی وروسته عربو له دغی کلمی څخه د خپلی ژبی پر اصولو سم یو مصدر هم جوړ کړ او (هرمنه) ئی د هنرمن د فعل او کار نوم وبلله ځکه چی مسلمانان د جنوبی پښتونخوا له خوا هند ته تللی وو نو دوی دغه پښتو نوم د خپل مشر لپاره هم له دې زمکې څخه له ځانه سره وړی وو، چی په عجایب الهند کی پاته دی. په دغه ښار کی المسعودی عربی سیاح او مؤرخ په ۳۰۴ هـ کال یوه بله کلمه اوریدلی وه، دی د خپل مروج

الذهب (۱۱) کی وائی: هغه عرب چی په هندوستان کی زیږدلی دی په چیمور کی (بیاسره) بولی د مسعودی دغه کلمه هم کټ مټ د پښتو (بی اسره) ښکاری، چی عربو معریه او پر ځای ولیکله، او معنائی مسافر او غریب الوطن او بیجاره ده.

د عربو یو بل مدقق مؤرخ ابن واضح البعربی دی تاریخ ئی (۲۹۲ هـ) کال په حدود کی لیکلی دی. دی له عجمی ژبو څخه یوه معریه کلمه (اشهریج) راوړی چی معنی ئی هم د ښار مشر یا ښاروال وه (۲۱) دغه کلمه هم د پښتو پر قاعدو برابر ښکاری یعنی هغه څوک چی د ښار مشر او اداره کوونکی وی چی په عربی بی معنی رئیس الکور هم دغه الیعربی لیکلی ده او کورده په عربی د خلکو دا ستوگی یوه ناحیه بولی (المنجد) او د پښتو ښهر یخ یوه تاریخی کلمه ده.

په پښتو قبیلو کی سور، بریخان ښه پیژنو او د پتی خان بریخ او را بیاس عشقی داستان او د دوی نارې په ټولو پښتنو کی مشهور دي. دغه بریخ خواوس په ښور او ک کی د کندهار جنوب ته اوسی مگر پخوا د دوی استوگنه له بسته تر جنوبی پارس پورې وه او تراوسه هم په جنوبی بارزد دوی په نامه دی.

محمد بن احمد بشاری مقدسی (۳) د قفص او بلوس او بارز غرونه او د دوی جنگونه په تفصیل یادوي (۴) او ابن مسکویه د ۳۶۰ هـ کال په جنگو کی د دغو قبیلو امیران ابو سعید باوصی او علی محمد البارزی په کرمان او سیستان کی یادوي.

دغه عربی سړی نومونه څو کوچی او بلوچ او بریخ دی چی ابن مسکویه ئی هم په تجارب الامم کی (۵) راحله، جرومیه بولی. یعنی د گرم سیل کوچیان او

۱- جلد ۸۵ مخ

۲- تاریخ البعربی از ۲۳

۳- ۳۷۵ حدود

۴- احسن التقاسیم ۴۷۱

۵- ج ۶ ص ۳۵۹

دغه قبایل تر اوسه هم یو ځای سره اوسی د البارز املا د مطهر بن طاهر المقدسی په کتاب البدو التاریخ کی (۹۲ / ۴) البارج دد چی د (۳۵۵هـ) په حدود کی د دوی سیمې له کرمانه تر زرنج او بست او غور د پوری یا دوی، نو لکه عربو چی د پښتنو شهر یخ اخیستی او له هغه څخه بی الشهر یخ جوړ کړ دغه زموږ پښتو بریخ ئی هم البارج یا البارز ولیکل.

د پښتو یو لوی او غښتلی جز غلجیان دی د دوی نوم اصلاً غرزی او غلجی دی. دا نوم هم په تاریخي دورو کی هر چا هر راز لېکلی دی او ځینو خلکو لا له مغولی او تور کی خلج یا خلج سره هم خلط کړی دی. العتبی په تاریخ یمنی کی د سبکتگین په لښکرو کی د افغانیه او خلج ذکر یو ځای کوی او منهاج سراج چی په هند کی د خلجیانو فتوحات او رجال تر بنگاله پورې یا دوی له تورکانو څخه بی بیلوی حتی دهند مورخ ضیا برنی په تاریخ فیروز شاهي کی تصریح کوی چی پخوا د ډیلي شاهي د تورکانو، مگر کله چی سلطان جلال الدین خلجی د ډیلي پر تخت کینسینوست. نو ځکه چی خلجی تورکان نه ووه دی لیکي (او ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار نمود) (۱۱) پخپله پښتانه دغه کلمه غلجی تلفظ کوي او دغه دهند خلجیان غلجی وه خوشحال خان وایی:

بیا سلطان جلال الدین پر سریر کښیاست

چی په اصل کی غلجی د ولایت و بیا له پسه تلفظ شاد چی امر او پروړش ئی د غلجیو په دولت و د خلجو اصلی نوم پښتو غلجی = غرزی دی خو فقط غښ په ځی او پښتی دی او دغه تبدیل په قدیمو نومو کي نور هم ښکاری، مثلاً د غور ساخر د منهاج سراج په قول سور غرو او قدیمو جغرافیا والو خر خیز اوس قرغیز دی، پردې خبر باندی چی د خلجی کلمه اصلاً غلجی وه یو ټینگ تاریخی سند دادی، چی کوم وخت سلطان جلال الدین خوارزم شاد په غزنی او پروان کی د چنگیز خان سره جنگیږی. په دغو وختو کی ډیر خلجی خانان له ده سره ملگری دي، او منهاج

سراج وائی: «سلطان جلال الدین منکیرتی و ملک خان هرات بغزین رسید ندو لشکر بسیار از ترک و امرا غور و تاجیک و خلج و غر بخدمت ایشان جمع شدند.» (۱۱)

دلته خو منهاج سراج تورکان او خلج سره بیل کړی دی. او جوبنی هم پخپل جهان کشا دوهم ټوک کی د پروان د جنگ تفصیل لیکي او تصریح کوی چی دغه جنگ د خلجیانو په میرانه وگاته سو او د چنگیز لښکري ماتې سوي.

مگر د دغو خلجو اصلی مقامی نوم غلجی ؤ او تلفظ ئی هم دغسی و. د افغانستان غربی خواته له هراته بیا په ټول اوسنی ایران کښی هر قاف په غښ اړوی. قران غیران او قران غران بولی. او په هغو وختو کی هم ابرانیانو په فارسی ژبه د غلجی کلمه قلعجی تلفظ کوله. د محمد بن علی حموی تاریخ المنصوری په عربی ژبه له یوې قدیمی خطی نسخی څخه د مسکو د شرقی پوهنو د اکاډیمي په هست عین عکسی چاپ سړی دی.

پدی کتاب کی هم د خوارزمسلا. ملاتړ مکرراً قلعجی یادیری نه خلجی (۱۲) او دا کلمه به دغه عربی مورخ له فارسیانو څخه اوریدلی وي چی خلجی به ئی قلعجی تلفظ کوله.

ښه. که دغه کلمه په هغه وخت کی خلجی تلفظ کیدای نو فارسیانو ته خو ضرورت نه و چی په قاف بدله کړي.

د تاریخ منصوری له ضبطه بر الانکاره ده چی فارسیانو دغه کلمه قلعجی تلفظ کوله او له پښتنو څخه ئی غلجی اوریدلی وه، نه خلجی او بیا چی عربو له فارسیانو څخه قلعجی واوریده کټ مټ ئی هم د غسی ضبط کړد او دا غلجیان هغه پښتانه وو چی تر اسلام مخه یی په زابلستان کی شاهي لرله. او تر کشمیرد او هندوستانه ئی فتوحات کړي وو او بیا په اسلامی دوره کی په هند کی تر بنگاله شاهان وو او اسلام ئی د نیپال تر غرو پورې رسولی و.

۱- طبقات ناصری ۲، ۶۵۹

۲- صفحه ۴۱۰

شهر فیروز کوه

کجا بود؟

فیروز کوه از بلاد مشهور تاریخی افغانستان است. که در اواخر قرن شش و اوایل قرن هفتم هجری در عصر غوریان پایتخت سلطنت بود و شهرتی بسزا داشت. ولی در حدود ۶۲۰ ق ۱۲۲۲ م باتهاجم چنگیزیان چنان ویران گردید که بکلی از بین رفت و اکنون تشخیص جای وقوع آن هم کاری مشکل است.

این شهر جوان بیش از نیم قرن عمر نداشت و تا جاییکه معلومست در عصر سامانیان و اوایل دوره غزنویان در حدود ۴۰۰ ق ۱۰۰۹ م نامی ازان شنیده نمی شد و در حدود العالم جوزجانی ۳۷۲ ق ۹۸۲ م و تاریخ یمنی العتبی (۴۲۷ ق ۱۰۳۵ م) و قسمت باز مانده تاریخ بیهقی (۴۳۲ ق ۱۰۴۰ م) و زین الاخبار گردیزی (۴۴۲ ق ۱۰۵۰ م) که هر سه در عصر غزنویان تألیف شده اند ذکری از فیروز کوه نیست و باید گفت که در آنوقت بلاد دیگری تخت گاه دودمانهای حکمران غور بوده اند، مثلاً چون در سنه ۴۰۰ ق ۱۰۰۹ م سلطان محمود بر غور تاخت. حکمران آنجا ابن سوری را در حصار اهنگران قصبه حکمرانی او بود محصور داشت و آن حصار را بگرفت و ابن سوری بوسیله زهریکه زیر خاتم او بود خودکشی کرد.^(۱)

بیست و دو سال پس ازین چون سلطان مسعود از راه هرات بر غور تاخت وی از راه پشت به قله برتر (۴) رسید و از آنجا بسوی ناحیت رزان (زران) آمد و از ناحیت جرماس که در میش بت آنجا نشستگی ده فرسنگ راه بود

۱- محمد بن عبدالمبار العتبی، تاریخ یمنی ۲۴۴ طبع لاهور ۱۳۰۰ ق.

۱۰۰۰ میر بتاغت وسوی ناحیتی بنام وی (۴) (۳۰۲) لشکر کشید و از آنجائی سخت حصین و «دار منسک» غوریان بود پروزگار گذشته.

ازین دو خبر معتبر پدید می آید که قصبه حمرانی یا (دارالملک) غوریان در نیمه اول سده پنجم غیر از فیروز کوه بوده و بقول منهاج سراج. که خود در فیروز کوه و در باز غوریان پرورش یافته ملک الجبال قطب الدین محمد بن ملک عزالدین حسین به بنای شهر فیروز کوه پرداخت، چنانچه گوید:

(سلطان سوری) ... «ولایت ورسل^(۴) بلمک الجبال داد و دارالملک خود ملک الجبال آنجا بود و بعد از آن او را چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کند تاقلعه حسین موضع شگرف بنا کنند که مر حضرت^(۵) را شاید با طراف متعدد آن فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت وقلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود ...»^(۶)

چون ملک الجبال در سنه ۵۴۱ ق ۱۱۴۶ کشته شده بنابر بن بنای فیروز کوه را در حدود ۵۴۰ ق تخمین کرده میتوانیم و بعد ازین باز بقول منهاج سراج رجوع میکنیم که چنین گوید: «چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل گذاشت سلطان بهاء الدین (بن سام) از سنگه بغیروز کوه آمد و شهر را عمارت کرد و آن بنا ها وقصر سلطنت را به اتمام رسانید و قلاع غور را بنا فرمود ... و جلوس او بغیروز کوه در شهر سنه اربع وار بعین و خمس ماته (۵۴۴ ق ۱۱۴۹ م) بود و حضرت فیروز کوه بفرمان او عمارت پذیرفت» بعد

۲- کذا، نام جایی بود نه ضمیر غایب مفرد. شاید اصل کلمه (وزی) باشد که اکنون در لعل و سرچنگل ولایت غور. روستای کرچکیست و در حدود ۵۰ نفر نفوس دارد (اتلس قریه های افغانستان ۳ ۱۵۵۰ طبع کابل ۱۳۵۳ ش)

۳- ابوالفضل بیهقی، ۳ ۱۵۵۰ طبع کابل ۱۳۵۳ ش.

۴- این باختلاف اشکال در نسخ خطی طبقات: ورسل ورساد، وول، ورسک وورشاد ضبط شده که ملک العلماء جلال الدین ورسل، شیخ الاسلام بلخ بدان منسوب بود (طبقات ناصری ۱ ۴۸۸) و من گمان می برم که شکل صحیح کلمه ورس باشد یقیناً که اکنون بطرف جنوب غرب مرکز بامیان واقع و ۲۸۴ کیلومتر مربع مساحت دارد بین طول ۳۱ درجه ۱۳ ثانیه و عرض ۶۶ درجه ۵۴ ثانیه دارای ۶۹ قریه و ۲۳۳۶۲ نفوس (اتلس قریه ها ۳ ۱۵۹۱).

۵- حضرت، دارالملک و مرکز سلطنت و پایتخت امروزی.

۶- منهاج سراج جوزجانی طبقات ناصری ۱/ ۳۳۲ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش.

ازین فیروز کوه بحیث (دارالملک) با (حضرت) شهرت داشت و حوادث گوناگونی بدید (۷) مثلاً: در ۵۴۴ ق سلطان بهاءالدین سام به طرف غزنین لشکر برد... و در گیلان (مربوط مقر امروزه) بر حمت حق پیوست سلطان علاءالدین حسین (جهانسوز) بتخت ممالك غور و حضرت فیروز کوه بنشست و یا ویا انتقام خون سلطان سوری. و ملک الجبال بر غزنه لشکر کشید... و کل ولایت که به محمود یان مضاف بود جمله را خراب کرد و غور باز آمد... و از خاک غزنین که با خور داور ده بود بر کوههای فیروز کوه چند برج ساخت که آن بروج تا بدین عهد (حدود ۶۵۰ ق ۱۲۵۱ م) باقی بود. (۸)

در حقیقت سلطنت غوریان بعد از حکمداری سلطان غیاث الدین محمد بن سام (۵۴۴-۵۹۹ ق) معزالدین بن سام (۵۶۹-۶۰۲ ق) یک مملکت متمرکز نبود، در غزنه، بامیان، تخارستان، آهنگران، زمینداور، استیه، هرات، کاسی و دیگر بلاد افراد خاندان حکمداری غور (آل شنسب) در سازمان فیود الی آن وقت سلطنت میکردند و فیروز کوه هم مرکزیت خود را از دست داده بود چنانچه در حدود ۶۱۰ ق ۱۲۱۳ م بقایای ملوک غور عقدالملک سرزاد (لوی در ستیز) را در فیروز کوه بنشانند (۹) و در سنه ۶۱۲ ق ۱۲۱۵ م در قبیضه معتمدان سلطان محمد خوارزمشاه آمد. (۱۰)

در این اوقات وضع جغرافیای حضرت فیروز کوه بقول منهاج سراج چنین بود: درین شهر کوه حصار بر کوشک (قصر بالا) بود که همین سرزاد بر آن باره کشید و درین آهنین نهاد (۱۱) و این بر کوشک شاهانه در میان شهر فیروز کوه واقع بود و یگفته منهاج سراج: «آن قصر عمارت بیست که در هیچ ملک و حضرت مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندس نشان نداده و بر لای قصر پنج کنگره زرین پرصع نهاده اند. هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی دو عرض دو گز...» (۱۲)

- ۷- طبقات ۱/ ۳۳۷
- ۸- طبقات ۱/ ۳۴۵
- ۹- طبقات ۱/ ۳۸۲
- ۱۰- طبقات ۱/ ۳۸۲
- ۱۱- طبقات ۱/ ۳۸۳
- ۱۲- طبقات ۱/ ۳۷۵ و ۳۷۶

منهاج سراج از دروازه های شهر فیروز کوه دروازهء ترائن و دروازه سنگ بست را نام برده و کوه های اطراف شهر را «کوه میدان» و «کوه آزاد» می نویسد (۱۳) و مسجد جامع فیروز کوه که طاقی بلند داشت در اثر سیل خراب شده بود. (۱۴) وی دربارهء قلعه بالا گوید: «(شهر فیروز کوه که دارالملک سلاطین غور بود. در شهر سنه ۶۱۷ م اقلان چربی (یکی از سالاران لشکر چنگیز) با حشمهای مغل بدوشهر آمد و بیست و اندروز جنگهای قوی کرد. و نامراد باز گشت... و ملک مبارزالدین بضرورت به (قلعه بالا) رفت و آن قلعه یی بر ذ بر شمالی مشرقی شهر. بر کوه بلند و شامخ و بدان موضع در عهد سلاطین غور. یک قصر بزرگ بیش نبود و رفتن ستورها بران ممکن نبود. اما درین عهد ملک مبارزالدین سبزواری آن قلعه را معمور کرده بود و در سر آن کوه باره بر کشیده و راه آن قلعه چنان کرده بود که شتر بابار بر آن قلعه رفتی و مردی هرات را امکان مقام بودی...» (۱۵)

این بود آنچه دربارهء وضع جغرافیای شهر فیروز کوه از نوشته های منهاج سراج برمی آید وی از ویرانی و متروک شدن این پایتخت غور. داستانی کوتاه دارد بدین نحو: «چون لشکر کفار از غزنین با او کتای بطرف غور آمدند یک فرج مغافصه بر فیروز کوه بر اندند ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع و عشرو ستمانه (۶۱۸ ق) شهید کردند و خلق شهر را به شهادت رسانیدند مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف هرات رفت آنجا شهید شد و شهر فیروز کوه تمام خراب گشت. (۱۶)

این عماد الدین و مبارز الدین مدافعان آخرین فیروز کوه بودند. که باختم مقاومت ایشان داستان حضرت فیروز کوه در (۶۱۸ ق ۱۲۲ م) خاتمه یافت. جغرافیون پیشین دوره اسلامی مانند ابن خرداذبه، اصطخری صاحب حدود العالم، مقدسی، ابن حوفل ذکری از فیروز کوه ندارند و درین دوره یاقوت حموی ظاهراً نخستین جغرافیا نگار است که مختصر ذکری ازین شهر دارد

۱۳- طبقات ۱/ ۳۷۸

۱۴- طبقات ۱/ ۳۷۵

۱۵- طبقات ۲/ ۱۳۳

۱۶- طبقات ۲/ ۱۳۳ و سینی هروی. تاریخ نامه هرات ۷۶ طبع کلکته ۱۹۴۳ م

(۶۲۱ق ۱۲۲۴م) وی گوید. « معنی فیروز کوه جبل از رق است و در زبان مردم خراسان پیروزه بمعنی زرقه باشد. این قلعه بزرگیست در کوهسار غورستان بین هرات و غزنه که حکمران این نواحی در آنجا نشیند. همچنین بنام فیروز کوه قلعتی در بلاد طبرستان نزدیک دنهاوند کاین است. » (۱۷)

جغرافیای نگاران ما بعد مانند ابوالحسن علی غر ناطی (ابن سعید متوفی ۶۷۳ق ۱۲۷۴م) در کتاب جغرافیا فی الاقالیم السبعه والملك المویذ اسمعیل (متوفی ۷۳۲ق ۱۳۱۶م) در تقویم البدان بنقل از المشترك یا قوت، همین مطالب را نقل می نمایند (۱۸)

ولی از تاریخ نامه هرات که سیفی هروی آنرا در ۷۲۱ق ۱۳۲۰م تألیف کرده بر می آید که بعد از سقوط دود مان سلاطین غور و هجوم چنگیزیان فیروز کوه جزو ممالك هرات در سلطنت آل کورت (کرت) بود. چنانچه در سنه ۷۱۴ق ۱۳۱۴م ملک غیاث الذین کورت، مولینا صدر الدین خیسانی رابه قضای ممالك هرات مقرر نمود. که از ولایت آن فیروز کوه هم بود (۱۹)

همین وضع از جغرافیای حافظ بروهم بر می آید که گوید در ایام سلطنت تیموریان در حدود ۸۲۰ ق ۱۴۱۶م قریه فیروز کوه از توابع هرات و مربوط به هراترود بوده و بقول او: « در سابق تختگاه سلاطین غور بوده و تا اکنون اثر عمارت ایشان، در آن موضع باقیست ده مزرعه دارد که حالا معمور است و در ایام سلاطین غور در نهایت معموری بوده است » (۲۰)

در سنه ۹۲۳ ق ۱۵۱۷م چون بابر شاه از لنگر غیاث بر راه مستقیم بین هرات و کابل ازین نواحی گذشت وی ذکری از فیروز کوه نیاورده (۲۱) و معلومست که در قرن دهم هجری بکلی از شهرت افتاده بود.

در سال ۱۸۴۵ چون فیری برگردش این دیار آمد. بنام فیروز کوه جایی نیافت وی گوید که يك شهزاده بو می گفت که شهرک واقع نزدیک دولت یار

۱۷- یا قوت حموی، معجم البلدان ۶/۴۱۱ طبع قاهره ۱۹۰۶م

۱۸- الملك اسمعیل، تقویم البلدان ۶۶۴ طبع پاریس ۱۸۴۰م

۱۹- تاریخ نامه هرات ۶۱۲ همین مطلب از روضه الجناب اسفزاری حدود ۸۹۹ ق جلد اول ص ۴۱۰ هم بر می آید.

۲۰- حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو ۳۰ طبع تهران ۱۳۴۹ ش

۲۱- بابر نامه ۱۱۹- ۱۲۴ طبع بمبئی ۱۳۰۸ق. ترجمه انگلیسی ۳۰۸ طبع دهلی ۱۹۷۰م

پایتخت سابق غور است. همچنین شهر قره باغ را که محاط به خرابه های قدیم باشد. پایتخت غورنا مید بود. (۲۲) اما استاد بار تولد مخقق شوروی در کتاب جغرافیای تاریخی ایران پایتخت غور و فیروز کوه را در قسمت علیای هریرود ظاهراً در نزدیکی آهنگران تعیین کرده بود که این هم مستند بر معلومات منهاج سراج باشد. (۲۲)

تعیین موقعیت فیروز کوه:

در سطور بالا تا جاییکه میسر بود، از اهمیت این پایتخت غورو گزارش تاریخی آن سخن رفت عصر بنا و تخریب آن معلوم است. ولی تعیین موقعیت آن اکنون دشوار است. زیرا بدین نام اکنون جایی نموده و بقایای اینیه و قلاع تاریخی مخروبه در غور فراوانست که درین آن تشخیص فیروز کوه به آسانی میسر نیست

در سنه ۱۹۵۶م اندری ماریک (۲۴) باستان شناس بلژیکی بر ملتقای رود جام باهریرود (منارجام) راکه در عصر سلطان بزرگ غور غیاث الدین محمد سام (۵۵۷-۵۹۹ق ۱۱۶۲-۱۲۰۲م) ساخته شده معاینه و مطالعه کرد و آنرا به همکاری جی. ویت (۲۵) در مقالاتی بعنوان (منارجام و کشف سلاطین غور) در مجله، گزارش های هیئت باستانشناسی فرانسه در افغانستان (۲۶) جلد ۱۶ طبع پاریس ۱۹۵۹ معرفی نموده و رای داد: که موقعیت شهر تاریخی فیروزکوه باید در حدود منارجام باشد. زیرا نام این سلطان سه بار در کتابه های آن آمده است. (۲۷)

بعد ازین برخی از علما شرق و غرب این نظر ماریک را مورد اختلاف یا موافقه قرار داده و برین موضوع در مجلات علمی مقالات متعدد نوشته و

۲۲- بار تولد، جغرافیای تاریخی ایران ۱۰۵ طبع تهران ۱۳۰۸ ش بار تولد این مطالب را از جلد اول ص ۴۴۷ کتاب برداشته است.

۲۳- بار تولد، جغرافیای تاریخی ۱۰۵

۲۴- Andremanice

۲۵- Weit

۲۶- Dafa

۲۷- گالینه پروگجنکو، تاریخ صنایع افغانستان ۹۶ طبع کابل ۱۳۵۷ ش

مخصوصاً شعبه ایرا شناسی پوهنتون وینس بر جغرافیای تاریخی غور مباحث مستوفایی به نشر سپردند.

از ملاحظه قطعات زمینهایی که بین کوههای نزدیک منار جام پیچیده اند. چنین پدید می آید که کوشکها و مساکن و مزگتھا و بازار های پایتخت غوریان متصل این بنای عظیم، که اکنون بر ملتقای رود جام با هریرود ایستاده است واقع بودند. زیرا علایم مخروبات قدیمه در نواحی وسیع مجاور منار بر اطراف مجاری هریرود و جام رود و بلندیهایی کوههای محاط به آن بنظر می آیند و بنا برین باید گفت که شهر فیروز کوه درین نواحی پیچیده بین کوه ها، بفاصله چند کیلومتر وسعت و وسط داشته و حصص مختلف آباد انیها را بنام مرکز مهم آن فیروز کوه می نامیده اند و همین وضع در بلاد دیگر تاریخی افغانستان نیز دیده میشود که مراکز تجارتی (بازارها) و ابنیه حکومتی (ارگ) و مساکن مردم و محابس خز این از همدیگر فاصله داشته اند^(۲۸) و ما بر سر کوههای مقابل منار جام خرابه هایی می بینیم که مردم يك قطعه این زمین های مجاور را (بازارها) و دیگری را (ارگ) گویند که این کلمه تا کنون بمعنی مقر سلطنت در افغانستان زنده است.

منهاج سراج که از مشاهدات خود گپ میزند. موقعیت برخی از ابنیه فیروز کوه را در خلال حوادث تاریخی حکمرانان این شهر فی الجمله روشنتر تعیین کرده است. بسند همین شرح وی در طبقات ناصریست که یکی از محققان اروپا محترم جیورجس ورسیلین^(۲۹) موقعیت منار جام وحوالی آنرا مطالعه کرده و در روشنی توضیحات منهاج سراج موقعیت فیروز کوه را بترتیب يك نقشه سراغ داد. که مقاله وی درین باره بعنوان (يك گزارش نتیجه بخش در تعیین موقعیت فیروز کوه) در مجله معروف علمی شرق و غرب جلد ۲۶ شماره ۳۵-۴۰ سپتمبر ۱۹۷۶ طبع رومانشر گردیدی و من درینجا با استفاده ازین مقاله رجوع بمقدماتی در طبقات ناصری که متن کامل مصحح دری

۲۸- مثلاً بین باغ فیروزه (مدفن سلطان محمود) و افغانشال (موضع دفاتر سلطنتی زیر مدفن سبکتگین) و بالاخصار (مخزن و مصحیح) در غزنه (فاصله زیاد) بنگرید تاریخ بیهقی (همچنین در باره شارستان و قهندز و بعضی ارگ. درون، بیرون) شهر تاریخی زرنگ سیستان بنگرید (تاریخ سیستان)

آنها در سنه ۱۳۲۸ ش و باز در ۱۳۴۲ ش نشر کرده ام سطور ذیل را می نویسم:

منهاج سراج می نویسد: جمعی از پناهنده گان شبها (برکوه آزاد) که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند و مخفی نشسته و قصر خوابگاه را و راه آن موضع قام در نظر در آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه (۶۰۷ ق) از آن جماعت چهارتن در بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان (غیاث الدین محمود) را شهید کردند و هم از راهی که بر آمده بودند رفتند و از آب فیروز کوه که پیش قصر میروید عبور کردند و هم بران بلندی برآمدند و فریاد کردند که ای خصمان ملك ما سلطان را كشتیم. برخیزید و ملك طلب کنید...» (۳۰)

جای دیگر منهاج سراج گوید که بر کوشك (قصر بلند سلطانی) هر میان فیروز کوه بود^(۳۱) چون اکنون جایی بنام کوشك برکنار غربی جامرود بفاصله ۴ کیلومتر در جنوب غربی منارجام موجود است و کوهی هم بنام کوه کوشك دارد بنا برین میتوان ربطی بین کوشك کنونی و کوشك طبقات ناصری سراغ کرد. و هم دو جای بنام ارگ و بازار ها برکنای شمالی مجرای هریرود بطرف غرب شمالی منار جام با مخروبه های قدیمه واقعدند که فاصله بین منار و بازارها حدود ۱۸۰۰ متر تخمین شده بنا برین موقعیت فیروز کوه را درین نواحی که اکنون روستا های متعدد دارد حدس زده می توانیم بطوریک ورسیلین شرح داده در غرب رود جام و جنوب هریرود در مقابل مناروهم در مقابل خرابه هایی که اکنون مردم بازار ها و ارگ گویند کوهی بنام (کوه آزاد) منهاج سراج بهمان نام است از بالای این کوه آنچه در بنای مقابل هریرود و ارگ بوده که بسمت جنوب آن آب فیروز کوه (هریرود) جریان داشت و طوریکه منهاج سراج شرح دارد معاندان سلطان از کوه آزاد که بطرف جنوب مجرای هریرود واقع بود قصر خوابگاه سلطان را در ارگ شمالی هریرود می دیده اند و بعد از قتل سلطان ازان قصر برآمده و از آب هریرود عبور کرده و پس بر بلندی کوه آزاد بر آمده و فریاد کرده اند.

۳۰- طبقات ناصری ۱/ ۳۷۷

۳۱- طبقات ناصری ۱/ ۳۷۶

در نقشه مرسومه ور سیلین جایی در مقابل شرقی کوه آزاد در شرق مجرای جام رود جنوب شرقی منار جام کوه سنگ منار بارتقاع ۶۲۶۰ متر نشان داده شده که بی ارتباط باخود منار نیست و شاید وسعت این شهر بر کناره‌های هریرود بسمت کمینج (غرب) ادامه داشته است.

مقابر یهودیان

در جنوب مغرب منار جام طوریکه در نقشه دیده میشود جایی بنام کوشکک موسوم است که در آن تا سال ۱۹۷۳ م ۸۴ قطعه الواح مقابر با خطوط عبری بدست آمده واز آن بر می آید که که قبرستان پیروان حضرت موسی (ع) بوده است.

قدیمترین لوحه، مکشوفه ازین قبرستان تا سال ۱۹۷۳ م مؤرخ ۱۰۱۲ م = ۴۰۳ و جدید ترین آن تاریخ ۱۲۲۰ = ۶۱۸ ق دارد که وجود پیروان مهتر موسی (ع) را درین نواحی از عصر سلطان محمود تا سقوط شهر فیروز کوه در دو قرن تأیید می نماید. در طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۵) داستان امیر بنجی نهاران بن امیر فولاد شنسبی جد دودمان سلاطین غور بایک بازرگان موسوی آمده که معاصر ایام خلافت هارون الرشید (۱۹۳ ق - ۷۸۶ - ۸۰۸ م) بوده اند.

بوجب این داستان که منهاج سراج ناقل آنست که گویا (جمعی از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام در غور در ظل حمایت ملوک و فرزندانش امیر بنجی) ساکن بوده اند که این مقابر ناحیه کوشکک با الواح عبری مربوط باین جماعت باشد.

کتابهء عربی:

بریک صخره بزرگ سنگی که درمیان دریای بیدان بسمت غرب ارگ قرار دارد کتابهء عربی بخط نسخی متمایل بکوفی منقورست که در آن این نامها را خوانده اند:

وابو... وعلی بن

اختلف ... عبدالله
... عباس بن عطا
... ویعقوب بن عطا
... وخالد بن داؤد ...
... وخالد بن داؤد ...
... علی بن سور
... یعقوب ...
... احمد
... وابو یعقوب

پایان

بنیاد اندیشه
۱۳۹۲